

آدرش

شماره ۳
آبان ۱۳۵۸

ویژگیهای نگرشی به موضوع اساسی فلسفه از زاویه
تاریخی • درباره مکتوبات کمال الدوله • پیوند
ناگسستی نگرش مادی تاریخ با ماتریالیسم
دیالکتیکی • مهاجرت‌های داخلی • نبرد مسلحانه در
جنبش آزاد ملی • تحول در اوضاع • حاشیه‌نشینی
در شهرهای آمریکای لاتین • اسرائیل دیگر • پشت
نقاب • شعر فرمالیستی و مارکسیسم • حقیقت،
حقیقت نسبی و مطلق

دکتر نورالدین فرهیخته • باقر مؤمنی • ب. بابک •
مهدی کاظمی بیدهندی • ا. یاشار • بیژن پارسا • ا.
فرخ • ع. دخانیاتی • محمود دولت‌آبادی • فرهنگ
آزاد • پرویز بابائی • گ. گلرزمان • پاول سنجبر •
آنیبال کیژانو • ماتزپی • لئون تروتسکی

فهرست مطالب

پیشگفتار

معمولاً مردم عادی اسرائیل را کشور یکپارچه‌ای میدانند و تصور میکنند تمام گروه‌ها و افراد آن از هیئت حاکمه صهیونیست پیروی میکنند. و حال آنکه چنین نیست و مقاله حاضر که از طرف ماتزپن تهیه شده دلیل روشنی است برای اثبات این نظر.

سازمان سوسیالیست اسرائیل که يك گروه مارکسیست - لنینیست است در سال ۱۹۶۲ به وجود آمد. این سازمان به نام ماهنامه‌ی عبری خود اغلب گروه ماتزپن Matzpen خوانده می‌شود. ماتزپن از حقوق خلق فلسطین و مردم اسرائیل هر دو در تعیین سرنوشت خود دفاع می‌کند. این گروه بر آن است که فقط با نابودی صهیونیسم و برقراری سوسیالیزم در اسرائیل و جهان عرب و تمامیت یافتن وحدت مردم اسرائیل در اتحاد سوسیالیستی خلقهای عرب می‌توان به مسئله فلسطین و همه پی آمدهای غم‌انگیز ناشی از آن برای همیشه پایان داد. از این رو ماتزپن در بورژوازی و ناسیونالیزم عرب آن نیرو را نمی‌بیند که مبارزه انقلابی برضد صهیونیسم و امپریالیسم را با پی‌گیری به پایان برد. سازمان سوسیالیست اسرائیل از همه مبارزه‌های ضد صهیونیستی و ضد امپریالیستی خلق فلسطین و همه خلقهای عرب پشتیبانی می‌کند.

آنچه در «اسرائیل دیگر» می‌خوانید مرکب از دو مقاله است که اولی پیش از جنگ شش روزه و دومی پس از آن نوشته شده و بوسیله ماهانه ماتزپن در جزوه‌ای در ژوئیه ۱۹۶۸ بزبان انگلیسی انتشار یافته است. سازمان سوسیالیست اسرائیل در اینجا ماهیت صهیونیسم و رابطه آن با امپریالیزم و نقش بورژوازی و رهبران دولتهای غربی و رابطه آنها را تشریح می‌کند و بالاخره تحلیلی طبقاتی که برای سمت‌گیری مبارزه انقلابی ضروری است، ارائه می‌دهند.

نویسنده	مترجم	صفحه
فلسفه		
ویژگیهای نگرشی به موضوع اساسی فلسفه از زاویه تاریخی درباره مکتوبات کمال الدوله پیوند ناگسستنی نگرشی مادی تاریخ با ماتریالیسم دیالکتیکی جامعه شناسی مهاجرت‌های داخلی نبرد مسلحانه در جنبش آزاد ملی تحول در اوضاع حاشیه‌نشینی در شهرهای آمریکای لایتن تاریخ اسرائیل دیگر	دکتر نورالدین فرهیخته -	۷
	باقر مؤمنی -	۱۲
	گ. گلرزمان ب. بابک -	۲۱
	پاول ستجر	۳۱
	ا. یاشار -	۵۹
	بیژن پارسا -	۷۰
	آنیبال کیژانو ا. فرخ -	۸۶
ماتزپن نویسنده	ع. دخانیاتی مترجم	۱۱۳ صفحه
هنر و ادبیات		
پشت نقاب شعر فرمالیستی و مارکسیسم تفسیر لغات حقیقت، حقیقت نسبی و مطلق	محمود دولت‌آبادی لئون تروتسکی پرویز بابائی -	۱۳۳ ۱۴۵ ۱۶۱

ویژگیهای نگرش به موضوع اساسی فلسفه از زاویه تاریخی

پیش کشیدن این امر که حل مسائل اساسی فلسفه نیازمند به روش دیالکتیک مارکسیستی است یعنی محتاج آن است که از زاویه تاریخی طرف توجه قرار گیرد مستلزم بازشناسی نفس تاریخ است و نیز شناخت وجوه نگرش از زاویه تاریخی ضروری است:

- تفکیک کل به اجزاء: با نگرش تاریخی به طبیعت به این واقعیت دست می یابیم که در یکی از مقاطع تاریخی روندهای طبیعی، مغز آدمی و حصول شناخت ممکن گردیده است لذا نه تنها تمام تاریخچه طبیعت به عنوان کل، بلکه تمام تاریخچه پیدایش آدمی به عنوان جزئی از آن کل مطرح می شود - به این ترتیب یکی از مهمترین وجوه نگرش از زاویه تاریخی به دست می آید. این وجه عبارت است از تفکیک کل به اجزاء سازنده آن.

- بررسی «مجموع عوامل دگرگون کننده»: پی جوئی خط سیر تحول شعور آدمی از بدو پیدایش تا به امروز فی نفسه جنبه نگرش تاریخی دارد و مستلزم آن است که مسیر رشد و بسط علوم بررسی گردد به عبارت دیگر بایستی «مجموع عوامل دگرگون کننده» که حاصل نهائی عمل کردشان؛ دانش بشری در قالب کلی است مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

مروری ساده در خط سیر تحول و تکامل شعور و اندیشه در مقاطع مختلف تکامل اجتماعی نشان می دهد که نه تنها «مجموع عوامل دگرگون کننده» نسبت به فعالیت شعوری روانی از قدمت برخوردار است بلکه انگیزه اصلی ترقی فعالیت های شعوری روانی نیز می باشد. گواه این مدعا، اکتشافات علمی و اختراعات گوناگون است. چنین اکتشافات و اختراعات تنها روزگاری تحقق می یابند که «فنون تولیدی» ایجاب کند مثلاً کشف قانون فیزیکی بقا و تبدیل انرژی در نیمه دوم قرن نوزدهم روی داد چه تکمیل ماشین بخار محتاج آن بود. بنابراین مقدمه وجه دیگر نگرش از زاویه تاریخی یعنی بازشناسی «مجموع عوامل دگرگون کننده» متجلی می شود.

- پیوند شعور و اندیشه فردی به جهان بیرونی که نفس شعور و اندیشه زاده آن است: بررسی تحولات شعور فردی نیز از چنگال تحلیل تاریخی رهائی ندارد. تکوین و بسط شعور در کودک، بررسی پیدایش شعور در نوع آدمی به مبدء علمی که خود جز از طریق تکاملی در جامعه انسانی پدید نیامده است و بالاخره مقایسه موازن شعوری در جوامع متفاوت انسانی که از لحاظ اقتصادی،

فرهنگی، جغرافیائی و غیره در شرایط ناهمسان به سر می‌برند همه و همه نشان‌دهنده آن است که ماده قدیم و شعور و اندیشه حادث است. تنها به یاری چنین برداشتی خواهیم توانست مشی دگرگینهای شعور فردی و اجتماعی را برملا سازیم.

هر محقق نیک می‌داند که محیط در مشی تکوین و دگرگونیهای شعور نقش اساسی دارد. ولی شناخت درست محیط از اولویت برخوردار است. تذکار این نکته را ضروری می‌دانم که برداشت ذهنی بسیاری از مردمان حتی پاره‌ای از مارکسیست‌ها از محیط صحیح نیست. تلقی زیستمند و محیط پیرامون به شکل دو واقعیت عینی رودررو سراپا خطا است حاصل چنان تصویری طبعاً منجر به این می‌شود که آن دو را تجریدی و انتزاعی انگاشته از مفهوم محیط، تنها پیرامون را در نظر بگیریم. عدم آشنائی کامل با علوم طبیعی و زیستی موجب تجرید زیستمند از محیط زیست گشته، محیط درون دستگاه زیستمند را به فراموشی می‌سپارد. این تنگ نظری در برداشت ماتریالیستی از طبیعت است که به موتاسیونیست‌ها و پاره‌ای ژنتیسین‌ها میدان می‌دهد که تکامل جانداران را صرفاً ناشی از تغییرات اتفاقی در عوامل ناقل ویژگیهای موروثی (ژن) بدانند. و حال آنکه محیط مفهومی بس گسترده دارد و درون و بیرون دستگاه زیستمند را دربرمی‌گیرد. دگرگونی درونی و بیرونی دستگاه زیستمند دو نمود متفاوت از واقعیت واحد تغییر است. گرچه هر یک از دو نمود ویژگی خود را دارد ولی قوانینی حاکم بر تغییرات درونی و بیرونی دستگاه زیستمند دیالکتیکی است. به عبارت دیگر محیط درون، گوشه‌ای از محیط بیرون ولی بجز آن است چرا که تمام آن نیست. نخستین وجه نگرش از زاویه تاریخی به رویدادها یعنی تفکیک کل به اجزاء در شناخت محیط درون و بیرون زیستمند نیز صادق است.

ویژگی آن بخش از عالم که جهان زیستمند نامیده می‌شود این است که می‌کوشد آن قسمت از محیط را که در آغوش دارد در برابر دگرگونیهای آن بخش از محیط که خود در آغوش آن است پایدار نگهدارد. این کشاکش به روندی هستی می‌بخشد که آدپتاسیون (تطابق و سازگاری) نام دارد. محیط درونی در هر مقطع از تغییرات بیرونی به یاری آدپتاسیون در چهارچوب بقای زیستمند دگرگون می‌شود ولی هرگز محیط درون و بیرون برهم منطبق نمی‌گردند.

هر زیستمند واقعیتی است عینی و خود به منزله دستگاه است. جزئیات سازمانی و ساختمانی و عناصر سازنده دارد. در این دستگاه اجزاء و عناصر سازنده با یکدیگر در کشش متقابل اند و کل دستگاه با صدها و هزاران دستگاه زیستمند و بی‌جان پیرامون در کشش متقابل است. حاصل کششهای درونی و بیرونی شدن‌ها است نه بودن‌ها. از این دگرگونی ابدی تنها تاریخچه شدن‌ها ماندنی است. این خود درستی نگرش از زاویه تاریخی را اثبات می‌کند. اصول حاکم بر شدن‌ها را چون اصل حرکت، اصل علیت، اصل تبدیل کمیت به کیفیت، اصل بقاء اصل تضاد، اصل ترکیب تضاد، اصل نفی در نفی و حاصل دخالت این اصول در شدن‌ها که انگیزه‌های درونی و بیرونی، شکل و مسیر شدن‌ها است در یکی از همین سلسله‌مقالات بررسی خواهم کرد ولی از آنجا که سخن از تکوین و دگرگونیهای شعور آدمی رفت گفتن این نکته ضروری است که شعور و اندیشه زاده ماده متحجر و ساکن نیست. تحت تأثیر عوامل محیط درون و بیرون یا «مجموع عوامل دگرگون‌کننده» تغییر می‌کند و خود فعالانه «مجموع عوامل دگرگون‌کننده» را دگرگون می‌سازد و بدین طریق بر خود اثر می‌گذارد. پس

شعور و انسان چیزی جز بازتاب شرایط مادی زیست او نمی‌باشد. شعور و اندیشه عینیتی نهاده از پیش نیست بلکه ماحصل مجموعه شدن‌ها است. علل موجب آن پیوسته در کار دگرگونی است لذا خود شعور و اندیشه از چنگال دگرگونی رهائی ندارد. بنابراین جز از طریق نگرش از زاویه تاریخی نمی‌توان شعور و اندیشه فردی را به جهان بیرون که شعور و اندیشه خاستگاه در آن دارد پیوند داد.

- تجزیه و تحلیل درست هر آنچه که موضوع شناخت واقع می‌شود از نگرش تاریخی بی‌نیاز نیست: برداشت شعوری آدمی از هر شیئی یا موضوع با ژرف تر شدن اندیشه عمق و وسعت بیشتری کسب می‌کند. نفس شناخت نیز از این قاعده مستثنا نیست. نیل به دانستن از ندانستن، رسیدن از مجهول به معلوم یعنی تحصیل شناخت مستلزم حرکت از نقطه‌ای و رسیدن به نقطه دیگری است که در طی زمان و حین عبور از یک سلسله مراحل بینابینی تحقق می‌پذیرد بنابراین تاریخچه‌ای دارد. برداشت دیالکتیکی از اندیشه به عنوان وسیله شناخت یعنی قبول اندیشه به عنوان بازتاب جهان عینی در ذهن، ضرورت کشف خط سیر تاریخی تحولات شعور و اندیشه را نشان می‌دهد.

در مکاتب فلسفی ایده‌آلیستی، نیل به شناخت و حصول معرفت به حقیقت اشیاء امری اعتباری تلقی می‌شود یعنی علم انسان بر عوارض اشیاء تعلق می‌گیرد نه حقیقت اشیاء. عوارض اشیاء یا حادثات از طریق حسی به ذهن داخل می‌شوند و خود ذهن قالبهای پیش ساخته زمان و مکان را با حادثات تلفیق می‌کند و از این طریق به فهم اعتباری اشیاء می‌رسد لذا در بینشهای ایده‌آلیستی هرگز ادراک انسان به حقایق امور و اشیاء منطبق نمی‌شود بلکه حقایق امور و اشیاء با ادراک آدمی تطابق می‌یابد. لذا ذهن دریافتهای عینی را با قالبهای خویش سازگار می‌کند پس رسیدن به معلوم از مجهول، متناسب با مقتضیات فردی است و تازه چنین توفیقی تام و تمام نیست چرا که در نیکوترین شکل آدمی بر حقیقت عوارض امور و اشیاء دست یافته است نه حقیقت نفس امور و اشیاء. در مکاتب فلسفی ایده‌آلیستی قضیه شناخت از چهار وجه بیرون نیست: قضیه کمیتی است، قضیه کیفیتی است، قضیه نسبی است، قضیه جهتی است.

قضیه شناخت جنبه کمیت دارد

- ۱- قضیه فردی است individuel: مثل؛ علی قهرمان مشت‌زنی است
- ۲- قضیه جزئی است Partiel: مثل؛ جمعی از مردم رانندگی می‌دانند
- ۳- قضیه کلی است Universel: مثل همه کس می‌میرد

قضیه شناخت جنبه کیفیت دارد

- ۱- قضیه تأکیدی است Affirmatif: مثل؛ همه کس غذا می‌خورد
- ۲- قضیه سلبی است Negatif: مثل؛ هیچکس غذا نمی‌خورد
- ۳- قضیه حصری است Limitatif: مثل؛ فقط مردها ریش دارند

قضیه شناخت جنبه نسبت دارد

- ۱- قضیه حملی است Categorique: مثل؛ جمهوری حکومت عدل است

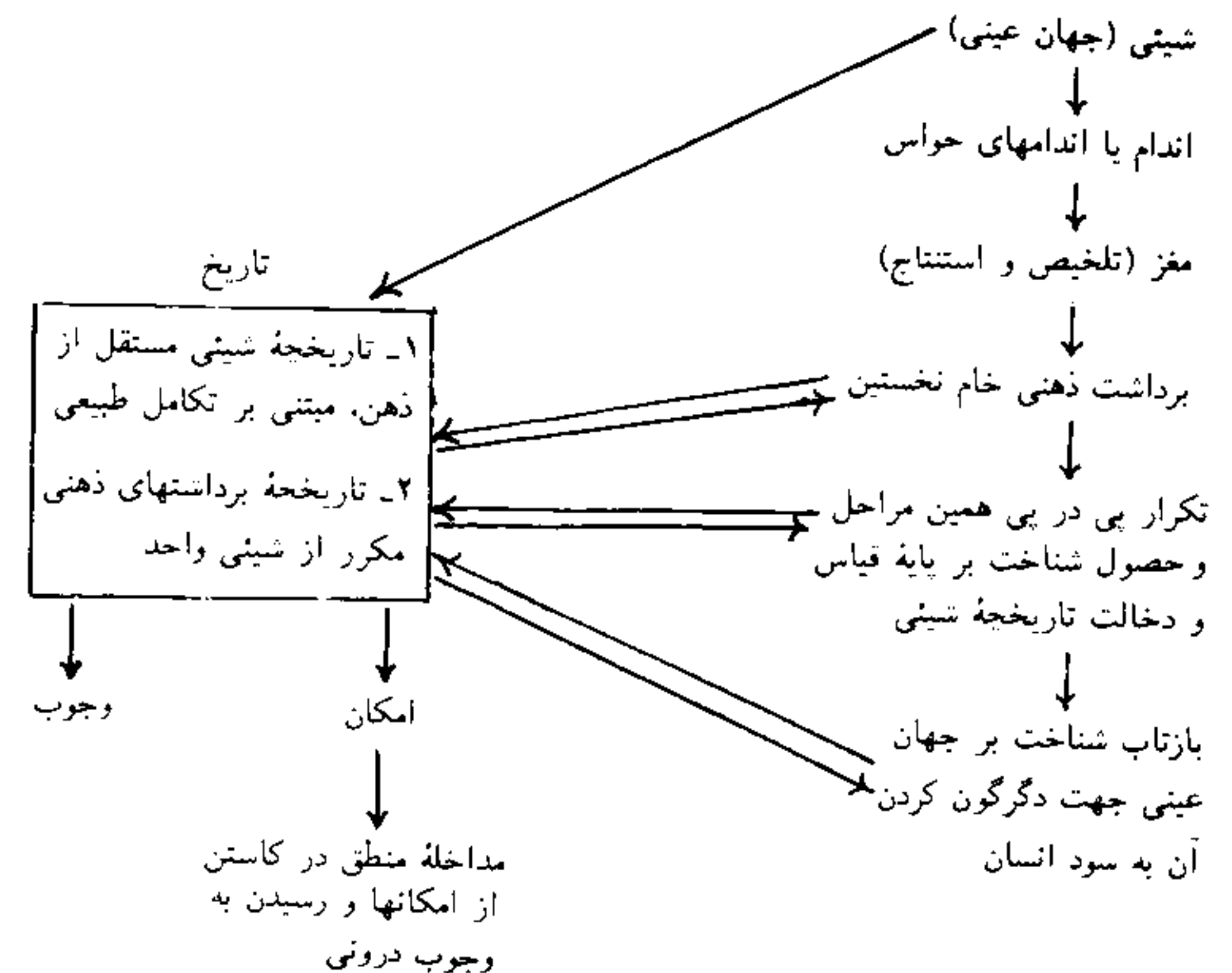
- ۲- قضیه شرطی است Hypothetique: مثل: اگر نیروگاه کار نکند برق نداریم
- ۳- قضیه منفصل است Disjonctif: مثل: یا زمین به گرد خورشید می‌گردد یا خورشید به گرد زمین

قضیه شناخت جنبه جهت دارد

- ۱- قضیه احتمالی است Problematique: مثل: ممکن است ماه جو داشته باشد
- ۲- قضیه تحقیقی است Assertorique: مثل: در خورشید انفجارات هسته‌ای روی می‌دهد
- ۳- قضیه ضروری است Apodictique: مثل: شهر باید بیمارستان داشته باشد

قضایاتی که در بینشهای ایده‌آلیستی برای نیل به شناخت مطرح می‌شود از یکدیگر منفصل، بدون دینامیسم و بی‌توجه به تاریخ امور و اشیاء است به همین دلیل در کهن‌ترین شکل، همانند تصورات پاره‌ای از سوفسطائیان چنین تجلی میکند که حقیقتی در کار نیست، هرچه هست و هم، پندار است. عدم هستی‌نما است یا در فلسفه افلاطون جنبه‌مُثل (Idees) می‌گیرد. در متعالی‌ترین صورت به «اصالت اندیشه» هگل می‌رسد. به هر تقدیر ایده‌آلیسم از حل قضیه شناخت ناتوان است چه به رکن اساسی یعنی تاریخ فتومنها توجه نمی‌کند.

رسیدن به معلوم از مجهول یا کسب شناخت فردی از دیدگاه مارکسیستی طبق‌طرح زیرین انجام پذیر است.



به این ترتیب در روند طولانی شناخت فاکتورهای مهم زیر دخیل است دیالکتیک، تاریخچه، منطق، وجوب، امکان.

خاستگاه شناخت جهان عینی است (نه جهان بیرونی صرف چه جهان درونی نیز عینیت است) لذا وجود شینی شناختنی از لحاظ فلسفی وجود واجب است - حرکت شناخت از انگیزش اندام یا اندامهای حواس آغاز می‌گردد - انگیزش از طریق راه‌های ارتباطی درون زیستمند (غالباً رشته‌های عصبی) به مغز منتقل می‌شود - در مغز مورد تجزیه و تحلیل، تلخیص و استنتاج قرار می‌گیرد - برداشت ذهنی خام حاصل می‌گردد که در بایگانی مغز می‌ماند این برداشت ذهنی هنوز شناخت نیست بلکه خمیر مایه آن است - برداشت ذهنی خام نخستین و برداشتهای ذهنی دیگر از همان شینی فی نفسه مبدل به تاریخچه‌ای می‌گردد - این تمام تاریخچه نیست بلکه جزئی از آن است، بخش مهم تاریخچه، روند تکامل و تغییر شینی مزبور در طبیعت می‌باشد که به سهم خود می‌تواند و باید موضوع شناخت قرارگیرد - بنابراین «موضوع» فرع بر «شینی» است و خیلی دیرتر از شینی در ذهن شکل می‌گیرد.

بنابر آنچه گفته شد در روند طولانی شناخت، دیالکتیک، تاریخچه، منطق، وجوب و امکان دخالت دارد. هر آینه در تاریخچه، «ممکن» جای «واجب» را بگیرد، قماش منطق بر این مقصود خواهد شد که با روش فلسفی به کل از جزء به واجب درونی نایل گردد.

دربارهٔ مکتوبات کمال الدوله

میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲ مسیحی) از مردم آذربایجان و یکی از بزرگترین اندیشمندان عصر روشنگری ایران است که اعتقادی عظیم به تأثیر علم و سواد در تکامل جامعه داشت و به قصد ترویج علم در میان توده‌های مردم تغییر الفبا را اولین گام ضروری در این راه میدانست. بهمین دلیل در این زمینه به دولت‌های ایران و عثمانی پیشنهادهای متعددی عرضه کرد که هیچکدام مقبول نیفتاد. سرانجام خسته و مأیوس از این تلاش‌ها در سال ۱۲۸۳ ق. (۱۸۶۵ مسیحی) دست به تألیف کتابی بنام «مکتوبات کمال الدوله» زد و تمام نظرات اجتماعی و فلسفی خود را در آن بسط داد. او دربارهٔ محتوای کتابش چنین نوشت: «در این تصنیف دو قسم مطالب است: یکی شامل به خیالات متافیزیسیان، دیگری شامل به اسرار خانگی و اندرونی ملت اسلام» و در طرح این دو مقوله نقص‌های هر یک را از دیدگاه خود بر ملا ساخت. او در زمینه فلسفه متافیزیک را میکوبد و بر تمام عواقب و عوارض آن خط بطلان میکشد و در زمینه اجتماعی یا بقول خودش «اسرار خانگی و اندرونی ملت اسلام» به پرده دری می‌پردازد و تمام عناصر منحل اجتماعی را بی‌پروا فاش و رسوا می‌سازد. او برای توجیه قصد خویش از نوشتن کتاب مکتوبات اینجا و آنجا توضیحاتی میدهد، فی‌المثل در جایی مینویسد: غرض من از این نسخه تنها سیویلیزه شدن ملت من نیست؛ من میخواهم راه ارباب خیال را بگشایم و به خیال فیلسوفان و حکمای خودمان... آزادی بیخشم و بنی نوع بشر را از کوری نجات بدهم»^۱ و در نامه‌ای که بتاريخ ۸ مارس ۱۸۷۲ برای ملکم فرستاده مینویسد: «ما طالب منافع عامه‌ایم» و «فایده اقدامات ما فقط بر ملت عاید است» و «در صورت انجام خیال ما بموض سلطنت دیسپوتیه سلطنت معتدله و آزادی بمیان خواهد آمد»^۲.

او خود را «شخص دوستدار وطن و محب ملت» میخواند و میگوید که مردی «لیبرال و از سالکان

پروقره^۳ و طالبان سیویلیزه است» و لیبرالیسم او، هم جنبه فلسفی دارد و هم جنبه اجتماعی. خودش در تعریف لیبرال مینویسد: «لیبرال عبارت از آن کسی است که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیّه مقید نشده و باموریکه خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز اعتبار نکند. و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقید».

در مورد افکار خویش از معاندان دعوت میکند تا با وی به‌محاچه برخیزند نه اینکه کتابش را بسوزند. اگر «در حقیقت پاره‌ای از آنها بحث داشته باشید بحث خودتان را اعلام بدارید». «به‌کل مطالب کمال الدوله خواه در امور پولاتیه خواه در امور دینیّه اگر بتوانند قرینکا بنویسند» و یا اگر آنها را از قبیل هذیانات میدانند «جواب شافی» منتشر سازند که «دیگر از آنها به‌مذهب و دین و ملک و آئین احتمال صدمه متصور نباشد. ولی البته در استدلالات و کربتیک خویش از «دلایل نقلیه و نصیه» استفاده نکنند افکار فلسفی که در نزد مردم با فرهنگ «هرگز مقبول نخواهد شد».

افکار فلسفی آخوندزاده را در «مکتوبات کمال الدوله» میتوان چنین خلاصه کرد:

برای رسیدن به حقیقت حیات و فلسفه وجود باید قبل از همه عقل را سند و حجت قرار داد و اعتقاد و نقل و نص را بکناری نهاد. بدون شك عقل انسانی در هر لحظه از زمان گرفتار محدودیتهایی است و این محدودیت‌ها در اساس به محدودیت امکانات ما، که همان حواس پنجگانه ماست، مربوط میشود. آخوندزاده معتقد است که با این محدودیت حواس، انسان به بسیاری چیزها، از جمله حقیقت و ماهیت روح و یا موجد پی نمیتواند برد اما «ممکن است که روزی بجای حواس پنجگانه ده حس داشته باشی آنوقت بفهمی که موجد چیست، روح چیست» ولی هرچه هست ابزار ما فعلاً همین حواس ماست و حقیقت اینست که با همین حواس هم، اگر نتوان فی‌المثل حقیقت روح را دریافت، میتوان وجود و حیات و قوانین آنها را بدرستی درک کرد.

قبل از همه باید دانست آنچه «که ظاهر نیست باور کردن را شایسته نیست» و یا پذیرفتن این اصل می‌پذیریم که صانع و موجدی در کار نیست و کائنات خودبخود وجود دارد. علیرغم استدلال متشرعین وجود مستلزم سبب نیست زیرا درینصورت گرفتار دور و نسلسل میشویم که خود امری نادرست است. وجود بدون سبب امکان پذیر است و در اینجا مراد از وجود ماهیت اشیاء و یا ضد عدم صرف است. اشیاء باین معنی در ماهیت و ذات خویش به سبب نیازی ندارند این تبدلات و انتقالات وجود است که به سبب محتاج است و سبب در حقیقت تنها بر تظاهرات وجود حاکم است.

اما کائنات وجود واحدی است متظاهر در کثرات لاتحصى که زمان و مکان فی‌الجمله از مقتضیات و تکلیفات اوست.

این وجود واحد ازلی است، وابدی نیز خواهد بود. بقول علی ذکره السلام «عالم قدیم است و زمان نامتناهی». ماده معدوم نمیشود و از عدم نیز هیچ چیز بوجود نمیآید وجود واحد کائنات خود هم خالق است و هم مخلوق، هیچ قوه عاقله و هیچ نیروی ارادی سبب پیدایش و مرگ چیزی نمیشود.

۱- صفحه ۳۲۲ الفبای جدید و مکتوبات، از نامه مورخ ۱۸۷۴ به مسیو نیکلای فرانسوی.
۲- صفحه ۱۸۵ کتاب ۱۱ الفبای جدید و مکتوبات» از نامه ۱۷ سپتامبر ۱۸۷۰ به میرزا یوسف مستشار.
۳- صفحه ۲۸۰ همان کتاب.

از نیروست که وجود خالق عاقل پذیرفتنی نیست.

کثرات که تظاهرات وجود واحد کائنات است مدام در تغییر است و مرگ تصویری است که انسان از تبدل اشیاء دارد. «ترکیب موالید از عناصر است، باقتضای طبیعت چند روزی عناصر با همدیگر تألیف یافته‌اند، وقتیکه ترکیب جسد متلاشی شد معاد عنصر باز عنصر است، از اینرو قیامتی در کار نیست و «کاخ بدن را بعد از خراب شدن بوطن بالاتر و ناز و نعم عروج و به‌نار و حجیم نزول نیست.»

متغیرات در تغییر خویش فاقد اختیارند. همه مجبورند، و جبری اختیار بودن کل است در بروز خود؛ در «ظهور جزء از کل نه کل را اختیاری است و نه جزء را» هر آنکس را که مذهب غیر جبر است - نبی فرمود کومانند گیر است.

تغییرات تابع قانون است و موحد و موجود که جمعاً وجودی واحد و قادر و کامل است خود از قوانین تبعیت میکند. شعور و اراده هیچیک از اجزاء و ذرات کائنات قادر نیست این قانون را برهم زند و از اینرو معجزات و کرامات و سحر از موهوماتند.

وجود واحد کائنات با کثرات خویش جامع اضداد است و از موسی و فرعون انباشته است ولی این تعارض اجزاء در حقیقت ناشی از اعراض است و چون به‌جوهر خویش باز گردند تعارض و دوئی از میان بر خواهد خاست.

چون به‌بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی.

و اما ماده، این وجود واحد قدیم و مجبور و لاشعور که کثرات آن تحت تأثیر اسباب مداوم در حال تغییر است مورد قبول همگان نیست و عده‌ای از روح و عقل و مانند اینها سخن می‌گویند و وجود آنها را نافی سلطه بلامنازع ماده میدانند.

ولی روح نیز از قانون عمومی کائنات مستثنی نیست زیرا خود از تکلیفات ماده است. «روح کیفیتی است در اجسام مرکبه ذبیحات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین و شروط خلقت پیدا میشود. وقتی این جسم ترکیبی متلاشی شد هم آن کیفیت زایل میشود. مثالش اینست که توجند اجزای معدنی را در یکجا جمع میکنی و موافق قانون علم آنها را بیکدیگر مزوج و مرکب میسازی، کیفیتی از آن حاصل میشود که اسم آنرا قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی می‌گوئیم. وقتیکه همان ترکیب را که بآن اجزا داده بودی برهم کردی قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زائل و محو می‌شود» پس روح نیز مادی است؛ و این تنها روح نیست بلکه عقل و خیال و رؤیا و مانند اینها نیز هیچیک قائم بذات نیستند، فی‌المثل «رؤیاجیزی نیست مگر عمل مغز در حال خوابیدن» و از اینجاست که هیچ چیز جز ماده قائم بذات نیست، هیچ چیز جز ماده خالق نیست، هیچ چیز جز ماده ازلی و ابدی نیست.

و بار دیگر باصل درک انسان از کائنات باز گردیم. ما به‌ماهیت و حقیقت روح انسان و روح تلگراف و قوه مغناطیسی و حرارت و نور و مانند اینها - تا آزمان که تغییری ناگهانی و عظیم subit Change ment در ما رخ نداده - پی نمیریم اما میتوانیم درک ثابت کنیم که اینها همه از مقتضیات و خواص ماده است و تابع قوانین عینی خاصی است.

و تغییر، نه تنها ممکن است بلکه از ضروریات حیات است. هر پدیده‌ای در عالم وجود نوبتی دارد و چون مهلتش سر آمد جای خود را به‌دیگری میدهد و دیگر هیچگاه باز نمی‌گردد. از جمله «دول و ادیان را نیز اعمار هست چنانکه اشخاص را.»^۱ و فی‌المثل «احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان و احیای دولت کیانیان بعد از این در ایران از ممکنات نیست.»^۲

تنها لازمه این تغییر اسباب است. من با آنکس که میگوید «الواط و اشرار عقلا و صلحا نخواهند شد و اهرمن فرشته نخواهد گشت شریک نیستیم.»^۳ در صورتیکه فرشته اهرمن تواند شد اهرمن نیز فرشته میتواند شد. کافی است سببی وجود داشته باشد. «به چه سبب فرشته اهرمن شده است؟ وقتیکه همان سبب رفع شد باز اهرمن فرشته خواهد گشت.» تقدیر و تکلیف روز اول سخنی بی‌معنی و تغییر ناشی از سبب امری جاری است.

حال که حیات در تغییر است و بازگشتی وجود ندارد انسان باید از زندگی تمتع گیرد. جسد ما نیز مانند بقیه اشیاء از ترکیب موقتی عناصر بوجود آمده و «مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیئت باقی است بهر چیز که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست باید توسل جست. عاقل باید از جمیع لذات دنیوی به‌ریاض شود و از هیچگونه مشتهیات احتراز ننماید»

آخوندزاده فیلسوفی است بتعبیری خوشبین؛ و مدعی است که «در طبیعت بشریه يك قوه و خاصیت مودوعه میباشد که انسان را به تشخیص عمل خیر از عمل شر و عمل حسن از عمل سینی و به‌محظوظ بودن از عمل خیر و منضجر شدن از عمل شر قابل میکند.» از اینرو نباید از آن بیم داشت که کامجویی از لذات دنیوی انسان را گمراه سازد.

شاید در اینجا منظور او مجرد انسان باشد وگرنه همانطور که معلوم است انسان مجسم تابع محیط و اسباب است که از فرشته اهرمن از فرعون موسی میسازد.

اندیشه اجتماعی

اما در مورد مسائل اجتماعی، در آغاز کتاب مکتوبات تذکری و یا بقول آخوندزاده «قیدی» وجود دارد که در آن گفته میشود «جمع مطالب این مکتوبات سه گانه را بر مسئله مساوات حقوقیه تطبیق میتوان کرد.» و یادآور میگردد که این کتاب به‌مسائل مربوط «مساوات مالیه» نمیردازد. نویسنده کتاب خوبی میداند که مساوات اقتصادی امکان پذیر است و به‌خواننده خبر میدهد که «فیما بین جماعات وحشیان مساوات مالیه برقرار است و کسی نمیتواند مال مخصوص داشته باشد، تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری یا بحری و از محصولات ارضیه میشود که پیران قوم در يك جا جمع میکنند بر هر يك از افراد جماعات از آنها قسمت میدهند.» با اینهمه تصور میکند که «مساوات مالیه درین دنیا با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق طبایع مردم که

۱ و ۲. صفحه ۲۲۲ الفبای جدید و مکتوبات. از نامه به جلال‌الدین میرزا بتاريخ ۲۰ مه ۱۸۷۰.

مشاهده میشود امکان پذیر نیست مگر اینکه این دنیا تغییر دیگر بیاید و بنی آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند.» ولی آنچه که با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق و طبایع مردم امکان پذیر است پروتستانیسیم در جنبه اجتماعی مذهب است. او بویژه تأکید میکند که «مصنف نمیخواهد مردم آنا ایست» بشوند و دین و ایمان نداشته باشند بلکه حرف مصنف اینست که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر پراتستانیسیم محتاج است» تغییر احکام و قوانین دین امری است طبیعی. پیغمبر اسلام خود طی بیست و سه سال نبوت خویش احکام و آیات را بارها «موافق وقت و احتیاج عوض کرده است» چگونه ممکن است طی هزار و دویست و هشتاد سال «بعض احکام و قوانین او بنا بر تقاضای ایام و امور مستوجب تغییر و تبدیل نگردد»؟ «پروتستانیسیم در دین اسلام محض بخاطر حب بشر از واجبات است.» او تکیه میکند که «دوام دین اسلام وقتی ممکن است که با شعور کنه معرفت دین را بفهمی و بعد بجهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بمانی.» اساساً مقصود اصلی ادیان برخلاف آنچه تصور شده عبادت و اعتقاد صرف نیست بلکه این دو از فروعاتند و در هر دین هدف اصلی اخلاق است: چون کسی به اصل مقصود یعنی اخلاق حسنه دست یافت فروعات خود بخود از او ساقط است. و پروتستانیسیم جز این چیزی نیست.

پروتستانیسیم «عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادۀ الله جمیعاً در آن ساقط بوده و فقط حقوق الناس باقی بماند.» پروتستانیسیم باید در جهتی صورت گیرد که مسلمانان بتوانند از آزادی جسمی و معنوی و مساوات حقوقی برخوردار شوند، همه افراد اسلام از ذکور و اناث اجباراً سواد بیاموزند. دیسپوتیسیم سلاطین شرق تخفیف یابد و برای اداره اجتماع تنظیمات حکیمانه ای داده شود.»

و استقرار حریت و مساوات و از میان رفتن «مغایرت باطنی فیما بین ملت و سلطنت» آن است که یکی از اصول این تنظیمات برای اداره اجتماع و استقرار حریت و مساوات و از میان رفتن «مغایرت باطنی فیما بین ملت و سلطنت» آن است که دین از سیاست جدا شود، و سلطنت «علما را در اداره شریک خود نسازد». امور مراقبه به وزارت عدلیه سپرده شود و «علمای روحانیه هرگز بامور مراقبه مداخله نکنند.» ولی این نتیجه حاصل نخواهد شد مگر اینکه استبداد جای خود را به «سلطنت معتدله» بدهد زیرا تنها هنگامی مردم از مراجعه به علما خودداری خواهند کرد و «مناصب سلطنت را اهل ظلمه» نخواهند شمرد که «اساس سلطنت از روی قوانین وضع بشود». «پادشاه حقیقی به کسی اطلاق میشود که تابع قانون بوده، و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد»^۱ «نه اینکه بروش زمان حال [مردم] از راه ترس باو

اظهار اطاعت بکنند». و در تعریف سلطنت مشروطه یا بقول آخوندزاده «معتدله» باید گفت که در اینجا «پادشاه اصلاً قدرت ندارد که برخلاف قوانین اقدام کند اما برای استقرار سلطنت معتدله و تنظیمات عادلانه قبل از همه باید به اشاعه سواد و علم در میان مردم دست زد. آخوندزاده آبادی و ثروت وطن، سعادت مندی و نیکبختی ملت و انهدام سلطنت مطلقه و خرافات را از نتایج سواد و دانش میداند و یقین دارد که تمام اقدامات ترقی طلبانه ای که در کشور صورت گیرد بدون عمومی شدن سواد و عالم شدن عامه خلق صورتی است نقش بر آب. برای رهایی ملت از نکبت بی ترتیبی و جمیع تدابیر ممکنه قبل از وضع الفباء جدید و قبل از اقدام بانتشار علوم در کشور ایران بی ثمر و ثبات است. در این حالت ایران مانند بنایی ست که در صحرای ریگسار گذاشته شود و هر وقت که باد وزد این بنا را اهلباء منشور و با زمین هموار خواهد نمود.» کسی که خواهان ترقی است «باید وسیله ای بجوید که ملت را شریک خیالات خود بکند و آماده بتقویت بناهای خود نماید، و این وسیله عبارت از وضع الفباء جدید و انتشار علوم است»^۲ و موکداً میگفت که «بعد از انتشار و ترقی علوم دیسپوتیزم و فئاتیزم و سیرستون^۳ نخواهد ماند»^۴.

او به ضرورت تقدم علم بر عمل ایمانی راسخ دارد و در نامه ای که به مملک مینویسد با قاطعیت تمام مطلبی را که در مقاله ای بامضای «شارل مسمر» خطاب به عالی پاشای عثمانی در این زمینه نوشته شده بود، تأیید میکند. در آنجا آمده بود که «بی تمری سعی و تلاش طوایف اسلامیه مطلقاً ناشی از آنست که فیما بین ایشان ترقی معنوی و خیالی به ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است یعنی ترقی علمی که باصطلاح فرنگیان ترقی Theorie (تئوری) است به ترقی عملی یعنی Prdtique سبقت نکرده است»^۵.

البته او به اخذ سطحی و قالبی ترتیبانی که در فرنگستان رواج دارد معتقد نیست و در نقد کتاب «یک کلمه»، نوشته میرزا یوسف خان مستشارالدوله، به او ایراد میگیرد که در کتاب خویش ترتیباتی را که میان اروپائیان رایج است میخواهد بدون پایه و مایه ذهنی در کشور خویش برقرار سازد. «زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافی است اما غافل بودید از اینکه ترقی معنوی و خیالی بدین ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است! اتخاذ تجربه دیگران حاصلی نخواهد بخشید و قتیکه انسان باسناد خیال و طرح اندازی عقول ارباب تجربه می نبرده باشد»^۶ برای آنکه بتوان به تمدن و ترتیبات آن دسترسی پیدا کرد «باید مردم بقبول خیالات اروپائیان استعداد بهم رسانند. باید خیالات یوروپائیان در عقول مردم ایران به تجارت و مصنوعات یوروپائیان سبقت و تقدم داشته باشد»^۷.

بدینسان آخوندزاده برای اخذ تمدن فرنگی و تقلید از شیوه های زندگی او پی بردن به ماهیت فکری

۱. صفحه ۲۷۰ همانجا. از نامه مورخ ۱۸۷۲ مسیحی به میرزا یوسف خان. ۲. Superstition، خرافات.

۳. صفحه ۲۸۰ الفبای جدید و مکتوبات. ۴. صفحه ۳۷۹ الفبای جدید و مکتوبات.

نامه ۸ مارس ۱۸۷۲. ۵. در متن نوشته شده بود «باسواد» که تصور میرود غلط باشد.

۶ و ۷. صفحه ۲۶۸ الفبای جدید و مکتوبات. از نامه ۲ مارس ۱۸۷۲ به میرزا یوسف خان در تهران.

۱. آته ایست، منکر وجود خدا، کافر.

۱. صفحه ۲۰۰. الفبای جدید و مکتوبات، نامه ۲۰۵ مارس ۱۸۷۱ به میرزا یوسف خان مستشارالدوله

۲. صفحه ۲۲۵. الفبای جدید و مکتوبات، نامه ۲۰ مه ۱۸۷۱ به جلال الدین میرزا.

و معنوی اروپائیان را لازم میدانند.

اما چنانکه در همه جا می بینیم، آخوندزاده به آشنائی چند تن مسئولان امور با فرهنگ جدید و علم اروپائی اکتفا نمیکند. مطمح نظر او در این میان «عامه ملت» است. بزعم او چاره همه بدبختیهای مردم ایران «در ترویج علوم طبیعت و حکمت است فیما بین کل طبقات ملت از فقیر و غنی، از بزرگ و کوچک، از شهری و دهانی.» او میگفت هنگامیکه «علم رواج یافت خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد میگردد و از دیسپوت نیز آزادی مییابد. اخلاق حسنه نیز در اثر علم بدست میآید و موعظه و نصیحت در پیدایش آن تأثیری ندارد. تاکنون «بیم جهنم و امید بهشت هرگز مانع صدور جرائم نبوده است؛» جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام الناسند که به جهنم و بهشت اعتقاد دارند و حال آنکه از عرفا هیچکس دزد و راهزن ندیده است. «سبب کافی بترك معاصی و جرائم علم است.»^۱ قدرت و قوت و عظمت قدیمه دولت ایران نیز تنها در اثر نشر علم در میان عموم ناس بدست خواهد آمد. آخوندزاده که ترویج کننده بزرگ ناسیونالیسم است «عقلای ملت» را بر حذر میدارد که در دنیای کنونی حوادث اسارت و فقدان آزادی ملی و استقلال و تسلط و غلبه ملل و دول بیگانه بر ملت ما کاملاً ممکن الوقوع است و نمونه چنین اسارتی را میتوان تسلط انگلیس بر هند شمرد. او میگوید نگاه کنید «که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار میکند» رفتار همین «انگلیس سیویلیزه و صاحب قوانین با اهالی هندوستان» از رفتار دیسپوت بر مراتب بدتر است و «نسبت به انگلیسان باز هزار رحمت به دیسپوت.» و میافزاید که تنها راه جلوگیری از چنین اسارتی «انتشار علوم [است] در کل اصناف ملت».

چنانکه معلوم است نویسنده «مکتوبات» نظر بانتشار علم در میان عموم ناس دارد و تحصیل علوم را از جانب خواص کافی نمیداند. او میگوید ما به علم و صنعت فرنگیان احتیاج داریم و اگر عوام الناس بزیان مادری خود با این علوم آشنا نشوند «ملت اسلام در باب تمتع از نتایج علوم و صنایع باید متصل فرنگان و انگلیسان را بوطن خود دعوت بکند و بامداد ایشان فقط بکاری شروع نماید» و این امری است مشکل و زیانبار. پس باید يك آکادمی تأسیس کرد که اعضای آن «جمیع کتب علوم و صنایع اهالی آوروپا را بتدریج ترجمه کنند»^۲ و در اختیار عموم بگذارند.

طبیعی است که کسب علم بدون سواد امکان پذیر نیست و سرانجام میرسیم به حلقه اصلی زنجیر مشکلات که خط کنونی ملل اسلام است زیرا بدون تغییر و اصلاح خط حاضر و برقراری خطی آسان محال است که عموم ناس بتوانند از نعمت سواد برخوردار شوند.

آخوندزاده که همیشه منافع عامه خلق را در نظر دارد از گسترش سواد میان مردم از طریق خط آسان چنان بوجد میآید که حتی کار دولت استعماری روس را در زمینه ترویج الفبای تازه در میان اهل داغستان و چچن میسناید و اظهار امیدواری میکند که این مردمان بتوانند با کمک اینگونه الفبا از

ظلمانیت به «نورانیت» رهبری شوند.^۱

میرزا فتحعلی آخوندزاده بدون گسترش علم در میان عوام الناس حتی قانونگزاریها و اصلاحات را امری بی پایه و اساس میشمارد. میرزا حسین خان مشیرالدوله در ۱۲۸۷ هجری قمری (۱۸۷۱) به وزارت عدلیه و سال بعد (۱۸۷۲) به صدارت میرسد و عده ای از اصلاح طلبان از جمله میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا ملکم خان را برای وضع قوانین و تنظیمات و اصلاحات بدور خود گرد می آورد. آخوندزاده از بی ثمری و موقتی بودن قوانین و اصلاحات او سخن بمیان می آورد. «بدون تربیت ملت قوانین فایده نخواهد بخشید. امروز پسر میرزایی خان^۲ در طهران به تغییر القبا ملتفت نشده بنای وضع قوانین گذاشته است. شما را خبر میکنم که از پیش نخواهد رفت.»^۳ «این قوانین را که خواهد خواند؟ مگر سواد چند نفر خواص بجهت قوانین و تنظیمات کفایت میکند؟»^۴ وقتی «ملت تربیت نیابد و کافه مردم صاحب سواد نشود بعد از رحلت شما و سایر ارکان وزارت عدلیه از دار دنیا جمیع زحمات شما در وضع قوانین و در بنای دستگاه جدید بهدر خواهد رفت و مردم باز سیاق کهنه عود خواهند کرد»^۵ و باز هم در همین زمان به میرزا یوسف خان مستشارالدوله نوشت که «وضع قوانین شما امروز در ایران بآن میماند که يك عراده برای کشیدنش چهار حیوان مختلف السیر بسته شوند».^۶ بدیهی است که چنین چرخشی براه نخواهد رفت. آخوندزاده این اقدامات را «بازیچه» می پنداشت و مینوشت: «جمیع تنظیمات و تجدیدات خوبست ولی بناست و پای بست ندارد و بیدوام است، امر موقتی است، بعد از چند روز نسیاً منسی خواهد شد. باید علوم و معارف فیما بین کل اصناف ملت از اعلی و ادنی، از وضع و شریف بلا استثناء عمومیت می پذیرد؛ شبان و کشتکار و تاجر و عطار نیز آن استعداد را داشته باشند که وزرا دارند و جمیع ملت در جمیع تدابیر اولیای دولت شرکت داشته باشد».^۷

جالب اینجاست که او در سخنان خود، چنانکه می بینیم، سرانجام به ضرورت استقرار يك دموکراسی وسیع میرسد. او میگوید باید همه اهل ایران لیبرال شود تا عراده ترقی براه افتد، و نشان میدهد که منظور نهائی او از انتشار علوم «تدارك لیبرالهاست» که بتوانند اصلاحات را دائمی سازند.^۸

اما مگر میتوان به دوام وزارت و صدارت اصلاح طلبان در عهد دیسپوتی متلون المزاج چون ناصرالدین شاه امیدوار بود و فرصتی کافی برای انجام اصلاحات عمیق بدست آورد؛ آخوندزاده یقین دارد که چنین امری امکان پذیر نیست و مخالفت خود را که قبلاً بارها و بارها با اصلاحات و وضع قوانین و خدمت روشنفکران ترقیخواه در حکومت اظهار داشته بود، بار دیگر تکرار میکند.

پس چه باید کرد؟ متفکر بزرگ ما در جواب این سؤال خطاب به اهل ایران میگوید: «اگر تو از نشأه

۱. صفحه ۲۴۵ الفبای جدید و مکتوبات، از نامه ۱۸ ژوئن ۱۸۷۱ به ملک. ۲. منظور میرزا حسین خان مشیرالدوله است. ۳. از نامه ۲۰ مه ۱۸۷۱ به ملک. ۴. صفحه ۱۹۷ الفبای جدید و مکتوبات. نامه مارس ۱۸۷۱ به ملک. ۵. صفحه ۲۰۰ همانجا. نامه ۴۵ مارس ۱۸۷۱ به میرزا یوسف خان. ۶. صفحه ۲۶۷ همانجا. نامه ۲ مارس ۱۸۷۲ به میرزا یوسف خان. ۷. از همان نامه ۲ مارس ۱۸۷۲ مسیحی، به میرزا یوسف خان. ۸. نامه ۱۲۸۸ هجری قمری (۱۸۷۲ مسیحی) به میرزا یوسف خان.

۱. صفحه ۱۵۹، الفبای جدید و مکتوبات، از نامه ژانویه ۱۸۷۰.

۲. از نامه به محرر روزنامه «حقایق» بتاريخ ۱۲۹۰ هجری قمری.

آزادیت و حقوق انسانیت خبردار میبودی طالب علم شده، فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا می نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می کردی [و سرانجام] برای خود فکری می کردی و خود را از قیود عقاید پوج و از ظلم دیسپوت نجات میدادی.» و این امر امکان پذیر هم هست زیرا «تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری اِوا برای تو فقط یکدلی و یک جهتی لازم است.»

اما این «فکر»ی که باید اهل یران برای خود می کرد چه بود؟ بقول آخوندزاده «روولسیون»، و او این کلمه را چنین تعریف میکند:

«روولسیون عبارت از آنچنان حالتی است که مردم از رفتار بی قانون و پادشاه دیسپوت و ظالم بسته آمده و بشورش اتفاق کرده او را رفع نموده بجهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند. و پوج بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آیین تازه برگزینند.»

و بدینسان متفکر بزرگ و ترقیخواه که بنیانگزار فکر علمی در فلسفه و جامعه شناسی در میهن ما است به آخرین کلام خویش و آخرین کلام خلق میرسد

گ. گلرزمان

پیوند ناگسستنی نگرش مادی تاریخ با ماتریالیسم دیالکتیکی^۱

مارکسیسم، جهان بینی جامع و بهم پیوسته ای است که برآستی بازتاب واقعیت و در عین حال بازگوی منافع حیاتی پرولتاریا است. این جهان بینی، همچون اجزائی لاینفک ترکیبی از ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، اصول اقتصاد مارکسیستی و نظریه مارکسیستی سوسیالیسم علمی است. تجدیدنظرطلبان - این دشمنان مارکسیسم که به هیئت مارکسیستها در آمده اند - کوشش کرده اند و می کنند تا مگر یگانگی و جامعیت اجزای لاینفک مارکسیسم را از میان بردارند. تجدیدنظرطلبان از زمان بین الملل دوم به این سو، ادعا کرده اند که مارکسیسم، فلسفه مخصوص بخودی ندارد و اصول اقتصادی مارکسیستی و نظریه سوسیالیسم با هرگونه جهان بینی فلسفی ترکیب تواند شد. بی تفاوتی نسبت به فلسفه در احزاب اپورتونیست همچون «شکلی نیکو» پذیرفته شده است. در این مورد بهترین نمونه شیوه ای بود که کارل کائوتسکی در پیش گرفت. وی در همان حال که ادعا می کرد پیرو ماتریالیسم دیالکتیک است و در حرف سازگاری ماتریالیسم تاریخی را با فلسفه ایده آلیستی می پذیرفت، درواقع نوکانتی ها و پیروان ماخ را در کوششهایشان بمنظور ترکیب مارکسیسم و ایده آلیسم تشویق و ترغیب می کرد. کائوتسکی در «نگرش ماتریالیستی تاریخ» خود ادعا کرد که برای مارکس وانگلس مسأله اصلی نه شناخت حقیقت بلکه نحوه دریافت حقیقت - یعنی اسلوب - بود. بدینسان وی با جدا کردن اسلوب از جهان بینی - که درواقع اجزای لاینفک یکدیگرند - بی تفاوتی کامل خود را به جهان بینی اعلام داشت. به باور وی «نگرش ماتریالیستی تاریخ» به فلسفه ماتریالیستی ربطی ندارد و با هرجهان بینی که اسلوب دیالکتیکی در خدمت آنست با دست کم در قضا و آشتی ناپذیر با آن نیست سازگار تواند شد. این مهم نیست که جهان بینی مذکور ماتریالیستی خوانده شود یا با آن متضاد باشد یا به کدامین نام موسوم شود: رئالیسم، مونیسم، یوزیتیویسم یا سنسوالیسم، امپریالیسم یا امپریوکریتیسیسم».

کائوتسکی ادعا کرد که «نگرش ماتریالیستی تاریخ» نه فقط با نظرات «ماخ» و «آواناریوس» بلکه با

۱- بخشی از گفتار نخست کتاب قوانین تکامل اجتماعی، مسکو، ۱۹۶۲

حال چگونه پوزیتیویسم و امپیریوکریتیسیسم، اسلوب ماتریالیسم دیالکتیکی را بکار توانند برد، این همچون رازی برای کاتونسکی نا مکتشف ماند. بدینگونه وی می‌کوشید «ثابت» کند که تمامی این گرایشهای فلسفی بورژوائی با ایده‌آلیسم مغایرت و با مارکسیسم مطابقت دارد.

این کوشش تجدید نظرکنندگان، در راه ترکیب مارکسیسم با فلسفه بورژوائی همواره هدفش نهی ساختن نظریه مارکس از جوهر انقلابی آن، دیالکتیک ماتریالیستی است. با چشم‌پوشی از ماتریالیسم دیالکتیکی، اینان ماتریالیسم تاریخی، اصول اقتصادی مارکس و نظریه سوسیالیسم علمی وی را نیز بطرزی فاحش مسخ می‌کنند. بدین‌سان تجدیدنظرکنندگان پیرو فلسفه نوکانتی باصطلاح سوسیالیسم اخلاقی را جانشین نظریه علمی سوسیالیسم ساخته‌اند و تجدیدنظرکنندگان پیرو «ماخ» راه را برای التقاط سوسیالیسم با مذهب و روحانیت مسیحی هموار نموده‌اند.

غالب اندیشه پردازان سوسیالیسم معاصر غربی، بدینگونه از مارکسیسم کاملاً بریده و حتی دیگر خود را مارکسیست نمی‌خوانند. ایشان به‌پیروی از تجدیدنظرکنندگان بین‌الملل دوم می‌کوشند ثابت کنند که سوسیالیسم با هرگونه جهان‌بینی فلسفی بی‌ارتباط است و حتی اعضای یک حزب سوسیالیستی در عین عضویت در آن حزب می‌توانند جهان‌بینی‌های فلسفی گوناگون داشته باشند. بهترین نمونه در این مورد برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان غربی است که در کنگره حزب مذکور در نوامبر ۱۹۵۹ به تصویب رسید. این برنامه اعلام می‌دارد که اعضای این حزب می‌توانند جهان‌بینی‌های گوناگون خود را محفوظ نگاه دارند و مردم را با اعتقادهای دینی و ایدئولوژیهای گوناگون دعوت می‌کند که بنام «آزادی، عدالت، وحدت» در حزب گرد آیند. برنامه می‌گوید: «حزب سوسیال دمکرات به کلیسا و انجمنهای مذهبی، رسالت ویژه و استقلال آنها احترام می‌گذارد. حزب همواره آماده است که با روح همکاری دوستانه با کلیسا تشریک مساعی بعمل آورد».

طراحان برنامه بخاطر اتحاد و با کلیسا، نظریه سوسیالیستی را از محتوای انقلابی آن عاری ساخته‌اند و آن را تا حد عبارات میان نهی بورژوا - لیبرال زیرعنوان پذیرش «آزادی و عدالت» تنزل داده‌اند.^۲

برخی از اندیشه‌پردازان «سوسیالیست» معاصر غربی برای اثبات نظریه خود مبتنی بر اینکه یک حزب سوسیالیستی الزاماً جهان‌بینی واحدی نتواند داشت، به اعتبار روزافزون سوسیالیسم اشاره می‌کنند. مثلاً «ایشلر» در ارگان مطبوعاتی حزب سوسیال دمکرات آلمان می‌نویسد: «آرمان سوسیالیستی بدون سرزنش وجدان با مبانی اعتقادی کاتولیکها، پروتستانها، یهودیان، مسلمانان،

۱- ک. کاتونسکی، نگرش ماتریالیستی تاریخ، لبرلین ۱۹۲۷

۲- اعلامیه انترناسیونال سوسیالیستی که در ژوئیه ۱۹۵۱ در فرانکفورت به تصویب رسید نیز بی‌تفاوتی در جهان‌بینی را اعلام می‌دارد. اعلامیه می‌گوید برای سوسیالیستها تفاوت نمی‌کند که آیا آنها اعتقادات خود را بر اسلوب مارکسیستی استوار می‌سازند یا اسلوبهای دیگر تحلیل اجتماعی. آیا آنها از مذهب الهام می‌گیرند یا از اصول انسانی.

پیروان کنفوسیوس، هندوها و سایر ادیان و مذاهب مغایرتی نتواند داشت».

اما از آنجا که تشکیل يك جهان‌بینی فلسفی عام امکان پذیر نیست، لذا آنچه باقی می‌ماند عبارت است از تنزل دادن آرمان سوسیالیستی به نظریه کلی «اصول اخلاقی زندگی مشترك انسانی».

براستی مفاهیم سوسیالیسم، آنچنان مقبولیت عام یافته است که مردمان بادیدگاههای متفاوت خواه مذهبی و خواه غیرمذهبی - را به خود جلب می‌نماید. اما آیا از این امر چنین بر می‌آید که دیگر میان مفاهیم سوسیالیسم و جهان‌بینی علمی ماتریالیسم دیالکتیکی پیوندی نیست؟ آیا این امر بدان معنی است که جنبش سوسیالیستی خصلت طبقاتی خود را از دست داده و آنگونه که اندیشه پردازان سوسیالیسم غربی ادعا می‌کنند هدف مشترك تمام طبقات ایدئولوژیها گردیده است؟

بدینگونه اندیشه‌پردازان سوسیالیست تجدیدنظر طلب با دفاع از بی طرفی فلسفی راه را برای رسوخ ایده‌آلیسم فلسفی و مشتقات آن در جنبش کارگری هموار می‌سازند. برخلاف فرصت‌طلبان، مارکسیستهای انقلابی هیچگاه بی تفاوتی به جهان‌بینی را اعلام نکرده‌اند. لنین تأکید می‌کرد که برنامه حزب انقلابی پرولتاریا بر جهان‌بینی ماتریالیسم دیالکتیک استوار است.

حزب طبقه کارگر مبارزه بخاطر یگانگی ایدئولوژی مارکسیسم، مبارزه بخاطر پیروزی جهان‌بینی علمی را همچون وظیفه مقدم خود تلقی می‌کند و این قابل درک است، زیرا فقط با پیروی از جهان‌بینی مارکسیستی و نگرش مارکسیستی است که طبقه کارگر به امحای جامعه طبقاتی توفیق تواند یافت. باید از ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی همچون علم کلی‌ترین قوانین تکامل طبیعت، اجتماع و اندیشه انسانی مصممانه دفاع کرد و آن را گسترش داد.

انحراف از جهان‌بینی مارکسیستی و نشانیدن ایده‌آلیسم و متافیزیک در جای آن، یکی از منابع تئوریک تجدیدنظرطلبی و دگماتیسم در سیاست است.

در پرتو مقولات مربوط به مفهوم و معنی جهان‌بینی مارکسیستی - لنینیستی، درک رابطه ناگسستگی میان ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی دشوار نیست. کوششهای تجدیدنظرطلبان معاصر در پاره‌ای از احزاب کمونیست درجدا کردن ماتریالیسم تاریخی از ماتریالیسم دیالکتیکی نه تنها مطلقاً خطاست بلکه بسیار زیانبخش نیز هست. تجدیدنظرطلبان ادعا می‌کنند که ماتریالیسم تاریخی جزئی از فلسفه مارکسیستی نبوده بلکه صرفاً یکی از علوم مثبت است که مستقل از فلسفه به پیدائی آمده و تکامل می‌یابد. بدین‌سان آنان راه را برای ترکیب ماتریالیسم تاریخی با جامعه‌شناسی بورژوائی معاصر صاف می‌کنند. به‌باور آنان، جامعه‌شناسی بورژوائی معاصر، شیوه‌های دقیق «ثبت، سنجش و تحلیل پدیده‌ها را» که گویا «مستقل از ایدئولوژی و تأثیرات طبقاتی است» ابداع کرده است. تجدیدنظرطلبان با جدا ساختن ماتریالیسم تاریخی از ماتریالیسم دیالکتیک و با اعلام اینکه ماتریالیسم تاریخی با فلسفه و جهان‌بینی بی ارتباط است، می‌کوشند مفاهیم جامعه‌شناسی بورژوائی را جانشین نظریه مارکسیستی فرایند تاریخی سازند. تجربه نشان داده است که تمام کوششهایی که برای تجزیه جهان‌بینی مرتبط و

۱- نقل از کتاب مطالعاتی در ایدئولوژی سوسیالیسم معاصر غربی، برلین ۱۹۵۷ ص ۷۳ بقلم گانتزودر.

جامع مارکسیسم بکار می‌رود، جبراً به تعریف و وارونه کردن آن می‌انجامد.

لنین در مبارزه خود با رویزیونیسم فلسفی، وحدت و یکپارچگی ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی را تأکید می‌کند و می‌نویسد: «در فلسفه مارکسیستی که از يك قطعه پولاد ریخته شده است، نمی‌توان بدون دور شدن از حقیقت عینی، يك مقوله اصلی، يك بخش اساسی را حذف نمود و دچار دروغپردازی بورژوازی نشد».^۱

حال به بینیم آن ارتباط تنگاتنگ و وحدت ناگسستنی میان ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی چیست؟ - ماتریالیسم تاریخی، برآیند بسط ماتریالیسم و دیالکتیک در شناخت جامعه انسانی است؛ بنابراین، بر مبنای نگرش کلی فلسفی ماتریالیستی استوار است. از سوی دیگر ماتریالیسم تاریخی این نگرش را به کمال می‌رساند. تنها با پایه‌گذاری ماتریالیسم تاریخی است که ماتریالیسم فلسفی ثابت کرده است که قادر است تفسیری علمی نه تنها از طبیعت بلکه از زندگی اجتماعی نیز بعمل آورد. از این رو ماتریالیسم تاریخی نمی‌تواند صرفاً همچون یکی از علوم مثبت که در آن اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک بکار رفته تلقی گردد. ماتریالیسم تاریخی جزء لاینفک فلسفه مارکسیستی است که بدون آن نگرش مارکسیستی - لنینیستی غیرقابل تصور است. ماتریالیسم تاریخی، علمی فلسفی است، زیرا مسأله اساسی فلسفی مربوط به جامعه - رابطه میان شعور و هستی - را حل می‌کند. حل این مسأله، وحدت میان ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی را آشکار می‌سازد. درحالی که ماتریالیسم دیالکتیک هستی واقعی عینی را مستقل از شعور در نظر می‌گیرد، ماتریالیسم تاریخی هستی اجتماعی را همچون واقعی عینی مستقل از شعور اجتماعی انسان می‌شناسد. در هر دو مورد شعور - از جمله شعور اجتماعی - همچون بازتاب کم یا بیش دقیق واقعیت عینی در نظر گرفته می‌شود. مسأله رابطه میان شعور اجتماعی و هستی اجتماعی، در ماتریالیسم تاریخی همان مقامی را داراست که مسأله کلی مربوط به رابطه بین شعور و هستی، در ماتریالیسم دیالکتیکی، این است آن مسأله اساسی در مطالعه جامعه که حل آن به ما کمک می‌کند تا نگرش ماتریالیستی نگرش ایده‌آلیستی تاریخی را از یکدیگر تمیز دهیم.

مقوله‌های ماتریالیسم تاریخی نظیر هستی اجتماعی و شعور اجتماعی، روابط مادی و ایدئولوژیک، بجز ادامه گسترش انضمامی Concrete مقولات مشابه ماتریالیسم دیالکتیک چیز دیگری نیست. مسأله اساسی در اینجا همان گسترش انضمامی است (و نه فقط ادامه آن) زیرا غیرممکن است که بشیوه‌ای صرفاً منطقی و با آغاز کردن از مقولات ماتریالیسم دیالکتیک و قبول شکل کل آنها، برای مسایل خاص مربوط به شناخت زندگی اجتماعی، پاسخ‌هایی فراهم آورد. مثلاً مقوله کلی هستی یا ماده را در نظر گیریم. ماتریالیسم دیالکتیک اشیاء و پدیده‌ها و روابط میان آنها را مادی می‌شناسد و آنها را خارج و مستقل از شعور انسانی در نظر می‌گیرد. اما زندگی اجتماعی از طبیعت متفاوت است؛ بدین معنی که تمامی پدیده‌ها و روابط اجتماعی نتیجه فعالیت انسانی است. انسانها موجوداتی با شعورند،

پس این پرسش پیش می‌آید: آیا در جامعه روابطی وجود تواند داشت که به شعور اجتماعی مردم بستگی نداشته باشد و آیا این شعور اجتماعی است که روابط اجتماعی را تعیین می‌کند یا برعکس. با حل این مسأله، ماتریالیسم تاریخی مقوله هستی اجتماعی را استنتاج نمود و روابط مادی را از درون شبکه پیچیده و متنوع روابط اجتماعی بیرون کشید. در پرتو این امر، مقوله‌های اساسی ماتریالیسم فلسفی به شناخت جامعه بشری گسترش یافت و در عین حال با در نظر گرفتن خصلت ویژه زندگی اجتماعی همچون جزئی از جهان مادی، این مقولات بر جامعه منطبق گشت. پس مقوله‌هایی مانند هستی اجتماعی و روابط مادی اجتماعی نه فقط بازتاب وحدت جامعه با بقیه جهان مادی است، بلکه طبیعت ویژه آن را نیز می‌نمایاند. بهمین شیوه، مقوله دیالکتیکی جهش کیفی که مرحله‌ای از تکامل را از مرحله دیگر متمایز می‌سازد، در مورد زندگی اجتماعی، با نظریه انقلابات اجتماعی که از راه آن، يك چهره‌بندی (فرماسیون) اجتماعی - اقتصادی به چهره‌بندی دیگر، چهره‌بندی عالتر تبدیل می‌شود، مشخص و منطبق می‌شود. نظریه انقلابات اجتماعی مدلل می‌دارد که جامعه انسانی نیز مانند طبیعت، نه تنها از راه تغییرات تدریجی بلکه همچنین از راه تغییرات انقلابی که خط سیر کلی تاریخ را از بیخ و بن دگرگون می‌سازد، تکامل می‌پذیرد. در عین حال مقوله انقلاب اجتماعی که محتوی ویژه خود را دارد، بیانگر تکامل ویژه جامعه طبقاتی است که در آن، در نتیجه مبارزه شدید طبقاتی نظام اجتماعی و اقتصادی نوین جایگزین نظام کهن می‌گردد.

بدین‌سان، مفاهیم اساسی ماتریالیسم تاریخی عبارتند از ادامه و گسترش انضمامی Concrete مفاهیم ماتریالیسم دیالکتیکی در کاربرد آنها به مطالعه زندگی اجتماعی که این دو بشیوه‌ای جامع و یگانه یکدیگر مربوطند. ولی این بدان معنی نیست که ماتریالیسم دیالکتیک مقدم بر ماتریالیسم - تاریخی قرار دارد. اشتباه است اگر تصور شود که نخست ماتریالیسم دیالکتیک به کمال رسیده و پس از آن به شناخت جامعه انسانی گسترش یافته است. يك بررسی دقیق از سیر تاریخی تشکیل فلسفه مارکسیستی نشان می‌دهد که ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی هر دو بصورت تفکیک ناپذیری توسط مارکس در يك دوره معین و واحد تکامل فکری وی پایه‌گذاری شد. نیروی محرک این تکامل لزوم مبارزه انقلابی بود که به مارکس غیرقابل دفاع بودن ایده‌آلیسم هگلی را نشان داد زیرا مفهوم ایده‌آلیستی دولت بمثابة تجسم عقل کل، با زندگی اجتماعی واقعی که پر از تصادمات طبقات و منافع مادی این طبقات است منافات دارد.

بدین گونه، مسائل اجتماعی برای مارکس در ایجاد يك جهان‌بینی نوین اهمیت تعیین کننده داشت. انتقال مارکس از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم و از دموکراسی انقلابی به کمونیسم در مقالاتش در سالنامه آلمانی - فرانسوی طرح شده و در «خانواده مقدس» و «ایدئولوژی آلمانی» که مشترکاً با انگلس نوشته شده است کامل گشت. این نوشته‌ها مفاهیم اصلی، ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی را ترسیم می‌کنند.

ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی دقیقاً بهم پیوسته‌اند. ماتریالیسم تاریخی بدون ماتریالیسم دیالکتیک غیرقابل تصور است درست بهمانگونه که ماتریالیسم دیالکتیک بدون ماتریالیسم

۱- وای. لینن، ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم ص ۳۴۰

تاریخی غیرممکن است. ظهور ماتریالیسم تاریخی شرط ضروری خروج از بن بست ماتریالیسم کهن بود. تمامی ماتریالیستهای پیش از مارکس تنها طبیعت را بشیوه‌ای ماتریالیستی درک می‌کردند و در تفسیرشان از زندگی اجتماعی ایدئالیست می‌ماندند. بنابراین ماتریالیسم آنها محدود و معینی بود. ماتریالیسم فلسفی نمی‌توانست فلسفه‌ای جامع و یگانه باشد. نمی‌توانست تفسیری یکدست و عام از جهان بدست دهد، مگر اینکه به‌درک و شناخت جامعه انسانی گسترش می‌یافت. تنها با بنیان‌گذاری ماتریالیسم تاریخی توسط مارکس و انگلس بود که ماتریالیسم فلسفی به‌کمال خود رسید. چنین است خاستگاه این جهان‌بینی ماتریالیستی جامع و یگانه

تنها بر پایه ماتریالیسم، تاریخی که درک علمی و مارکسی نقش عمل آشکار تواند شد و ارزش و اهمیت فعالیت اجتماعی انسان در تکامل دانش وی درک تواند گشت. وجه تمایز ماتریالیسم دیالکتیک مارکس از ماتریالیسم مشاهده‌ای Contemplative پیشین در آنست که ماتریالیسم دیالکتیک تعبیر و تأویل فرایند شناخت را بر عمل استوار ساخت.

عمل، هم بمثابة منبع شناخت و هم بعنوان معیار حقیقت ارزش و اهمیت خود را بازیافت. بخلاف پاره‌ای ماتریالیستهای پیش از مارکس مانند فرانسیس بیکن، مارکسیست‌ها عمل را به‌آزمایش علمی و فنی محدود نمی‌سازند بلکه آن را به‌فعالیت مادی اجتماعی انسان که هدفش تغییر طبیعت و اجتماع است گسترش می‌دهند. چنین مفهومی از عمل که بدون آن ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس غیرقابل تصور است تنها با گسترش ماتریالیسم به‌قلمرو زندگی اجتماعی آشکار تواند شد.

بگفته مارکس، فلسفه عبارت از ایزاری برای تغییر انقلابی جهان است. این خصلت فعال فلسفه مارکسیستی بدون درک ماتریالیسم تاریخی، که لزوم فعالیت‌های عملی انسان را برای تغییر روابط اجتماعی خود خاطر نشان می‌سازد، درک نتواند شد. مارکس و انگلس در کتاب «خانواده مقدس» نشان دادند که طبقه کارگر برای آزاد کردن خویش باید بر مقوله سرمایه، نه در اندیشه - آنچنانکه هگلی‌های جوان فکر می‌کردند - بلکه در واقعیت و بانابودی کامل روابط سرمایه‌داری چیره گردد. تنها با اتکاء به‌مفهوم ارزیابی ایده برجسته مارکس ممکن می‌شود:

«فلاسفه تنها بشیوه‌های گوناگون تعبیر جهان پرداخته‌اند و حال آنکه مقصود تغییر دادن آن است»

بنابراین ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی بطور ارگانیك و ناگسستنی بهم پیوسته‌اند. این دو اجزای يك جهان‌بینی یگانه‌اند. پس هر کوششی برای جدا کردن آنها نادرست و زیانبخش است. افکار ماتریالیسم دیالکتیک جبراً به‌مسخ کردن ماتریالیسم تاریخی می‌انجامد. برای اینکه مطلب بآسانی فهم شود برای مثال می‌توان به‌تفسیر اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی توسط تجدیدنظرطلبانی از نوع آدلر مراجعه نمود. ماکس آدلر چنانکه خود تصریح می‌کند مخالف اختلاط «اسف‌انگیز و زیانبخش» مفهوم مادی تاریخ با ماتریالیسم فلسفی است. وی بر این باور است که «نگرش ماتریالیستی در

قاموس مارکسیسم چیزی بجز نگرش تجربی نیست»^۱ منظور از تفسیر نگرش «مادی» به‌این شیوه کاملاً روشن است. بسیاری از ایدئالیست‌ها، پوزیتیویست‌ها، جداً به‌این مفهوم «تجربی» باور دارند. محدود ساختن نگرش مادی تاریخ به‌شناخت «تجربی» جامعه، چیزی جز کاربرد واژه‌های تازه‌مد شده برای پوشاندن گریز از اردوی ماتریالیسم به‌اردوی ایده‌آلیسم نیست. آدلر بارد کردن ماتریالیسم فلسفی، راه را برای نفی خصلت مادی روابط تولیدی هموار می‌سازد. بدینگونه که «روابط اقتصادی همچون چیزی معنوی بروز می‌کند و بطور کلی تنها بمثابة پدیده‌های زندگی معنوی درک تواند شد».^۲ این نوع تفسیر روابط اقتصادی، ماتریالیسم تاریخی را به‌صفر می‌رساند زیرا مبنای اصلی آنرا - قبول این حقیقت که زندگی مادی جامعه بر زندگی معنوی آن مقدم است - منتفی می‌سازد. این شیوه را یکی دیگر از ناقدان مارکسیسم، والتر تایمر - سوسیال دمکرات - دنبال می‌کند. وی مانند آدلر هرگونه ارتباط درونی میان ماتریالیسم فلسفی و تاریخی را انکار می‌کند. تایمر، این کشف شگفت‌انگیز را بعمل می‌آورد که مارکس بهیچوجه ماتریالیست نیست و فقط نام خود را ماتریالیست نهاده است. وی می‌پرسد:

دقیقتاً بگوئیم چرا مارکس نام گناه کننده ماتریالیسم را برای آموزش خود برگزید؟ شاید از آن که رو که این نام در آن زمان واژه اسراسرآمیزی بنظر می‌آمد. تایمر می‌گوید این واژه، ضمن عاری بودن از هر معنی واقعی هم گوینده و هم شنونده را از «ژرف نگری» خلاصی می‌دهد.

حال به‌بینم «ژرف نگری» تایمر در شناخت سیر تاریخ وی را به‌کجا می‌رساند؟ وی ادعا می‌کند: «تمامی نظریه‌های تاریخی به‌مونیسیم (تك نگری) می‌گرایند. این نظریه‌ها می‌کوشند تا تکامل پیچیده تاریخ بشری را بوسیله يك عامل توضیح دهند و آن عامل، اقتصاد، فن‌شناسی، منافع طبقاتی، جغرافیا، شرایط اقلیمی و جز آن است. ولی علم تاریخ جدی از این مطلب نیز الهام می‌گیرد که [در تاریخ علت واحدی وجود ندارد، در آنجا هرچه هست کثرت است] عوامل بسیار زیادی پیوسته در کار است که اگر هر يك از آنها نادیده انگاشته شود، در نتایج امر تأثیر خواهد داشت»^۳

او بر این باور است که رویدادهای تاریخی باید بوسیله روانشناسی، زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی و سایر رشته‌های دانش که بنا به‌ادعای وی در شمار علوم مثبت‌ه نتوانند بود، توضیح داده شود و بنابراین نظریه یوسیده عوامل که زیر نفوذ التقاط (اكلكتيسيم یا از هر نظریه نکته‌ای گرفتن) است از سوی وی همچون آخرین کلام در علم تاریخ اعلام می‌گردد. تایمر و فلاسفه نظیر او نقش تعیین کننده شیوه تولید را در تاریخ جامعه انکار می‌کنند بدین منظور که قوانین عینی پیشرفت تاریخی و اجتناب‌ناپذیری نابودی جامعه طبقاتی را رد کنند.

بی توجهی به‌دیالکتیک و انطباق آن به‌زندگی اجتماعی، مانند بی توجهی به‌ماتریالیسم فلسفی بطور اجتناب‌ناپذیر به‌تحریف ماتریالیسم تاریخی منتهی می‌گردد. از این جمله می‌توان نظریه‌های نوین

۱. م. آدلر، مارکس و مارکسیسم، برلین، ۱۹۲۵ ص ۵۱

۲- همان کتاب ص ۵۷

۳- تایمر، برن ۱۹۵۷ صفحات ۵۰ تا ۵۲

۱- ك. مارکس، تریازدهم از یازده ترم مارکس درباره فوئرباخ

تجدید نظر طلبان در مورد پیشرفت خودبخودی سرمایه‌داری به سوسیالیسم را ذکر نمود. وجه مشترك این نظریه‌ها عبارت از کوششی است که بکار می‌برند تا حرکت به سمت سوسیالیسم را به مثابه فرایندی خودبخودی، که از پیشرفت نیروهای مولد و ترقی فنی خودبخود ناشی می‌شود، جلوه دهند.

این موضوع درست است که تغییرات در نیروهای مولد، بویژه در تکنولوژی تولید، تغییر در روابط تولید را ایجاد می‌کند اما دگرگونی بنیانی نظام اقتصادی بخودی خود روی نمی‌دهد. تنها انقلابی به رهبری طبقه متریقی (و در مورد انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریا) روابط تولیدی کهن را تغییر تواند داد و موانع موجود در راه پیشرفت سریع نیروهای مولد را از میان تواند برد.

توجه به زندگی اجتماعی خارج از تأثیر متقابل زنده و جوه گوناگون آن بمنزله نشان دادن «اکنونیسم» عامیانه یا «اثرکتیویسم» در جای ماتریالیسم تاریخی است که نقش فعال سیاست و تأثیر متقابل آن را بر روی اقتصاد نادیده می‌گیرد و این بنوبه خود، به تهی ساختن ماتریالیسم تاریخی از روح انقلابی آن، حقیر شمردن نقش حزب سیاسی پرولتاریا، تلقین و موعظه پاسیفیسم (صلح طبقاتی) و کرنش در برابر سیر خودبخودی رویدادها می‌انجامد.

ترجمه ب. بابک

بررسی و شناخت نظری: مهاجرت‌های داخلی

۱. ویژگیهای تاریخی مهاجرت‌های داخلی

همچون اغلب پدیده‌های اجتماعی مهم در زندگی ملتها، مهاجرت‌های داخلی همیشه ناشی از شرایط تاریخی، یا نتیجه روند کلی تحولاتی است که خود جزء لاینفک آن هستند، بطوریکه نمیتوان آنها را از دیگر تغییرات مجزا دانست. آشنائی با حدود تغییرات یا عوامل تاریخی‌ای که باعث شروع مهاجرت‌ها میشوند اولین گام اساسی برای شناخت چگونگی این مهاجرت‌هاست.

بعنوان مثال ری‌ونشتاین، مهاجرت‌های داخلی انگلستان را در مراحل مختلف انقلاب، صنعتی مطالعه نمود و قوانینی درباره مهاجرت‌ها کشف کرد که کمتر میتوان آنها را در مورد مهاجرت ژرمن‌ها که عامل انقراض امپراطوری رم بودند، یا در مورد چگونگی مهاجرت بومیان قاره آمریکا که در دوران پیش از کشف آمریکا از شمال به جنوب بوقوع پیوست، بکار گرفت. ولی این قوانین را میتوان تا حدودی در مورد مهاجرت‌های معمولی شهر و روستا، در کشورهایی که در حال صنعتی شدن میباشند، و یا حتی بعضی از کشورهای امریکای لاتین اطلاق کرد.

چنین مطالعاتی معمولاً بشکل گرفتن زمینه‌هایی که وجود نوعی مهاجرت ناشی از توسعه صنعتی را تعریف مینمایند منتهی میشود. با بررسی روندهای صنعتی مبینیم که چگونگی بوقوع پیوستن آنها نسبت به شرایط زمانی و مکانی دچار دگرگونیهای بسیار شده چنانکه در حال حاضر سه شکل مهم آنها میتوان از یکدیگر تشخیص داد.

الف) انقلاب صنعتی «اصلی» که در اوائل سده ۱۸ میلادی در انگلستان شروع شد و بسرعت اروپای غربی و مرکزی و امریکای شمالی را در بر گرفت و نتیجه‌اش پیدایش نظام اقتصادی کشورهای سرمایه داری بود که امروزه به ممالک پیشرفته معروفند.

ب) صنعتی شدن کشورهایی که دارای اقتصاد برنامه ریزی شده مرکزی تحت کنترل دولت هایشان بوده‌اند، که برای اولین بار در اتحاد شوروی با اولین برنامه پنجساله (حدود ۱۹۳۰) شروع شد و

1. Revenstein, E.G. "The Laws of Immigration" Journal of The Royal statistical Society XL VIII, Part 2 (June 1885).

2. Pre-Colombiano

امروزه این نظام در کشورهای مختلف اروپای شرقی و بعضی از ممالك آسیائی و کوبا وجود دارد. ج) (صنعتی شدن با الگوی سرمایه‌داری) که شروع آن مربوط بسالهای اخیر میباشد و در اکثر کشورهای جهان سوم جریان دارد. کشورهای امریکای لاتین، بعضی از کشورهای افریقائی و آسیائی و یا اکثریت قریب به اتفاق مستعمرات سابق کشورهای اروپائی، که امروزه بکشورهای عقب مانده و یا در حال توسعه معروفند در این دسته جای دارند. اکنون اولین سؤالی که مطرح می‌شود چگونگی مهاجرت‌های مختلفی است که هر کدام از این سه روند صنعتی متفاوت میتوانند بوجود آورند.

۲. صنعتی شدن و مهاجرت

بطور کلی باید گفت صنعتی شدن فقط محدود به تغییر روش تولید، یا بکار گرفتن فنون جدید برای بدست آوردن تولید بیشتر نیست. بلکه صنعتی شدن به تغییرات عمیقی در اجتماع و نحوه اشتغال مردم میانجامد. فعالیتهای تولیدی زیادی که قبلاً بموازات فعالیتهای کشاورزی انجام میشد رفته رفته مجزا شده و در محلهای بخصوصی متمرکز گردیدند. تجمع فضائی و یا میل به تمرکز فعالیتهای صنعتی، ناشی از احتیاجات متنوعی است که چنین گردهمآئیهای را باعث میشوند. از آنجمله، امکان ایجاد تأسیسات (آب، فاضل آب، نیروگاهها، ارتباطات، گاز) یا خدماتی نظیر حمل و نقل، تسهیلات دیگری چون امکان بیشتر سرمایه گذاری خارجی، نزدیکی به مراکز تصمیم گیری تجاری، مالی و اداری، صرفه‌جویی در فاصله‌های زیاد ناشی از پراکندگی، نزدیکی به مؤسسات و مراکز فعالیتهای خرید و فروش، معاملات، خدمات فنی و مالی، استفاده از بازار مصرفی که هر زمان ابعاد وسیعتری بخود میگیرد و با ارتباطی آسانتر و عوامل متغیر و متفاوت دیگری که همگی میل به تمرکز صنعت را در شهر باعث میشوند.

بمجردی که شهر شروع به صنعتی شدن مینماید، قدرت جاذبه جدیدی خواهد یافت. در مراحل اولیه نظر مردمی را که در اطراف آن زندگی میکنند بخود جلب نموده رفته رفته با مهاجرت مردم شهر بازاری که مرتباً در حال گسترش و توسعه است بوجود میآید. افزون شدن مصرف، گذشته از اینکه عامل مضاعف دیگری برای رونق بیشتر شهر است، موجب بصره بودن تولیدات مصرفی نیز خواهد شد؛ چون مراکز تولیدی عملاً بازار مصرفی شان را در کنار خود خواهند داشت.

علاوه بر توسعه مصرف تولیدات صنعتی، مصرف خدمات نیز افزایش یافته و به گسترش بازار کمک مینماید (خدماتی چون تعلیم و تربیت، بهداشت و غیره).

شهرهایی که صنعتی شدند اغلب شهرهایی بودند که در مجموع امکانات شهری آنها از شهرهای دیگر بیشتر بوده، علاوه اینگونه شهرها اکثراً حداقل زیرساختهای لازم را برای ایجاد مراکز صنعتی داشته‌اند.

باورود صنعت باین شهرها خدمات متنوع بسیاری علاوه بر آنچه وجود داشت فراهم شد. توسعه وسیع خدمات کم کم شهر را به مرکز مهم خدمات، چه از نظر امکان استفاده و چه از حیث اشتغال در

آن تبدیل نمود. خدماتی که حتی بعضی از آنها قبلاً در روستاها بدون اینکه مجزا از فعالیتهای روستائی باشد انجام میگرفت.

در جامعه قبل از صنعتی «pre industriale» کشاورز معمولاً محصول خود را شخصاً بیابازار (معمولاً در بازارهای موسمی) حمل کرده و بفروش میرساند، علاوه تعلیم و تربیت و بهداشت جزئی از خدماتی بود که افراد خودشان انجام میدادند.

با صنعتی شدن، این خدمات و بسیاری از خدمات دیگر، تدریجاً بوسیله مؤسسات و تشکیلات ویژه‌ای ارائه می‌شوند که معمولاً بعلت ضرورت تشکیلاتی خود در شهر قرار دارند.

بنظر میرسد تمامی این تغییرات و جایجا شدن فعالیتهای و تمرکز فضائی آنها ناشی از ضرورت روش تکنیکی تولیدات صنعتی است که لزوم چنین تمرکز فضائی را هرچه بیشتر خواستار است.

مفهوم دیگر این تمرکز فضائی همانا شهرنشینی است که همواره توسعه تخصصها، تنوع پیشه‌ها و رشد مقیاس‌های تولیدی را همراه دارد، بصورتی که گسترش عظیم واحدهای تولیدی، لزوم تمرکز آنها را از يك طرف و اقتصادی بودن تولید را از طرف دیگر ایجاب میکند. در چنین وضعیتی مهاجرت‌های داخلی را (بدون بحث در مورد مهاجرت‌های بین‌المللی که تا اندازه‌ای میتوانند شبیه بمهاجرت‌های داخلی باشند) میتوان فقط تغییر شکل استقرار جمعیت در مناطق مختلف عنوان نمود، که در نهایت امر تابع ترتیب فضائی فعالیتهای اقتصادی است. مکانیزمهای «بازار» هم که در نظامهای سرمایه داری سرمایه‌ها را به شهرها سوق داده، فعالیتهای اقتصادی و مهاجرت‌های روستائی را بشهر باعث میشوند، عملی انجام نمیدهند مگر بکار گرفتن تصمیمهای «اقتصاد کلانی» (انواع حمایتها و تسهیلات) ضروری برای فراهم آوردن زمینه و ممکن کردن کاربرد روشهای تولیدی ذکر شده.

اگر روند صنعتی با الگوی سرمایه داری را بدین گونه تعریف نمایم، مهاجرت داخلی نتیجه روند صنعتی فوق‌الذکر خواهد بود، بدون اینکه خصوصیات نهادی و تاریخی آن عملاً نقشی در تعیین چگونگی چنین روندی داشته باشد. حال این خصوصیات نهادی را که در ایجاد چنین روندی مؤثر واقع میشوند، مورد بررسی قرار میدهیم تا حقیقتاً اثبات شود که ماهیت مهاجرت‌های داخلی چیزی بیش از تأثیری که تحول تکنیکی در تحولات جمعیتی ایجاد مینماید، نیست.

۳. سرمایه داری و مهاجرت

نظریه‌های اقتصادی معمول، غالباً مکانیزمهای بازار را بعنوان عوامل تعیین کننده و تعادل دهنده قیمتها بیان میکنند، و بدین صورت اکثراً نسبت به تأثیر عوامل سیاسی موجود بی‌توجه مینمایند، عواملی که همواره در چگونگی قیمتها و نوسانات آن نقش عمده‌ای داشته‌اند و از مکانیزمهای مهم صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری بشمار میروند. داد و ستد در انگلستان قرن گذشته عامل مهمی شد برای

ایجاد تقسیمات بین‌المللی کار که نتیجه‌اش پایین آوردن بهای محصولات تولیدی بود.

در مقابل، واردات آزاد و بدون محدودیت مواد غذایی و مواد اولیه، بنوبه خود باعث گسترش بازار خارجی انگلیس شد، در صورتیکه سیاستهای حمایتی که در آلمان از جانب آلمان و امریکای شمالی اعمال شد فقط برای مقابله با قدرت رقابت بیش از حد صنعت انگلستان قرن نوزدهم بود که با ایجاد شرکتهای سهامی عام توانسته بود برونق صنعت و جمع آوری سرمایه برای شرکتهای در حال گسترش کمک فراوانی بنماید.

اما در کشورهایی که دیرتر ب جریان صنعتی شدن وارد شدند، کنترل قیمت‌ها و نوسان دادن آنها بنفع صنعتی شدن از طریق سیاستهای حمایتی و نرخ گذاری بیشتر معمول شد. واضح است که ذخیره نگهداشتن بازار ملی برای محصولات داخلی، حداقل ضمانتی بود برای ادامه کار واحدهای تولیدی. تضمین و حمایت ذکر شده با تثبیت قیمت‌ها و وضع مالیاتهای خاص بر واردات انجام میگرفت. مشکل عدم امکان سرمایه گذاری ارزان، بعلاوه توسعه نیافتگی بازار داخلی از طریق حمایتها و ضمانتهای دولتی چون: اعتبارات نامحدود، قرضه‌های درازمدت با بهره‌های کم و حتی منفی برطرف گردید. و زمینه را برای پرداخت دستمزد ارزان برای صنایع از طریق کمکهای مستقیم و غیر مستقیم دولت چون پرداخت بیمه و بهداشت، تعلیم و تربیت و مسکن برای کارگران فراهم آورد. همچنین کمکهای دیگر دولتها برای ایجاد زیرساختهای مورد احتیاج و حتی المقدور ارزان قیمت یا حتی کمتر از متوسط معمول را باید در نظر داشت. البته صنعتی شدن کاپیتالیستی بسیار دور از آن است که بتواند بصورت روندی خودساخته درآید، روندی که واقعاً متکی بخود و ب روح خلاقیت و نوآوری و قدرت ابتکار باشد. رونق این روند فقط وقتی واقع میشود که زمینه برای وقوع آن بصورتی چون تمرکز سرمایه ایجاد شود و یا ترتیبهای خاص قانونی که از یکطرف تمرکز سرمایه را باعث شده و از طرف دیگر آنرا بمؤسسات تولیدی و شرکتهای خصوصی سوق دهد، بطور وسیعی داده شود.

همانطور که ملاحظه شد سیاستهای ایجاد زمینه برای شروع و یا گسترش روند صنعتی همواره بیک شکل نمیباشند و بستگی دارند بچگونگی طبیعت و شرایط تاریخی هر روند. انگلستان برای توسعه صنعت خود روش بازارهای باز را بکار گرفت در صورتیکه آلمان و امریکای شمالی سیاستهای حمایتی را که روش متضاد آن بود بکار گرفتند. مانعی برای دخالت قوانین در جریان اقتصادی سرمایه داری وجود ندارد و معمولاً دخالتها و حمایتها، متفاوت و متناسب با پیشرفت تکنولوژی و تمرکز سرمایه توسعه نمیابند. بنحویکه عرصه را بر مکانیزمهای کلاسیک بازار تنگ‌تر نموده (بعنوان تنظیم کننده رابطه بین جمع آوری امکانات و تقسیم درآمد) و عمل طبیعی آنها را مشکل‌تر مینمایند.

ترتیبهای قانونی که در چگونگی قیمت‌ها تأثیر میگذارند، در واقع برای بالا بردن منافع شرکتهای تولیدی وضع میشوند. در مقابل، همین قوانین باعث تضعیف فعالیتهایی خواهند شد که از حمایتهای مصنوعی فوق محروم مانده‌اند.

مثلاً زمانیکه دولت بعضی از فعالیتهای صنعتی را (مستقیم یا غیر مستقیم) حمایت میکند، پرداختها، مخارج و مالیات فعالیتهای دیگر سنگین‌تر خواهند شد و با موقعی که دولت قیمت مواد غذایی و

محصولات کشاورزی را بنفع مصرف کننده کنترل میکند، تعادل شهر و روستا بزبان روستا برهم می‌خورد و بهمین صورت در بخشهای دیگر تولیدی نابسامانیهای مختلفی پدیدار میگردد.

پیشرفت تکنیکی و تمرکز سرمایه، پدیده‌هایی هستند که یکدیگر را تقویت و تسهیل مینمایند. لزوم پیشرفت تکنیکی، گسترش دامنه تولید است. بدین صورت ارجحیت و حق تقدم بمؤسسات بزرگتر داده خواهد شد. و اینها هم بعلاوه امکاناتی که دارند بصورت در پی توسعه تکنولوژیکی مینمایند. چنانکه عرصه سرمایه متکی بحمايت دولت و یا وابسته به سیستم سرمایه گذاری پیش افتاده‌تر، باعث میشود که تبدیل کار بسرمایه، از نظر اقتصادی بیشتر مقرون بصرفه باشد. روشن است که بدین ترتیب شرایط بکار گرفتن تکنولوژی پیشرفته‌تر آماده میشود. ولی روشن‌تر از فرض فوق این حقیقت است که، تمرکز سرمایه در روند صنعتی سرمایه داری طوری است که همواره تمرکز سرمایه در آن چندین برابر حد نصاب لازمی است که منطقاً برای بکار گرفتن روش مدرن‌تر یا تکنولوژی پیشرفته‌تری ضروری است.

تمرکزی که قبل از هر چیز زمینه را برای بلعیدن بخشهای تولیدی کوچکتر آماده میکند، تا بکار گرفتن تکنولوژی جدید. یعنی صرفه‌جویی ناشی از تمرکز، همواره در مقابل اسرافیه که تمرکز باعث آن میشود رقم کوچکی است. با این وصف صرفه‌جویی بنفع سرمایه دار است و اسراف ناشی از تمرکز را توده مردم باید جبران نمایند.

اگر به‌مسأله با نظری کاملاً تکنیکی توجه کنیم ملاحظه خواهد شد که روشهای نوین تولیدی بنا به ضرورتهای فنی احتیاج به توسعه تأسیسات و امکانات خود دارند. بعلاوه چنین توسعه و گسترشی بنوبه خود البته با تناسبی بیشتر، محتاج افزایش هدایت بین‌الموسسه‌ای و مدیریت پیش افتاده‌تری برتر از نحوه مدیریت و هدایت معمول در بازار میباشد، بصورتیکه نسبت بآنچه معمول است «پیچیده و پیشرفته» مینماید.

نهادهای سرمایه داری بعلاوه طبیعت انحصار طلبانه‌ای که دارند، برای ممکن نمودن هدایت و مدیریت مذکور، معمولاً روشهایی را پیشنهاد میکنند که نتیجه‌اش تجمع بیشتر واحدهاست، که در واقع ابعاد آنها بیشتر بستگی بارزش سرمایه دارد تا بچگونگی روش تولید. در صورتیکه هدف بالعکس مینمایند.

بحث فوق را که تا کنون در تحلیلهای اقتصادی، بارها درباره آن بحث شده، رها نموده، متوجه نکته مهم دیگری میشویم. تمرکز سرمایه و تمرکز فضائی فعالیتهای سرمایه داری خصوصیتی معمول است. همانطور که تمرکز باید بیش از حداقل لازم برای بکار گرفتن و مقرون بصرفه بودن تکنولوژی صنعتی باشد، تمرکز فضائی هم می‌رود تا بیش از آنچه نحوه تولید بخودی خود و بدون در

4. Bain, J., barriers to new competition (Cambridge, 1965).

نشان میدهد در امریکای شمالی فعالیتهای تولیدی مؤسسات بزرگتر معمولاً دارای ابعادی چندین مرتبه بزرگتر از «حداقل مطلوب میباشد».

نظر گرفتن عوامل دیگر بدان احتیاج دارد، متمرکز شود.

علت اساسی تمرکز افراطی مؤسسات تولیدی سرمایه داری این است که یکی از ویژگیهای اساسی آنها، استفاده و بهره‌گیری از تجمع اقتصادی استه (رقابت، بازار، زیرساختها). در صورتیکه غیر اقتصادی بودن (داکونومی)، زیانهای ناشی از تمرکز امکانات در يك منطقه و خلاء اقتصادی منطقه دیگر را باید جامعه، بخصوص توده مردم کم درآمد، متحمل شوند. چنین وضعی نتیجه همان ترتیبهایی قانونی است، که بقصد ایجاد زمینه برای صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری وضع می‌شوند.

مسلماً چنین روند صنعتی در نهایت بتمرکز، یعنی تبدیل واحدهای کوچکتر به بزرگتر میانجامد. نمونه‌های بسیاری از این موارد را میتوان نام برد که هر کدام علتی هستند برای معلولها و مشکلات دیگر، مضافاً اینکه با افزایش جمعیت و تراکم «انسانی - اقتصادی» شهر، مقامات مسئول ناچار میشوند مخارج بیشتری را از محل درآمدهای عمومی برای توسعه تأسیسات و خدمات شهری ناشی از تجمع فضائی متقبل شوند؛ که خود چه از نظر کمیت (مقدار مخارج) و یا گرانی (زودرس بودن از نظر امکانات تکنیکی موجود و یا نوع تأسیسات مورد احتیاج و نحوه استفاده از آنها در شرایط اجتماعی) آنها مشکلی است افزون بر دیگر مشکلات، آنها با سیری صعودی و معمولاً بدون پایان؛ تأسیساتی چون (مترو، پلهای هوایی، راهروهای زیر زمینی، تهیه آب بیشتر برای مصرف شهر از فواصل هر زمان دورتر، و یا تأسیسات گران و پیچیده و ظاهراً پیشرفته دیگری که ظاهراً بعلا ابعاد مشکلات وجودشان لازم مینماید). بار این مخارج گزاف ناشی از تمرکز مکانی از پیش حمایت شده، بجز در موارد بخصوصی برای شرکتهای صنعتی قابل احساس نیست. چون آنها معمولاً حمایت قانونی را برای خود محفوظ دارند، و از معافیههای متعددی بهره میبرند. اسراف و مخارج اضافی که حاصل غیر منطقی بودن سیستم است، عموماً از طریق مالیاتهای غیر مستقیم و یا صور دیگری با اجتماع تحمیل میشود. تحمیلی که بعلا تمرکز ناشی از خواست مؤسسات و شرکتهای تولیدی پدید آمده و در واقع همه آن برای امکان موجودیت آنها است. آیا توقع بجائی نیست اگر انتظار داشته باشیم واحدهای تولیدی مذکور در پرداخت مخارج مربوطه با نسبتی منصفانه شرکت داشته باشند؟

روشن است روند صنعتی بهر شکلی که باشد تغییر مکان اشتغال و فعالیت (حتی تخصص) را از روستا به شهر باعث میشود. اما در توسعه با الگوی سرمایه داری این تغییر مکان منحصر است فقط به بعضی مناطق کشور بصورتیکه مناطق دیگر را بنفع (منطقه مورد نظر)، تخلیه و پس افتاده میگردانند. اینگونه عدم تعادل در کشورهایی که صنعتی شدن را با الگوی سرمایه داری آغاز نموده‌اند کاملاً شناخته شده است. این روند واقعاً وقتی دچار مشکل میشود که تصمیمات اولیای امور منحصر میشود به حفظ آینده واحدهای صنعتی. بکرات ملاحظه شده که اغلب طراحان در مکان یابی واحدهای تولیدی، «منطقی بودن» را محدود بدان میکنند که با حداقل خرج حداکثر برداشت را بنفع واحد تولیدی داشته باشند. طبیعتاً مکان مطلوب با چنین منطقی شهرهای بزرگ خواهند بود. جایی که تجمع

شهری بیشتری از نظر امکانات و تراکم جمعیت داشته و تولید را مقرون بصرفه نماید. علاوه بر تراکم که تولید را مقرون بصرفه میکند عوامل مهم دیگری نیز در انتخاب شهرهای بزرگ توسط سرمایه گذاران موثر است، از آنجمله علاقه گردانندگان واحدهای تولیدی بزندگی در این شهرها بعلا تحرك آن، نزدیکی گردانندگان به مراکز تصمیم مقامات دولتی، سرمایه داران، افراد با نفوذ، بانکها و غیره، همه اینها واقعیتی را بیان میکنند که شهرنشینی، شهر سازی و صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری خصوصیتی ویژه بخود بگیرد و عوامل خاص خود داشته باشد. حال زمانی که روند توسعه صنعتی با الگوی سرمایه داری، عدم تعادل منطقه را به حد بحرانی میرساند، مقامات مسئول متوجه شده و بخود می‌آیند. سعی میکنند در ایجاد رابطه بین میکرو مکانیزمهای موجود و سیاستهای اقتصاد کلانی خود بنفع میکرو مکانیزمها تجدید نظر نمایند و میروند که در قالب برنامه‌های توسعه منطقه‌ای که نیتشء دخالتهای بیشتر در نهادهای موجود میباشد، عدم تعادل منطقه‌ای ناشی از ترتیبهایی قانونی قبلی را خنثی کنند. با وجود آوردن نظام قیمت‌گذاری نسبی و تسهیلات دیگر منطقه‌ای از قبیل گسیل سرمایه و امکانات دیگر سعی میشود تا پس افتادگی این مناطق تدریجاً جبران شود.

۴. سرمایه داری، توسعه منطقه‌ای و مهاجرت‌های داخلی

عدم تعادل منطقه‌ای را میتوان محرك اصلی مهاجرت‌های داخلی دانست که بموازات روند صنعتی شدن با الگوی سرمایه داری پدیدار میشوند. همانطور که «گونار میردال» نشان میدهد، جریان ورود سرمایه‌ها بمناطق مورد توجه هیچگاه قطع نشده، امکانات و مزیتها در این مناطق دائماً در حال تمرکزند. تأثیر این تمرکز و تراکم، در دیگر نقاط کشور رفته رفته بصورت پس افتادگی نمایان شده، مردم مناطقی مورد توجه واقع نشده‌اند تدریجاً دچار فقر نسبی و عقب‌ماندگی گردیده‌اند. در بعضی مواقع ترتیبهایی قانونی موجب میشوند که این مردمان در روندهای متراکم (اکومولاتیو) شرکت نمایند، بدون اینکه با آنها اخت شده و از حاصل آن بهره واقعی بگیرند. چگونگی این گونه روندها که پس افتادگی و بی‌رونقی را موجب میشوند، نسبت بموقعیتهای محلی و منطقه‌ای میتوانند متفاوت و مختلف باشند.

در برخی از کشورها، اقتصاد ملی منحصر میشود به تولید نسبتاً وسیع یکی دو ماده اولیه که اساساً عامل، اصلی تضاد معروفی است (عقب افتاده‌ها x جلو افتاده‌ها) که در صحنه جهانی ملاحظه میشود. زمانی که این تولیدات در داخل کشور مصرف میشوند مرسوم است آنرا «استعمار داخلی» بنامند. گروه دیگر کشورهایی هستند که وضع اقتصادیشان بستگی بحد مستقیم منطقه‌ای کار دارد، که هر منطقه آن عملاً با تحرکی کم و رونقی حقیر شعاع نفوذش بمحدوده منطقه خود منحصر میشود. محصولات متنوعی را در سطح عقب مانده آنها در حدی که مازادی برای يك زندگی کم و بیش شهری فراهم

آورد تولید مینمایند. بطور کلی اقتصادشان بر پایه‌ای معیشتی قرار دارد. بهر صورت وضع زندگی مردم در سطح عقب افتاده‌ای باقی مانده، افقهای فرهنگی محدود بوده، زمینه پیشرفت و ترقی برای شاغلان بندرت فراهم میشود.

عواملی که با این وصف باعث ترك آب و خاك و مهاجرت مردم میشوند، به دو دسته‌اند:

الف: عوامل تغییر دهنده یعنی عواملی که ناشی از بکار گرفتن روشهای تولیدی سرمایه داری در منطقه، بوجود می‌آیند.

چون: تغییر روش تولید، اخراج غیر مالکین، سلب مالکیت، یا بطور کلی روشهایی که هدفش افزایش بازده کاری بوده که طبیعتاً تعداد اشتغال را پایین می‌آورد، مانند قوانین حصارکشی، در انگلستان، توسعه دامپروری تجارتي در آرژانتین، pampas تصرف زمین‌های بومیان در دوران propiriato در مکزیک و غیره.

ب: عوامل رکودی که معمولاً بصورت افزایش جمعیت روستاست در مقابل محدود ماندن کشت یا حجم تولید. یا وجود مالکین فئودال و انحصار طلب و دیگر عواملی نظیر آنها. مناطقی چون شمال شرقی برزیل، بومیان سلسله جبال آند در پرو، کلمبیا، یا مناطق دیگر نظیر آنها.

از نظر اقتصادی عوامل تغییر دهنده در تناقض با عوامل رکودی بوده و در واقع جزئی از روند صنعتی هستند که در این کشورها با اقتباس از الگوی سرمایه‌داری جریان دارد. یعنی زمانیکه این روند روستا را متأثر کرده آنرا تابع نفوذ خود میگرداند باعث بوجود آمدن چنین عواملی میشود، ولی عوامل رکودی ناشی از ضعف نیروی تولیدی میباشد که با داشتن اقتصادی معمولاً معاشی، وضعیتی را ایجاد میکند که همواره تعداد مطلق شاغلان رو بکاهش رود. عوامل تغییر دهنده باعث جریانهای وسیع مهاجرتی شده و همانطور که گفته شد نتیجه بکار گرفتن روشهایی هستند که برای بالا بردن بازده تولیدی با نحوه‌های سرمایه داری بکار گرفته میشوند، همواره حاصل نوعی «کاپیتالیزاسیون» تولیدی و تأثیرات جنبی آن میباشد. ولی عوامل رکودی که باعث مهاجرت جمعیت اضافی ناشی از ازدیاد نفوس اند، معمولاً از نظر تعداد مهاجران وضع ثابتی داشته و در صورت شدت و ضعف جریان مهاجرتی، تغییراتش بررور زمان و نسبتاً کند صورت خواهد گرفت. در نظر اول عوامل تغییر دهنده و عوامل رکودی نسبت به تأثیراتی که میگذارند ممکن است شبیه بهم بنمایند، چنانکه «گ. میردال» آنها را بترتیب تأثیرهای (حرکت دهنده propuisores) یا spread Effects و (پس‌رونده Regressivos) یا Effects Backwash مینامد. ولی حقیقتاً آندو از یکدیگر کاملاً متفاوتند. «میردال» تأثیراتی که تمرکز صنعتی يك منطقه خاص بر مناطق دیگر میگذارد، مورد توجه قرار داده و معتقد است تأثیرهای «حرکت دهنده» توسعه را بر مناطق دیگر کشانده و مناطق تحت نفوذ خود را بر مناطق مهاجر گیرنده تبدیل میکند. بالاخره تأثیرهای پی در پی بعدی موجب تخلیه مناطق مورد بحث شده و آنها را از نظر اقتصادی رو به پس

7. Subsistencia
10. G. Mirdal

8. Endosures
11. Imigracion

9. Subsistence

آنچه میردال بآن اشاره میکند گویای عدم تعادل منطقه ایست بمقیاس وسیع و در سطح ملی نمونه‌ای را که نام میرد تضادی است بین شمال و جنوب ایتالیا. عوامل اخراج کننده که در این بررسی از آنها نام برده میشود منحصرأ مربوطاند بمناطق روستائی عقب مانده که مبدأ جریانهای مهاجرتی میشوند، حتی زمانیکه تحت نفوذ عوامل تحرك دهنده قرار گیرند. مورد استفاده فرضیه مربوط به عوامل رکودی و تغییر دهنده بیشتر برای نشان دادن این مهم است که تأثیرهای «حرکت دهنده» میل بایجاد قطبهای جدید توسعه دارند، که چنین قطبهایی بهر جهت باعث تشدید مهاجرت روستائیان بشهر میشوند، در حالیکه تأثیرهای پس رونده با محدود کردن تقاضای نیروی کار باعث مهاجرتی میشوند، از نوعی کاملاً مشخص و با عللی متفاوت. و بالاخره تأثیرهایی را که میردال تعریف مینماید، مربوطاند بحرکت فعالیتهای تولیدی در صورتیکه عوامل اخراج کننده مربوط میشوند بحرکت انسانها. تشخیص فرق بین مناطقی که مهاجرتشان ناشی از عوامل تغییر دهنده است، از مناطقی که در نتیجه، عوامل رکودی مهاجرت میکنند، این امکان را میدهد تا نتایج مهاجرتها را روشن‌تر و واقع‌بینانه‌تر بشناسیم. در اولی جمعیت منطقه کمتر شده تولید افزایش مییابد و علی‌الاصول زمینه را برای بالا رفتن سطح زندگی محلی آماده میکند و بسته بنوع نظام اجتماعی و نحوه تقسیم درآمد، بهبود سطح زندگی همگان را میتواند موجب شود. مهاجرت دومی ناشی از رکودی است که حتی مانع بهبود شرایط زندگی بقیه مردم نیز میباشد. در این وضعیت، مالکان عمده با سرمایه داران بزرگ از افراد اغلب بصورت کارگران کشاورزی و رعیت بهره کشی مینمایند. بعضی از مواقع این وضعیت باعث مهاجرتهای فصلی است. تعداد بیشماری از کارگران در فصل برداشت محصول بمنطقه دیگر مهاجرت نموده و پس از اتمام موسم کار دوباره بمنطقه خود که کم کارتر و راکدتر است مراجعت مینمایند. در مناطق مهاجر دهنده که بعلت رکود، بخشی از مردم منطقه خود را ترك کرده، مهاجرت مینمایند، همواره مشکل افزایش جمعیت را میتوان احساس کرد. این مناطق طبیعتاً با افزایش جمعیتشان دارای توان سیاسی قابل ملاحظه‌ای میشوند. زمانیکه توان سیاسی فوق بحرکت می‌آید، و شکوه‌ها و تقاضاهای (Reivindicaciones) شروع میشوند، فکر توسعه منطقه‌ای قدرت گرفته و طرفداران زیادی پیدا میکند. بهمین دلیل در دهه‌های اخیر دولتهای زیادی بفکر اتخاذ سیاستهای توسعه منطقه‌ای افتاده‌اند. هدف برنامه‌های توسعه منطقه‌ای در کشورهای سرمایه داری اکثراً توسعه زیر ساختها و خدمات (حمل و نقل، ارتباطات و نیرو) در مناطقی است که دچار رکودند. عرضه امکانات اقتصادی از طریق تسهیلات مالیاتی، اعتبارهای مختلف و ایجاد امکانات بهتر برای مؤسسات تولیدی که در منطقه قرار دارند و یا مایل بسرمایه گذاری هستند، همگی حمایتهایی است که از طرف ارگانهای مسئول برای توسعه مناطق عقب مانده پیشنهاد و اعمال میشود و یا عبارت دیگر ترتیبهای قانونی تغییر شکل میدهند تا ضایعات و عدم تعادلی را که بعلت روند صنعتی متکی بهمین

12. Regressivos

ترتیبهای قانونی بوجود آمده برطرف کنند. از طرف دیگر چون در تمرکز فضائی فعالیتهای، حد تمرکز خیلی بیش از کاربرد تکنولوژیکی است. «برنامه‌های توسعه منطقه‌ای» از نظر اقتصادی ممکن و قابل اجرا خواهد بود.

ولی بهمین دلیل قطب جدیدی که در اثر اتخاذ سیاستهای توسعه منطقه‌ای بوجود می‌آید، تمرکز شهری و صنعتی جدیدی را برای بوجود آمدن خود لازم خواهد داشت. چون مکانیزم‌ها و عوامل لازم برای تحرك و روتق و بالاخره بوجود آمدن و ادامه حیات آن از نظر ماهیت و چگونگی شبیه همان مکانیزم‌ها و عوامل تمرکز دهنده قطب اصلی است که همواره بعزل متنوعی که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، میل به تمرکز دارند. برای اثبات این فرضیه میتوانیم اکثر قطب‌های جدیدی را که توسط برنامه‌های توسعه منطقه‌ای در نظر گرفته شده‌اند، در کشورهایی که الگوی سرمایه‌داری را برای روند صنعتی خود انتخاب کرده‌اند، بررسی کنیم. در این صورت خواهیم دید که چگونه به‌مرور زمان فعالیت‌های بوجود آمده توسط برنامه‌های توسعه منطقه‌ای به شهرهای پر جمعیت نزدیک سوق داده شده‌اند، بهر صورت علی‌رغم توسعه منطقه‌ای وسیعی در عدم تمرکز قطب اصلی چون ماهیت روش بکار گرفته شده تمرکز طلب است، عاملی میشود تا جریان‌های مهاجرتی جدید از مناطق اطرافشان به مراکز شهری نزدیک برقرار شود که در عمل فقط در حد نوعی تغییر مکان فعالیت باقی مانده، وضع گذشته بهمان صورت با ظاهری متفاوت ادامه خواهد یافت. جریان‌های مهاجرتی بعوض اینکه متوجه پایتخت یا متروپل اصلی منطقه باشند متوجه شهرهای دیگری که در فاصله‌ای نزدیکتر به مبدأهای مهاجرتی قرار دارند، خواهند شد. با این تفاوت که اینبار به‌کمک برنامه‌های توسعه منطقه‌ای فاصله آنها برای مهاجرت کوتاه‌تر و تسهیلات مهاجرتی بیشتر شده و بهمین ترتیب سرعت و شدت آن هم افزایش یافته است. و یا در تعریفی روشن‌تر میتوان گفت در واقع برنامه‌های توسعه منطقه‌ای که بدین صورت اعمال میشوند عملاً حاصلشان تبدیل مهاجرت ناشی از عوامل رکودی است به مهاجرتی که عوامل تغییر دهنده باعث آن میشوند، البته با ابعاد وسیع‌تر، تأسف در این است که سیاستهای توسعه منطقه‌ای که با هدف جلوگیری از مهاجرت‌ها طرح شده بودند، خود باعث آن و بلکه تشدید آن میشوند و بالاخره هر «قطب توسعه» جدیدی که بدین صورت بوجود آید باعث کوتاه‌تر کردن راه مهاجرین از مبدأ بمقصد شده، مقصدی که قبلاً شهرهای بزرگ بوده است. بهر جهت بار دیگر تمرکز فعالیتها در مقیاس دیگری در سطح منطقه بوجود خواهد آمد.

۵. مهاجرت‌های داخلی در مقابل بازار کار

عوامل اخراج کننده خاص مناطقی هستند که مهاجرت‌ها بعزل رکودی و یا تغییر دهنده از آن مناطق سرچشمه میگیرند و اصطلاحاً آنها را «مناطق مهاجر دهنده»^{۱۳} مینامند. ولی عوامل دیگری وجود

دارند که جهت این مهاجرت‌ها و مقصد آنها را تعیین میکنند. یکی از مهمترین عوامل جلب کننده مهاجرین چگونگی تقاضای کار میباشد. تقاضای کار نه تنها مربوط به اشتغال صنعتی است بلکه بستگی بتوسعه خدمات نیز دارد، خدماتیکه بوسیله موسسات خصوصی یا دولتی بصورت ادارات، بنگاهها و غیره انجام میشود. بطور کلی تقاضای کار را میتوان یکنوع موقعیت اقتصادی دانست. این موقعیت اقتصادی زمانی بصورت عامل جلب کننده در می‌آید که اختلاف در آمد ناشی از آن نسبت بآنچه مهاجر در سرزمین خود سرزمین می‌آورد محسوس میباشد تا بتواند او را وادار بمهاجرت نماید.

طبیعتاً مهاجر برای رسیدن بموقعیت اقتصادی که شهر صنعتی میتواند برایش فراهم آورد با موانع بسیاری مواجه خواهد شد. از یکطرف اکثر مهاجران نه دارای مهارت شغلی کافیند، و نه اطلاعات فرهنگی دیگری که برای زندگی اجتماعیشان ضروری است. محدودیت امکانات مانع از آن میشود که مهاجر بتواند در تلاش پر رقیب بازار کار شهری همواره موفق باشد. غیر معمول نیست اگر مهاجر یا مهاجران تازه رسیده مجبور شوند ماهها کار کنند تا بدهی خرج سفرشان را بپردازند. در اینمورد دو فرضیه مهم مورد توجه قرار خواهد داشت. نخست اینکه، عدم جذب بخش مهمی از مهاجران در بازار کار شهری ناشی از فقر اقتصادی یا عدم تطابقشان با شرایط ضروری اقتصاد صنعتی است. و یا اینکه، حجم عرضه نیروی کار جریانهای مهاجرتی غالباً در مجموع بیش از تقاضای نیروی کار ناشی از روند صنعتی و تولیدی موجود است. اگر فرضیه نخست صحت داشته باشد و جریان بدینصورت باشد مشکل اصلی منحصر به نداشتن مهارت، عدم تخصص و اشکال تطبیق مهاجر با شرایط کاری موجود بوده و عدم تعادل بین عرضه و تقاضای نیروی کار باید رفته رفته برطرف شود. و یا بعبارت دیگر موقتی باشد. بدین ترتیب با بدست آوردن مهارت حرفه‌ای و آموختن فرهنگ شهری موانعی که امکان جذب و اخذ شدن مهاجر را بجمع شهری مشکل مینمودند تدریجاً برطرف خواهند شد. بررسیهایی که در شهرهای Monterrey و مکزیکو در کشور مکزیک انجام شده نشان میدهد که درآمد و کارآئی مهاجر متناسب است با زمان اشتغال او در شهر. از طرف دیگر اگر فرضیه نخست را بپذیریم مشکل عدم جذب مهاجر به بازار کار شهری به‌مرور زمان حل خواهد شد. اما اگر فرضیه دوم درست باشد در اینصورت همواره عرضه جمعی نیروی کار بیشتر از کل تقاضاست و عرضه کار اضافی بدون تقاضا وجود خواهد داشت در این صورت «حاشیه نشینی» بخشی از مهاجران و یا در حاشیه بودن بعضی از آنها نسبت به بقیه جامعه شهری از پدیده‌های طبیعی جزء لاینفک روند صنعتی به‌الگوی سرمایه داری خواهد بود.

در حقیقت اقتصاد سرمایه داری فاقد مکانیزم خاصی است که بتواند بین تقاضای کار ناشی از محل اشتغال موجود و حجم نیروی کار عرضه شده توسط جریانهای مهاجرتی تعادل یا تناسبی روشن و قابل کنترل برقرار کند. عواملی که تعداد مهاجران یا جویندگان کار را تغییر میدهند در واقع بستگی دارند بچگونگی عوامل اخراج کننده بطوریکه بخشی از عوامل اخراج کننده که عوامل تغییر دهنده هستند باعث مهاجرت افراد و افزایش بیکاران در سطحی میشوند که تعداد آنها بستگی بچگونگی کاربرد تکنولوژی و نحوه‌های جدید تولیدی دارد که در مناطق مبدأ مهاجرت بوجود مییوندد. تعداد

مهاجران ناشی از عوامل رکودی هم بستگی دارد به درصد رشد جمعیت منطقه‌ای که دچار رکود می‌باشد. آنچه گذشت مربوط به حجم عرضه نیروی کار بود، ولی در مورد تقاضای کار باید گفت بستگی خواهد داشت به توسعه اقتصاد شهری که بنوبه خود مربوط می‌شود به ساخت تقاضاتیکه این اقتصاد به‌اتکای آن فعالیت میکند، یعنی فنون و روش بکار برده شده در تولید. که چگونگی ابعاد اشتغال را برای هر فعالیت تولیدی تعیین میکند. باستناد تئوریهای اقتصادی معمول، بازار کار دارای مکانیزمهایی است که بعرضه و تقاضای نیروی کار از طریق نوسانات کار مزد تعادل میدهد.

فرضیه چنین است: «در مواردیکه عرضه نیروی کار بیش از تقاضا است با پایین آمدن دستمزدها بخشی از بهای محصول تمام شده که دستمزد می‌باشد پایین آمده و باعث خواهد شد تولید کنندگان از روشهای تولیدی‌ای استفاده نمایند که نیروی کار بیشتر احتیاج دارد در اینصورت طبیعتاً بین عرضه و تقاضای نیروی کار تعادل لازم برقرار خواهد شد.» ولی اینگونه راه حلها را عملاً نمیتوان در تمام موارد بکار برد مگر در مواردی محدود. موانع بسیاری در راه چنین تعادلی که نتیجه عرضه و تقاضاست وجود دارند، از جمله وجود قوانینی نظیر حداقل حقوق یا مقاومت تشکیلات کارگری و غیره.

صاحب نظران «کونوسیونالیست» نظیر آرتور لونس وجود این موانع را ناشی از نوسانات بی‌انعطاف حقوقی میدانند و بالاخره این بی‌انعطافی را علت بیکاری، اشتغال کاذب و مهاجرتهاى روستائیان به شهر بشمار می‌آورند. چنانکه او معتقد است: «دستمزدهای بالا در صنایع مدرن باعث میشوند که بخش سنتی تولید نتواند نیروی کار اضافی خود را حفظ نماید و در عوض نگهداری آنرا مستقیماً وارد بازار کار میگرداند. همچنین بموازات چنین جریانی بخش مدرن ابعاد تولیدی خود را با وارد نمودن ماشین آلات جدید بجای کارگرفتن افراد توسعه میدهد و این احتمالاً دلیل اصلی توسعه بیکاری و عدم ثبات شغلی در مناطق در حال توسعه است.»^{۱۴} ولی آنچه قابل شک است اینکه عدم جذب مهاجران به بازار کار شهری را نتیجه بالا بودن سطح دستمزد بدانیم.

تجربه تاریخی روند صنعتی سرمایه داری تا جنگ دوم جهانی نشان داد که سیاستهای مختلف تولیدی که در نتیجه مکانیزمهای بازار و تشویقها و دخالتهای دولتی بوقوع پیوستند باعث بکار گرفتن غیر منطقی امکانات انسانی موجود شد که ضایعات متفاوتی را نسبت به سیکلهای مختلف سیستم اقتصادی باعث گردیدند. در دورانی که روند صنعتی شدن در اروپا شدت داشت، سرمایه‌های زیادی بدین علت وارد مناطق روستائی شدند که بیکاری بسیار وسیعی را بوجود آوردند بعدی که باعث ایجاد جریانهای مهاجرتی از اروپا و دیگر مناطق دنیا چون آمریکا، استرالیا و آفریقا گردیدند. در دومین نیمه قرن نوزدهم و دهه‌های آغازین قرن بیستم با بطور دقیق‌تر از سالهای ۳۰ به بعد غالب دولتهای جهان صنعتی تغییر روش داده سیاستهای «ضدسیکلی»^{۱۵} متفاوتی اتخاذ کردند که اکثراً هدفشان اشتغال کامل بود. نتیجه نسبتاً موفق این سیاست نشان داد که بیکاری ناشی از تکنولوژی را میتوان

از طریق اتخاذ سیاستهای ویژه و ترتیبهای قانونی برطرف کرد. توسعه و عرضه روشهای جدید پرداخت، مالیاتهای ناشی از سیاستهای پیشرو، سرمایه گذاری‌های عمومی، اعتبارهای متنوع، توسعه منطقه‌ای و غیره، خلاصه تجربه اخیر کشورهای سرمایه داری پیش افتاده نشان داد که سیاست اقتصادی «کینزی»^{۱۶} ممکن است در يك دوره خاص باعث تغییرات تکنیکی سریع و عمیق توأم با اشتغال وسیع گردد ولی موقعیت کشورهای در حال توسعه کاملاً متفاوت خواهد بود. سطح دستمزد مهمترین عاملی است که باعث برگشت درآمد شده و متعاقباً کم شدن آن کاهش درآمد و پایین آمدن سطح زندگی طبقه حقوق بگیر را موجب میشود. عبارت دیگر نتیجه غائی کم شدن درآمد طبقه فقیرتر و افزایش درآمد طبقه سرمایه دار و صاحب تخصص پایین آمدن سطح دستمزدها خواهد بود از طرف دیگر میدانیم که مصرف بالنسبه طبقات کم درآمد به مراتب بیش از طبقات ثروتمند بوده و هرگونه کاهشی در دستمزد آنها یا متعاقباً درآمدشان حجم تولید کل را کاهش خواهد داد، که خود به پایین آمدن حجم تقاضای نیروی کار منجر خواهد شد. و بالاخره اگر چنین وضعی واقع شود همواره حجم کار بوجود آمده بیش از حجم لازم برای تقاضای کاهش یافته خواهد بود، ولی بنظر میرسد آنچه بیش از همه در روند سرمایه داری وجود دارد ثابت ماندن ارزش حقیقی دستمزدهاست نسبت به افزایش تولید که نتیجه‌اش کاهش تدریجی شرکت حقوق بگیران است در تولید محصول یا قسمت بیشتری از درآمد، که از افزایش تولید بدست آمده است که به صاحبان سرمایه تعلق خواهد گرفت. چنین است که اقتصاد سرمایه‌داری میتواند از نظر تکنولوژی دینامیک بنماید. تولید کنندگان همواره تشویق میشوند تا در کار برد تکنولوژی و روشهای جدید تولیدی سرمایه گذاری کنند، تا با کم کردن تعداد شاغلان تولید را بصرفه‌تر گردانند، در این روند صنعتی معمولاً رشد اشتغال کمتر از رشد تولید بوده و تغییرات تکنیکی و صنعتی شدن متناسب است با ابعاد اقتصادی شهر. زمانی که مهاجرتها ناشی از عوامل تغییر دهنده هستند، معمولاً رابطه متناسب بین نیروی انسانی مورد احتیاج در شهر و تعداد مهاجران وجود دارد. موقعی که در مناطق مهاجر دهنده، به‌نحوی که ذکر شد سرمایه گذاری میشود، تقاضا نسبت به مصنوعات صنعتی شدیداً افزایش مییابد. روستا بصورت مصرف کننده اینگونه مصنوعات در می‌آید (انرژی، کودهای شیمیائی، ماشین آلات، ابزار تولید، حمل و نقل، خدمات شهری دیگری نظیر بانک و غیره). با عمیق‌تر شدن تقسیم شغلی شهر و روستا، تقاضای روستا نسبت به مصنوعات و تولیدات شهری توسعه مییابد، که در نتیجه سطح اشتغال در شهر افزایش مییابد. روشن است که در این وضعیت بیکاری ناشی از عوامل تغییر دهنده در روستا و افزایش تقاضای نیروی کار مربوط به گرمی بازار کار در شهر هیچگاه حاصل جمعشان دقیقاً با یکدیگر برابر نخواهد بود. طبیعتاً تغییراتیکه بوقوع میپیوندد در جهت بوجود آوردن چنین شرایطی است. بالاخره در تحلیل نهائی آیا حقیقتاً روند صنعتی سرمایه داری شرایطی را بوجود خواهد آورد که عرضه نیروی کار متناسب با حجم تقاضا باشد؟ و آیا خواهد توانست با اتکاب به مکانیزمهای خود و به‌دور از حمایتها این تعادل را

۱۶. جان مینارد کینز J.M. Keynes اقتصاددان انگلیسی - م

14. Lewis W. Arthur. Vnemployment indeveloping countries lecture to mide west research conference, 1974.

15. Anticiclicas

جواب این سؤال تا کنون مبهم و نامعلوم مانده؛ و باز هم بالاخره با توجه به منافع سرمایه داران و خواست افزایش درآمدی که دارند آیا میتوان بیکاری تکنولوژیکی را با اشتغال دیگری جبران نمود؟ تقسیم افزایش درآمد بین مصرف و پس انداز با يك تناسب متعادل و معین باعث افزایش مصرف شده که خود از «حداکثر» امکانات تولیدی روشهای بدون اسراف بهره خواهد گرفت.

۶. مهاجرتها و صنعتی شدن در کشورهای توسعه نیافته

تحول تکنولوژیکی در کشورهای سرمایه داری پیش افتاده اصولاً با روند صنعتی سرمایه داری در کشورهای توسعه نیافته متفاوت است.

از این تفاوتها یکی اینکه، آهنگ تحولات تکنولوژیکی و تأثیرات اجتماعی - اقتصادی آن در کشورهای اخیر در مقایسه با کشورهای توسعه یافته به مراتب سریع تر و وسیع تر میباشد، حال آنکه در کشورهای پیش افتاده، تغییرات زمانی بوقوع میپیوندند که ابداعات و روشهای معینی تدریجاً «تکامل» مییابند، در مقابل در کشورهای توسعه نیافته معمولاً نحوه ها با روشهای تولیدی خاصی تماماً و بدون زمینه قبلی وارد شده، احداث میگردند، و بدین ترتیب موجب وارد شدن ضربه های عمیقی به ساخت اقتصادی - تولیدی موجود میشوند. بعلاوه زمانی که کشوری مرحله عقب ماندگی را پشت سر گذارده و توسعه یافته میگردد، در واقع اقتصادش بخش معیشتی خود را از دست میدهد، و اگر هم در نظام اقتصادش چنین بخشی وجود داشته باشد، نسبتاً ناچیز و قابل اغماض خواهد بود.

در يك کشور پیش افتاده سرمایه داری، معمولاً اکثریت قریب به اتفاق مردم با «اقتصاد بازار» یگانه شده و فعالیتهاشان تابع مکانیزمهای معمول آن است؛ در صورتیکه در کشور در حال توسعه گروه بیشتری در بخش معیشتی فعالیت دارند که مکانیزمهای متفاوت با فعالیتهای تابع اقتصاد بازار است. در این کشورها با آغاز توسعه و پیشرفت سرمایه داری تدریجاً تعداد بیشتری از مردم به «اقتصاد بازار» میپیوندند و حجم نیروی کاری که در بخش معیشتی میماند در حقیقت تا حدودی تعیین کننده چگونگی «نظام اقتصادی» و واکنشهای آن و نشان دهنده جهتی است که در راه رسیدن بتکمیل روند توسعه و پیشرفت، پیش خواهد گرفت. در اینصورت درك این مهم کاملاً ساده است که حجم مهاجرتها داخلی ناشی از تغییرات ساختی «فضای اقتصادی» کشورهای در حال توسعه در مقایسه با کشورهای پیش افتاده به مراتب بیشتر است. در گروه اول یا «توسعه یافته ها» عوامل تغییر دهنده تأثیرهای اساسی داشته و تعیین کننده واقعی جهت توسعه اند؛ ولی در گروه دوم، عوامل رکودی هم عوامل تغییر دهنده افزوده میشوند، حال آنکه عوامل رکودی در روند صنعتی پیش افتاده ها تقریباً وجود نداشته و تأثیرات ناشی از آنها هم عملاً خنثی است.

پس بررسی تأثیرهای مهاجرت ناشی از عوامل رکودی در اقتصاد شهری و اصولاً شهرنشینی کشورهای توسعه نیافته اهمیت بسیاری خواهد داشت. زمانی که فعالیتهای تولیدی، اقتصادی و نحوه

زندگی بخش مهمی از مردم بصورت معیشتی است، میتوان گفت: با حداقل پیشرفت بهداشت و کم شدن مرگ و میر دچار اضافه جمعیت خواهند شد، افزایشی که موجب جریانهای مهاجرتی قابل ملاحظه ای میشود. جمعیتی که بدینصورت مهاجرت میکنند طبیعتاً وضعیتشان بستگی دارد به چگونگی امکانات مناطق جدیدی که مقصدشان خواهد بود.

در کشورهایی که مناطق وسیع قابل کشت یا مراغ زیاد برای دامپروری وجود دارد مثلاً برزیل - عوامل رکودی میتوانند جریانهای مهاجرتی نسبتاً مهمی را به مناطقی که دارای امکانات مذکور هستند برقرار کنند، یعنی مهاجرت از مناطق روستائی سابق که دچار رکود شده به مناطق جدید الاحداث. اما در کشورهایی که چنین امکان اقلیمی وجود ندارد و زمینهای بکر محدود است و یا اینکه به حد کافی مورد استفاده قرار گرفته اند و یا بالاخره در تصرف مالکان عمده میباشند، ممکن است عوامل رکودی موجب برقراری جریانهای دائم مهاجرتی بخارج از منطقه و یا کشور مورد بحث گردند، در اینمورد میتوان بعنوان مثال مهاجرت بخش مهمی از مردم بورتوریکو^{۱۷} و جامائیک^{۱۸} را به نیویورک و لندن نام برد. بشهر آمدن مهاجرین از مناطق عقب مانده ای که غالباً فقط پیوستگی ضعیفی با تقسیم بندی ملی اشتغال دارند، هیچگونه تقاضای مهمی را نسبت بتولیدات شهری افزایش نخواهد داد، بلکه بدلایلی که ذیلاً مورد بررسی قرار خواهند گرفت حتی تأثیرات معکوسی بر حجم تقاضای شهری خواهد داشت.

۱. گروهی از مهاجران که موفق میشوند شغلی برای خود بیابند معمولاً بخش مهمی از درآمد خود را بملوطن اصلیشان میفرستند که نتیجه اش کاهش تقاضا نسبت بمصنوعات شهری خواهد بود. اگر ساکنان آن مناطق که این فرستاده ها را می پذیرند از طریق این پذیرش محصولات شهری را خریداری نمایند، عملاً تأثیر منفی آن بر تقاضا خنثی خواهد شد. ولی در صورتیکه این امکانات در محدوده اقتصاد محلی خرج شود به هر صورت آنرا باید از حجم اقتصاد شهری تفریق نمود.

۲. بخش دیگری از مهاجران که نمیتوانند با اقتصاد شهری یگانه شوند، همان فعالیت «اقتصاد معیشتی» خود را در شهر بصورت اشتغال مستقل از نظام شغلی موجود انجام میدهند.

خدماتی نظیر فروشنده دوره گرد، باربر، تعمیرکار، خدمتکار خانگی، ماشین شویی و غیره از این ردیف اند. هرچند که این فعالیتها در شهر انجام پذیرند ولی بهر حال از نظر اقتصادی تأثیراتشان خنثی است و عملاً با نظام اقتصاد سرمایه داری و «اقتصاد بازار» یگانه نیستند و پیوستگی ندارند. بدین صورت چون دستمزدی که این افراد دریافت میکنند بسیار کم میباشد، بسادگی میتوانند با تمام شرکتها و تشکیلات تولیدی سرمایه داری تابع مکانیزمهای اقتصاد بازار رقابت نمایند.

در واقع این دسته بصورت نوعی ذخیره نیروی کار برای مؤسسات تولیدی میباشند. که طبیعتاً بشکل سدی در راه فعالیتهای تشکیلاتی «سازمان یافته» سرمایه داری عمل مینمایند.

مثلاً فعالیت فروشنده دوره گرد باعث محدود شدن اشتغال و فعالیت تجارت «سازمان یافته» سرمایه داری خواهد شد. ماشین سوییها باعث کم شدن مشتریان توقف گاهها و سرویسهای شستشوی

خواهند شد. والی آخر.

۳. در بسیاری موارد عرضه نیروی کار مهاجران که برای خدمات خانگی مورد استفاده قرار میگیرند، عملاً از نظر تولید اجتماعی سرمایه داری، غیر تولیدی میباشد. بدینصورت میتوان آنرا بصورت «اشتغال کاذب» تعریف کرد. ولی خدمات خانگی گذشته از اینکه در هیچ موردی شرکتی در تولید شهری ندارند، تأثیرشان در جمع این تولید هم همواره منفی است. مثلاً اگر اقتصاد شهری با تولید لوازم خانگی باعث بوجود آمدن وسایل جدید میشود، وجود خدمتکار خانگی باعث عدم احتیاج بخريد ماشین رختشویی خواهد شد و یا راننده شخصی لزوم خرید اتومبیل دیگری را برای افراد خانواده غیر ضروری خواهد نمود.

بطور کلی اگر به تأثیرهای ناشی از مهاجرت بشهرها توجه نموده و پس افتادگی مناطقی را که فعالیتشان بصورت معیشتی است، مورد بررسی قرار داده و تأثیرشان را بر اقتصاد شهر ارزیابی نمائیم، بسادگی در خواهیم یافت که چنین تأثیری در عمل خنثی و حتی در بعضی موارد منفی خواهد بود و بخش مهمی از این مهاجران نسبت باقتصاد بازار در حاشیه قرار خواهند گرفت. روشن است که در محل مقصد مشکل است بدانیم که هر مهاجری به چه انگیزه‌ای مهاجرت نموده، ولی در هر صورت، مهاجران چه تحت تأثیر عوامل رکودی مبدأ مهاجرتشان بشهر آمده باشند و یا اینکه عوامل تغییردهنده آنها را کوچ داده باشند، سعی خواهند نمود بنحوی بیازار کار شهری وارد شوند.

طبیعتاً ویژگیهای عوامل اخراج کننده در چگونگی جذب نیروی کار مهاجران در بازار کار شهر مقصد بسیار مؤثر خواهد بود. حال برای اینکه نحوه جذب مهاجران را بشهر دقیق‌تر بشناسیم دو حالت متفاوت را بصورت کاملاً تئوریک مورد بررسی قرار می‌دهیم. نخست کشوری را تصور میکنیم که بفرض تمام مهاجرتهايش ناشی از عوامل رکودی باشند و هیچگونه عامل تغییر دهنده که موجب مهاجرت شود در آنجا وجود نداشته باشد. در اینصورت میتوان گفت قسمتی از اضافه جمعیت بخش معیشتی که ناشی از رشد طبیعی جمعیت است تنها نیروی کاری خواهد بود که بشهر مهاجرت خواهند نمود. در چنین وضعی چون توسعه اقتصاد شهری منطقه مورد بحث کند و محدود است بنابراین فقط قادر بجذب تعداد محدودی از این مهاجران خواهد بود و بقیه مهاجران یا بخش مهمی از آنها بالاچار امکان ورود به بازار کار را نیافته و نسبت بتقسیم بندی اجتماعی کار در حاشیه قرار خواهند گرفت. این عده با انجام خدماتی مستقل نظیر خدمتکاری، خرده کاری و دوره گردی از بخشی

۱۹. البته از يك دیدگاه صرفاً تولیدی و نه چگونگی سیستم، خدمتکاران خانگی (خرده کاران) همانطور که در قسمتهای بعد ملاحظه خواهیم نمود جزئی از ذخیره نیروی کار صنعتی سرمایه داری هستند. و عملکردشان درواقع ذخیره نیروی کار برای گردش اقتصاد سرمایه داری میباشد.

۲۰. این فرض در صورتی درست است که هیچگونه سرمایه گذاری در مناطق روستائی کشور مفروض انجام نشده باشد و علاوه فعالیت کشاورزی آن در هیچ موردی منحصر به تولید محصول خاصی نباشد و بالاخره در نحوه تولید کشاورزی آنهم دگرگونی حاصل نشده و بازده تولیدی نیروی کار هم تغییر نیافته باشد و یا افزایش نیروی کار فقط بستگی داشته باشد به افزایش جمعیت ناشی از رشد طبیعی جمعیت منطقه مورد بحث.

از مازاد تولید شهری استفاده نموده و وسایل معاش خود را تأمین مینمایند.

حال در نهایت دیگر فرض میکنیم کشوری منابع فراوان اقلیمی داشته، بصورتیکه تمامی مهاجرهای آن تحت تأثیر عوامل رکودی مهاجرت میکنند، بتوانند بسرزمینهای مذکور کوچ نمایند، و مهاجرت بشهرها فقط منحصر بمهاجرانی باشد که تحت تأثیر عوامل تغییر دهنده مهاجرت نموده اند (مناطقی از بخش معیشتی که بعلت ورود سرمایه و سرمایه دارانه شدن تولید، نحوه تولید شان تابع مکانیزمهای سرمایه داری شده و بخش مهمی از نیروی کار معیشتی را بعلت افزایش بازده تولیدی آزاد نموده) و در این شرایط گسترش و توسعه اقتصاد شهری سریع بوده و امکانات بهتری برای جذب نیروی کار مهاجران خواهد داشت.

در مقایسه با این دو فرض کاملاً «تئوریک» میتوان گفت اغلب کشورهای توسعه نیافته و یا در حال توسعه بین این دو وضعیت فرضی قرار دارند. در بعضی از آنها که بخشی معیشتی وسیع بوده قسمت اعظم جریانهای مهاجرتیشان بمناطق شهری ناشی از عوامل رکودیند.

در این کشورها مسئله حاشیه نشینی مهاجران همواره قابل اهمیت و متناسب با اوضاع، بحرانی و نگران کننده است. احتمالاً وضع پرو، کلمبیا و شمال شرقی برزیل بدین شکل میباشد. گروه دیگر، کشورهای توسعه نیافته‌ای هستند که بخش معیشتی آنها نسبت به کل فعالیتهای اقتصادی محدودتر میباشد. در این کشورها جریانهای مهاجرتی اغلب ناشی از عوامل تغییر دهنده است که بر اثر سرمایه گذاری در مناطقی که دارای اقتصاد معیشتی هستند پدیدار شده اند. در اینگونه کشورها حاشیه نشینی شهری کاملاً بصورت دیگری است و همواره وضعی موقتی داشته. احتمالاً میتوان گفت آرژانتین و جنوب مرکزی برزیل دارای چنین وضعیتی هستند.

۷. مهاجرتهاى داخلی و توسعه

بنظریاتی که تا کنون مورد بحث قرار دادیم باید این مطلب را هم اضافه نمود که مهاجرتهاى ناشی از صنعتی شدن معاصر کشورهای توسعه نیافته پدیده‌ای است معلول زمینه‌های مشروط کننده تاریخی و در نتیجه همین زمینه‌های ویژه مشروط کننده است که روند صنعتی خاص این کشورها در حال وقوع پیوستن است. حال تحلیل این چنین جابجائی‌های استقرار جمعیتی در قالب مهاجرتهاى ناشی از زمینه‌های تاریخی مشروط کننده از طریق نظریه‌ها و روشهای «بررسی مهاجرت» معمول در کشورهای توسعه یافته موجب خواهد شد که ویژگیهای اساسی آنها از نظر دور بمانند. با کمی تأمل در خواهیم یافت که غالباً نگرانی موجود، نسبت بعدم توانائی اقتصاد شهری در بکار گرفتن نیروی کار مهاجران، علت اصلی بخش مهمی از مطالعات معمول مربوط بمهاجرتهاى داخلی میباشد. وجود اجتماعات «حاشیه نشین» حداقل از نظر مسکن (آلونک نشینی، کلبه‌های محقر، زاغه - نشینی - کپرنشینی) در غالب شهرهای بزرگ امریکای لاتین (در وضع کلی‌تری افریقا و آسیا که شرایط حاشیه‌نشینی در آنها وضع بحرانی‌تری را داراست) علت دیگری است که اکثر محققان، مهاجرتهاى

داخلی را بصورت نوعی مشکل اجتماعی مطرح می‌نمایند، که باید هرچه سریعتر از ادامه آن جلوگیری نمود، تا مشکلات ناشی از آن نیز متعاقباً برطرف گردد. چون تأثیر توسعه اقتصادی در آغاز دگرگونیهای اجتماعی بصورت جابجائی استقرار جمعیتی، در قالب مهاجرتهاى داخلی، توسعه شهرنشینی و افزایش جمعیت ناشی از کم شدن مرگ و میر میباشد، شدت توسعه و افزایش آنها نیز «بظاهر» علت اصلی نابسامانیهای اقتصادی و بحرانهای اجتماعی، و کمبودهای متنوع حاشیه نشینی و دیگر مشکلات قلمداد شده است، نتیجتاً با چنین برداشتهائی از مهاجرت، راه حلهای پیشنهادی هم غالباً بجلوگیری از شدت توسعه یا پیشرفت تکبکی محدود رأی میدهند. و غالباً محدود نمودن تغییرات استقرار جمعیتی را بصورت مهاجرت، که ظاهراً سرعت جابجائی‌اش از آهنگ توسعه اقتصادی و یا دقیق‌تر، اشتغال در نظام اقتصاد سرمایه داری شهری، پیشی گرفته پیشنهاد میکنند. به‌استناد آنچه تا کنون مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت، توسعه پس از اینکه باعث بوجود آمدن عوامل تغییر دهنده در روستا میشود، حجم جریانهای مهاجرتی موجود را افزایش میدهد، هرچند که چنین جریانهای بهر حال قبل از آغاز روند توسعه صنعتی هم وجود داشته. آنچه واقعاً قابل اهمیت است اینست که «توسعه» در عمل فقط موجب بوجود آمدن شرایط گسترش اقتصاد شهری شد که نتیجه‌اش جذب نیروی کار تولیدی مهاجران بود. در حقیقت در بیشتر کشورهای توسعه نیافته رونق اقتصاد شهری در اثر توسعه تجارت خارجی (صادرات مواد اولیه) بوده، در این کشورها رونق اقتصاد شهری اساساً وابسته است با افزایش تقاضای خارجی نسبت به محصول صادراتی این کشورها، (البته فروش خدماتی نظیر جهانگردی را نیز میتوان شبیه همان محصول صادراتی بحساب آورد). گذشته از این درعمل مفهوم روابط اقتصادی کشورهای مذکور با خارج در واقع روابط تجارتی‌شان با کشورهای توسعه یافته است که مسلماً نحوه خاص و چگونگی این مبادلات را نه تنها نمیتوان از نظر دور داشت، بلکه در واقع باید بعنوان عامل تعیین کننده اصلی چگونگی یگانه شدن مهاجران با «اقتصاد بازار» در شهرهای این مناطق دانست. تجربه دهه‌های اخیر کشورهای توسعه نیافته نشان میدهد که روابط اقتصادی موجود بین آنها و کشورهای توسعه یافته بهیچوجه دورنمای امیدوار کننده‌ای در غلبه بر مشکلات و توسعه نیافتگیهای موجود نداشته، بلکه بالعکس چنانکه هست حتی ناامید کننده مینماید، واضح‌تر بگوئیم در دوران مذکور آهنگ توسعه تقاضای خارجی نسبت بتولیدات کشورهای توسعه نیافته خیلی کمتر از سرعت افزایش جمعیت مناطق شهری این کشورها بوده، چنانکه با اطمینان میتوان گفت علت اساسی پس افتادگی این کشورها عدم شرکت پویای تجارت خارجی‌شان در روند صنعتی شدن معاصر آنهاست، نظیر نقش پویائی که صادرات کشورهای توسعه یافته در توسعه صنعتی اقتصاد سرمایه داری دوران انقلاب صنعتی ایفا نمود.

در چنین شرایطی کشورهایی که اکنون در تلاش صنعتی شدن هستند مجبور شده‌اند با وجود شرایط نابرابر بر خلاف آنچه در دوران صنعتی شدن جهان توسعه یافته بوقوع پیوست فقط بیابازار داخلی خود محدود شوند و راه توسعه متکی بیابازار «داخلی» را انتخاب نمایند. شکی نیست افزایش تقاضای خارجی نسبت بمحصولات تولیدی آنها میتواند عامل مضاعف و ترغیب کننده‌ای برای توسعه

اقتصاد شهری کشورهای توسعه نیافته باشد.

ولی اهرام واقعی این توسعه یا چاره تمام مشکلات بستگی خواهد داشت بچگونگی تحول اجتماعی و دگرگونی ساختی تقسیم اجتماعی کار در داخل کشور. البته کشورهایی که از نظر ارضی و جمعیتی ابعاد محدودی دارند در صورت مشارکت و یگانه کردن اقتصادشان در منطقه با همسایگان دورنمای موفقیتشان را بهتر خواهند نمود. پس کاملاً روشن است که راه حل مشکل، جلوگیری و یا محدود کردن آهنگ توسعه چنانکه برخی میندازند نیست (آنچه گروهی غالباً بصورت عواقب توسعه تکنولوژیکی و رشد شتابان تعریف مینمایند)، که در صورت انجام آن حاصلش فی‌المثل کم شدن مهاجرت و نابسامانیها باشد. بلکه بالعکس توسعه و تحول می‌باید سریعتر از آنچه هست بوقوع پیوندد حتی اگر جریانهای مهاجرتی را بیش از آنچه هست تشدید نماید. هیچ چیز (مگر ظاهر امر) نمیتواند نظریات سطحی‌ای را که حاشیه نشینی و بحرانهای اقتصادی را ناشی از مهاجرت روزافزون میدانند به‌اثبات رساند.

در تحلیل این مسئله میباید قبل از هر چیز به‌مکانیزمهایی که عامل تحرك و جابجائی استقرار جمعیتی است توجه نمود و فقط بدینصورت است که میتوان دریافت چرا شهری که با سرعت هرچه تمامتر در حال رشد و توسعه است بهمان سرعت هم با کمبودهایی نظیر تأسیسات و مسکن و مشکلاتی مثل حاشیه نشینی روبرو میشود.

۸. پیشنهادهایی برای روش بررسی مهاجرتهاى داخلی

با توجه بنظریاتی که درباره چگونگی مهاجرتهاى دوران توسعه در کشورهای توسعه نیافته مورد بحث قرار دادیم، میپردازیم به‌طرح پیشنهادهایی برای نحوه بررسی آنها. هرچند تا کنون تحقیقات نسبتاً زیادی در مورد این مهاجرتها انجام شده و مسائل مربوط بآن از دیدگاههای مختلف مورد توجه قرار گرفته، باید گفت اغلب اینگونه نظریات و تحقیقات از نظر بنیان «تئوریک» با آنچه در این مورد مطرح مینمائیم متفاوتند. نظریه‌های مذکور معمولاً مهاجرتهاى داخلی را جزء لاینفك روند توسعه و پیشرفت دانسته و به‌چگونگی سیر تاریخی مهاجرتها و شرایط طبقاتی مردم مهاجر و عوامل مشروط کننده در يك اقتصاد سرمایه داری با ساختها و روندهای اجتماعی اقتصادی مربوط بآن توجه چندانی ندارند.

الف - علل و انگیزه‌های مهاجرتها:

در اینمورد بنظر میرسد اکثر اطلاعات و مدارك موجود درباره چگونگی جریانهای مهاجرتی متکی به‌برداشتهای آماری (سرشماری، نمونه برداری و غیره) میباشد. واحد مورد مطالعه معمولاً فرد و یا در بهترین فرضها خانواده است. چنانکه در نتیجه گیریهای تئوریک این تحقیقات، همیشه عامل مهاجرت

را فرد یا خانواده دانسته و در واقع تحت عنوان «علل مهاجرت» بیراهه میروند. و بالاخره بجای بررسی و تحلیل علل آن، بشرح حال مهاجران و چگونگی انگیزه‌های فردی پرداخته‌اند. از طرف دیگر باید اذعان داشت که این مسئله را نمی‌بایست با دبدی «رادیکال» مورد بررسی و مطالعه قرار داد. در واقع آنچه بیشتر مورد قبول می‌باشد اینست که در هر صورت مهاجرت يك فرآیند اجتماعی است که در آن واحد «فرد» فعال نبوده بلکه حداقل «گروه» می‌باشد. حال وقتی قرار است روندی از نظر اجتماعی تحلیل و بررسی شود، تکیه باطلاعات و خصوصیات فردی باعث می‌شود که بررسیها جنبه روانشناسانه بخود بگیرند، و عوامل مشروط کننده ناشی از دگرگونی‌های کلی اجتماع طور دیگری تعبیر و تفسیر شوند.

در بررسیهای معمول، زمانیکه ویژگی کلی روند مهاجرتی مورد بررسی قرار میگیرد، ملاحظه می‌شود که این بررسیها غالباً متکی به برداشتی از چگونگی نحوه مهاجرت افراد می‌باشند که آنهم اکثراً بدو پاسخ معمول مهاجرین محدود می‌شود:

۱. علل اقتصادی (کار، بهتر شدن شرایط زندگی).

۲. علل خانوادگی (همسر، خانواده و جوابی در این حدود).

ظاهر هم‌شکل پاسخها نشان می‌دهد که پرسش برای کسی مطرح شده که قادر نیست با پاسخش علل واقعی مهاجرت نمودنش را بیان کند. حال اگر مهاجرتهاى داخلی را يك فرآیند اجتماعی بدانیم خواهیم پذیرفت که عواملی ساختی آنرا پدید آورده است. اصولاً عللی که باعث کوچ و حرکت در آمدن گروه اجتماعی خاصی می‌شود، در حقیقت مفهومی جابجائی استقرار جمعیتی، یا نقل مکان فعالیت در فضای جغرافیائی است. و یا بالاخره میتوان آنرا توسعه متفاوت فعالیتها در منطقه‌ای بخصوص و پس افتادگی و بی‌رونی منطقه‌ای دیگر دانست. یعنی تفاوت‌های ایجاد شده باعث دگرگونی اوضاع گروه‌هائی می‌شود که با شرکت و فعالیتشان ساختهای اجتماعی - اقتصادی مبدأ مهاجرت را تشکیل می‌دهند. بطور مثال اگر در منطقه‌ای «مکانیزه» شدن کشاورزی باعث کم شدن تقاضای نیروی انسانی شود، بیکار شده‌ها باید منطقه دیگری را برای کار و فعالیت خود انتخاب کنند. در مراحل نخست اکثریت قریب به اتفاق بیکارانی که مهاجرت میکنند حقوق بگیران و روزمزه‌ها می‌باشند، یعنی گروهی که مالکیتی نداشته و از نظر اشتغال هم ثبات چندانی ندارند. حتی در این مرحله کارگران شاغل مجبور بمهاجرت نیستند، و در صورت مهاجرت دیرتر آنرا انجام می‌دهند. مهاجرت گروه دوم یا کارگران شاغل، زمانی انجام می‌پذیرد که امکان تطبیق وضع خود را با تغییرات بوقوع پیوسته نداشته باشند. یا بعنوان مثال اگر بعلت افزایش تولید مکانیزه شده فعالیت خرده مولدین راکد شود، بیکار شدگان ناشی از این رکود، موج اول مهاجرین را تشکیل داده و موج دوم، کشاورزان کارگر خواهند بود، اگرچه يك گروه اجتماعی بعلى ساختی ویژه‌ای مهاجرت میکنند ولی مسلمانها اعضایش آنرا بیکباره انجام نمی‌دهند. در مثال فوق مکانیزه شدن کشاورزی تقاضای نیروی کار را کاهش می‌دهد ولی آنرا بصفر نمیرساند. همچنین رکود فعالیت خرده مولدین شامل تمامی آنها نخواهد بود. در اینصورت میتوان گفت نوعی ترتیب برای عوامل اخراج کننده مطرح است. (کارگر جدیدتر

زودتر اخراج خواهد شد، و یا کارفرمائیکه مقروض می‌شود وضعش سریعتر نابسامان خواهد گردید). چگونگی مهاجرت افراد يك گروه میتواند به‌دلایل شخصی و فردی باشد. ولی علت مهاجرتشان همواره اجتماعی است. علاوه برترتیبی که برای عوامل اخراج کننده مطرح است، خصوصیات فردی دیگری هم وجود دارند که مزید بر علت میشوند. مثلاً گروهی از کارگران با اینکه شغل خود را از دست داده‌اند، مهاجرت نمی‌کنند و با کمک خانواده و یا انجام برخی خدمات و خرده کاریهای مختلف زندگی خود را تأمین مینمایند. بالعکس ممکن است گروهی دیگر از کارگران با اینکه کار خود را از دست نداده‌اند مهاجرت را برنمهند در منطقه ترجیح دهند.

واضح است در چنین مواردی برای بررسی مهاجرتها، مسئله مهم، تمایز علل ساختی «اجتماعی - اقتصادی» از انگیزه‌های فردی می‌باشد. هرچند که انگیزه‌ها و خصوصیات شخصی هم با تمام تنوع و تفاوتهاشان باز از اوضاع کلی اقتصادی - اجتماعی ناشی میشوند. خصوصیات فردی در واقع تعیین کننده چگونگی نحوه مهاجرت و عکس‌العملهای ناشی از علل ساختی خواهند بود. مثلاً جوانها معمولاً زودتر از مسن‌ترها مهاجرت میکنند. با سوادان بیشتر از بی‌سوادان امکان موفقیت دارند.

مجردها بیش از متأهلان مهاجرت می‌نمایند. و بالاخره در مهاجرتها تعداد مردان بمراتب بیش از زنان می‌باشد والی آخر. نکته مهمی را که نمیتوان از نظر دور داشت، اینست که اولین عاملی که مهاجرت یا ماندگاری فردی را تعیین میکند اجتماعیست. و یا بعبارت بهتر مربوط بطبقه اجتماعی اوست. نخست بعلى معین اجتماعی - اقتصادی، يك طبقه اجتماعی خاص بحرکت در می‌آید و بدنبال آن انگیزه‌های فردی و خصوصیات شخصی، نحوه انجام مهاجرت و یا ماندگاری در شرایط پست‌تری را تعیین میکند.

ب - بررسی مهاجرت چون يك فرآیند اجتماعی

اگر واحد فعال مهاجرت را در عوض فرد گروه بدانیم، در اینصورت، بررسی جریانهای مهاجرتی افراد در يك فاصله زمانی معین، بین مبدأ و مقصدی خاص مفهومی را از دست خواهد داد. زمانی که يك طبقه اجتماعی بحرکت در می‌آید، موجد جریانهای مهاجرتی‌ای می‌شود که میتواند مدت زیادی بطول انجامد و نقاط مبدأ و مقصدهای متفاوتی را در بر گیرد. در اینصورت، در مورد مطالعه جریانهای مهاجرتی، نخست می‌باید بتحلیل عوامل ساختی معینی پرداخت که تعیین کننده جهت حرکات مذکور، در زمان و مکان می‌باشند و سپس بتحلیل علل و عوامل مشروط کننده مبادرت نمود. (البته حرکات جنبی ناشی از آنرا میتوان جداگانه مورد مطالعه قرار داد).

فرضیه پایه چنین است که جریانهای تعیین کننده حرکات مهاجرتی، فقط زمانی قابل شناختند که در مجموعه کلی‌تری مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند. فرض میکنیم منطقه معینی که فعالیت اصلیش کشاورزی است، دچار رکود و بی‌رونی شود، مثلاً بعلى کاهش حاصلخیزی زمین تولید فیزیکی کار کم شده، باعث نقصان درآمد مؤسسات در رابطه و وابسته بتولید فوق شود. در چنین وضعی طبیعتاً مالک به‌کشت محصولات دیگری نظیر غذای دام یا درختکاری و یا هر فعالیت کشاورزی دیگری که

به نیروی انسانی کمتری احتیاج داشته باشد، خواهند پرداخت. چنین تغییری بدون شك موجب بیکاری و مهاجرت عده‌ای از مردم که مالکیت ندارند خواهد شد. مردمی که تحت تأثیر این رکود مهاجرت میکنند چون غالباً دارای امکانات مادی کم و افق فرهنگی محدود میباشند طبیعتاً شهرهای مجاور و نزدیک منطقه مورد بحث (که آنها نیز بعلت رکود، منطقه تحت نفوذشان کم رونق شده‌اند) مهاجرت خواهند نمود. در این شهرها مهاجرین تشکیل گروههای کارگری خواهند داد که نسبت بطبقه کارگر بومی شهر مقصد دارای مهارت شغلی و آشنائی کمتری بوده و لذا انتظار درآمد براتب کمتری را خواهند داشت. علاوه بر خصوصیات که گذشت تعداد نسبتاً بیش از حد آنها نیز مزید بر علت شده و حضورشان بصورت نوعی تحمیل و فشار بر سطح دستمزد و موقعیت کارگران بومی در خواهد آمد. بالاخره احتمالاً این فشار باعث مهاجرت بخشی از کارگران بومی شهرهای بزرگتر یا پایتخت خواهد شد. پس این امکان وجود دارد که جریانهای مهاجرتی متفاوتی بهمین ترتیب از منطقه‌ای بشهر کوچکتر و از شهری به شهر بزرگتر و بالاخره به کلان شهر (متروپل) اصلی که در زمان مفروض در حال توسعه صنعتی است برقرار گردد حال فرض میکنیم توسعه صنعتی مفروض باعث تولید بخش مهمی از احتیاجات وارداتی در داخل کشور گردد، احتیاجاتی که بعلت بی‌رونقی فعالیتهای کشاورزی (معمولاً صادراتی) برآوردشان مشکل‌تر شده و بالاخره تغییرات دیگری که در رابطه با آن واقع میگرددند. ملاحظه میشود که در چنین اوضاع و احوالی اگر برای شناخت جریانهای مهاجرتی بررسی محدود «وضع» مهاجران اکتفا نمائیم، چگونگی روند کلی را که میباید هدف اصلی بررسی و تحلیلها باشد، نادیده خواهیم گرفت. با ادامه بررسی شرایط مورد مثال، میتوان دریافت در مناطقی که تولید مواد اولیه صادراتی دارد دوران بی‌رونقی میشود خرده بورژوازی روستائی متشکل از مالکان و سهم بران هم تدریجاً جریانهای مهاجرتی خاص خود را بوجود میآورند. مهاجرت خرده مالکین شبیه کارگران نبوده و نسبتاً دارای خصوصیات متفاوتند. آنها مهاجرت میکنند چون قادر نیستند وضعشان را با شرایط موجود در منطقه تطبیق دهند. خرده مالکان البته دارای امکانات مادی نسبتاً بیشتر و افقهای فرهنگی بهتری در مقایسه با طبقه کارگران میباشند. وضعشان طوری است که میتوانند مستقیماً شهرهای بزرگ مهاجرت نمایند، اکثر مهاجران این طبقه را جوانان مجرد تشکیل میدهند. (برخلاف کارگران مهاجر که دارای ترکیب جمعیتی، شبیه بآنچه در منطقه مبدأ مهاجرتشان وجود دارد، میباشند) مهاجرت این جوانان غالباً بخرج خانواده کم و بیش توانایشان که اکثر دیر مهاجرت میکنند، انجام میشود. گروهی از این جوانان که در شهر مقصد موفق نمیشوند بموطن خود مراجعت خواهند نمود. (امکانی که برای مهاجران کارگر بندرت دست میدهد) البته ملاحظات فوق فرضی است، ولی بخوبی گویای این حقیقت است که کلی بدین روند مهاجرتی تا چه حد قابل اهمیت بوده و در مقابل، محدود شدن بچگونگی حرکتی که از آن ناشی میشود بهمان حد کم اهمیت است.

با روش بررسی‌ای که پیشنهاد شد، بنظر میرسد برای شروع مطالعه مهمترین مسئله تعیین چگونگی جریان مهاجرتی است در مکان و زمان، یعنی تجدید نظر کلی در نظریه‌های معمول مربوط به «مناطق مبدأ» و «مناطق مقصد». در اینصورت منطقه مبدأ، دیگر چنانکه معمولاً توصیف میشود، مکانی

که گروهی مهاجر از آنجا خارج میشوند، و یا الزاماً جایی که مهاجرت از آنجا شروع میشود، و یا محل ظهور آن نمیباشد. «منطقه مبدأ يك جریان مهاجرتی محلی است که در اثر تغییرات ساختی اجتماعی - اقتصادی دگرگون شده و در نتیجه موجب جابجائی يك یا چند گروه اجتماعی بصورت مهاجرت گردیده است. آنهم در صورتیکه این مهاجرتها نتیجه جریانهای مهاجرتی قبلی نباشد پس چنانکه معمول است هیچ دلیلی ندارد که منطقه معینی را مقصد بدانیم اگرچه منطقه مورد نظر، مهاجر گیرنده باشد. چون ممکن است علی‌رغم افزایش جمعیت ناشی از مهاجرت محل مورد نظر فقط مرحله‌ای باشد برای ادامه مهاجرت، بعلاوه نمیتوان منطقه‌ای را مقصد نهائی دانست هرچند که چنین منطقه‌ای همیشه دارای افزایش جمعیت ناشی از مهاجرت باشد. حتی منطقه مفروض هم ممکن است بصورت مرحله‌ای از يك روند مهاجرتی باشد.

نیت اصلی میباید شناخت تأثیر کلی تمام جریانهای مهاجرتی در منطقه باشد. جریانهای متنوع و مختلفی که باید از دیدگاه جامعه شناسانه، دقیق مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند، و مشخص شوند که منطقه مورد مطالعه و بررسی برای کداميك از جریانهای مهاجرتی مذکور نقطه پایان بوده و برای کداميك مرحله‌ای از يك جریان. ممکن است مثلاً شهر صنعتی بخصوصی منطقه مقصد و نقطه پایان برای مهاجرت کارگران روستائی باشد که بجرگه پرولتاریای شهری در میآیند ولی خرده مالکان همین جریان مهاجرتی، این منطقه را موقتاً برای تعلیم و تربیت بهتر و موفقیت اقتصادی مساعدتری انتخاب کنند تا بعداً به منطقه کلان شهری (متروپلیتان) دیگری بر داخل و خارج از کشور کوچ نمایند. بدین ترتیب ممکن است يك منطقه معین، مقصد برای برخی از جریانهای مهاجرتی باشد و مبدأ جدیدی برای گروه یا طبقه دیگری که در همان جریان مهاجرتی در حال کوچنده مضافاً باینکه جریانهای مهاجرتی منطقه فوق میتوانند منحصر بجریان مورد بررسی ما هم نباشند، و جریانهای دیگری هم بر آن افزوده شده باشند. یکی از اشکالات منطقی بررسیهای معمول اینست که مهاجرت را محدود می‌کنند به شرح احوال جریانی بین دو نقطه مفروض «مبدأ» و «مقصد» که که عملاً مانع شناخت حرکتهای جنبی دیگر و جریانهای مهاجرتی قبلی و بعدی آن خواهد بود.

ج. عواقب مهاجرت‌های داخلی

روشن است که توسعه منحصرأ محدود به تغییر ساخت اقتصادی نبوده، بلکه زمینه را برای تغییرات عمیق اجتماعی فراهم مینماید. طبقات جدید اجتماعی پدیدار شده و قدیمی‌ها تدریجاً منقرض میشوند. تغییر در روابط و روش تولید میتواند طبقه اجتماعی‌ای را بکلی از بین ببرد (لغو قانون

برده‌داری» در برزیل) و طبقه دیگری را متشکل از افراد طبقات قدیم سرعت توسعه دهد. مهاجرت‌های داخلی نقش عمده‌ای در ظهور و انقراض این طبقات دارند. در بسیاری از مواقع انقراض طبقه‌ای و پدیدار شدن طبقات دیگر می‌تواند ناشی از جابجا شدن استقرار جمعیتی و حرکت در فضای جغرافیائی باشد. مثلاً «پرولتاریاسیون» بردگان سیاه در برزیل که اکثراً ناشی از مهاجرت آنها بشهرها بوده، نوعی پدیدار شدن طبقه جدید می‌باشند.

بررسیهای «معمول» مربوط به مهاجرت غالباً متوجه چگونگی جذب مهاجران به اقتصاد جامعه مقصد آنهاست و اکثراً توجهی به چگونگی طبقه اجتماعی مهاجر نداشته، بلکه بیشتر به هم‌آهنگی وضع آنها با اوضاع پرداخته‌اند که آنها بیشتر متکی به تحلیلهای «فردی» است تا «اجتماعی» مسائلی در حد چگونگی اشتغال آنها، درآمدشان و غیره، و باز بدینصورت مسئله مهم دیگری که روشن شدن عملکردهای جریانهای مهاجرتی ناشی از توسعه در شکل گیری طبقات و قشر بندی اجتماعی است از نظر دور مانده و مورد تحلیل قرار نمی‌گیرد. میدانیم که روبراه شدن وضع مهاجران تازه رسیده و تطبیقشان با جامعه‌ای که بدان داخل میشوند در اکثر موارد بستگی دارد به چگونگی همبستگی و روابط خاصی که آنها با مهاجران سابق دارند. به معنی دیگر موقعیت مهاجر تازه رسیده در اجتماع جدیدش حداقل در رابطه با همبستگیهای فوق و طبقه اجتماعی مهاجر تا حد زیادی از قبل تعیین شده است. باز هم باید اضافه کرد که بررسیهای مرسوم، چگونگی ورود مهاجر به اجتماع را غالباً ناشی از خصوصیات فردی‌اش دانسته‌اند، مثلاً مسئله پرولتریزه شدن کارگر روستائی را منحصرأ بسواد و تخصصش مربوط نموده‌اند. توجه به ویژگی‌های مربوط به روابط خانوادگی موطن مهاجران در بررسی و مطالعه جریانهای مهاجرتی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. مثلاً دانستن اینکه چه نوع رابطه ویژه‌ای بین آنها مرسوم است، از بنگاه کاریابی تا محله‌هایی که مهاجران در آن تجمع میکنند و گردهمایی‌هایی که دارند، و یا هرگونه رابطه‌ای که از طریق آن مهاجر با بازار کار در رابطه قرار می‌گیرد. و اینکه از طریق کدام وابستگی است که آنها میتوانند عرضه نیروی کار خود را در معرض تقاضای بهتری قرار دهند. از طرف دیگر گفتیم که همه مهاجران، کارگر کشاورز نیستند، بلکه تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها از طبقه متوسط محلی و خرده مالکان مناطق مهاجر دهنده‌اند. این افراد با اقدام به مهاجرت؛ طبقه اجتماعی‌شان را نظیر روستائیان که «پرولتریزه» میشوند از دست نخواهند داد. مضافاً باینکه حتی اگر این افراد بدون امکانات مادی کافی وارد محل مقصد خود شده باشند، باز از طریق مکانیزمهای ناشی از همبستگیهای طبقاتی، شغلی مناسب طبقه اجتماعی‌شان بدست خواهند آورد. روشن است که این امکانات برای طبقات اجتماعی پایین‌تر فراهم نخواهد شد و افراد طبقه پایین، برای بدست آوردن همان محلهای شغلی احتیاج به تحمل زحمت بیشتر و سابقه خدمت زیادتری خواهند داشت. اگر این فرضیه قابل قبول باشد، در اینصورت آنچه را که بعضی از محققان معتقدند که «مهاجرت یکی از مهمترین طرق ترفیع طبقه اجتماعی است» فرضیه‌ای ناشی از مقایسه تطبیقی وضع مهاجر با افراد

ساکن خواهد بود که اگر کاملاً مردود نباشد، حداقل میتوان گفت که در صحت آن زیاده‌تر از حد اغراق شده است. در مطالعات مربوط به مهاجرت‌های شهر Monterrey در مکزیک میبینیم که هرچند اخت شدن مهاجر و پیشرفت در بیشتر مواقع بستگی به چگونگی سواد و تخصصش داشته است، معینا این پیشرفت را قبل از هر چیز باید مدیون موقعیت شغلی و اجتماعی پدر و مادر و خانواده‌اش دانست. در چنین احوال، زمانی که بررسیها حاکی است که بخش مهمی از مهاجران از طبقات متوسط‌اند، نمیتوان نتایجش را بصورت علل قاطعی در جهت ترفیع طبقه اجتماعی دانست، چون همیشه مهاجران منحصرأ کارگران کشاورزی و روستائیان نیستند که بعلاوه رکود منطقه مهاجرت میکنند و همانطور که گفتیم اوضاع ممکن است کاملاً متفاوت باشد.

میدانیم در هر شهر صنعتی یا متروپل در حال توسعه و گسترش که در آن دگرگونیهای ساختی در جریان است، ساخت طبقات اجتماعی هم توأم با این تغییرات دگرگون خواهد شد. حال رویدادی چون مهاجرت برای چنین شهری عامل دگرگون کننده‌ای است مزید بر عوامل دیگر، پس همواره در تحلیل اوضاع این شهرها مهاجرت را باید بعنوان عنصری از تغییرات ساختی در حال وقوع مورد نظر قرار داد. بطور مثال زمانی که مسئله «پرولتریزه» شدن روستائیان را در شهر مورد بررسی قرار میدهم متوجه میشویم که مهاجرت باعث گسترش طبقه کارگر مقصد شده، حجم نیروی کار غیر ماهر را افزایش داده، در نتیجه گرایش بتشکیلات پذیری کار و تولید و یا ساخت اشتغال را کاهش خواهد داد، بالاخره در چنین وضعی توانائی ترفیع طبقاتی هم تحت فشار درآمده و شرایطی که برای افراد پدید می‌آید نقصان خواهد یافت. از طرف دیگر گفتیم که جریان مهاجرتی بر تمرکز سرمایه در محل مقصد تأثیر مستقیمی نخواهد داشت، ولی عدم تقارن بین عرضه و تقاضای نیروی کار، و افت ترکیب ارگانیک سرمایه را باعث شده که نتیجه‌اش بکار بردن روشهای تولیدی‌ای خواهند بود که سرمایه کمتر و تکنیکی ساده‌تر، در رابطه با تعداد کارگر بکار گرفته شده، احتیاج خواهند داشت. به عبارت دیگر در این وضعیت فعالیتهائی که دارای خصوصیات تکنیکی و کاربرد سرمایه‌ای فوق باشند سودآورتر میگردند، که نتیجه‌اش اختصاص سرمایه‌های بیشتری باینگونه فعالیتهاست (فعالیتهائی نظیر ساختمان سازی)؛ در حالیکه چنین وضعی برقرار باشد، مهاجرتی که از نظر طبقاتی جزو خرده مالکان یا بطور کلی «خرده بورژواست» دارای امکانات نسبتاً بیشتری برای ورود به طبقه مشابه خود در محل می‌باشد، پس مهاجران این طبقه امکان خواهند داشت از مهاجران طبقه پایین‌تر از خود بهره‌برداری نمایند (البته نیروی کار کارگران ساکن محل از این بهره‌کشی مستثنی نخواهد بود). بطور مثال میتوان بنحوة کار فعالیتهائی نظیر کنتراتیجی، مشاغل شخصی، تعمیراتی و غیره اشاره نمود. اینگونه فعالیتهای را که سرمایه اندکی احتیاج دارند میتوان در شهرهای متوسط هم مشاهده نمود. در این شهرها مهاجران خرده بورژوا همین گروهها را با وضع محقرتری شخصاً بوجود می‌آورند. مسئله قابل توجه، اختلافی است که این گروههای مستقل با تشکیلات تولید سرمایه داری دارند، اولی با حداقل امکانات قادر

به‌فعالیت بوده در صورتیکه تولید سرمایه داری «سازمان یافته» زمانی بصره و با رونق است که تقاضای متمرکز و بحد کافی برای آن وجود داشته باشد. برای بیشتر روشن شدن این جنبه از مسئله مورد بحث، لازم است توجه کنیم باینکه چه شرایطی باعث میشوند زمانیکه فعالیتها بصورت «شرکتی» و ارگانیزه انجام میشوند در مکانهای بخصوصی قرار میگیرند، و در مقابل، زمانی که همین فعالیتها رأساً و بطور مستقل و انفرادی صورت میگیرند در مکان دیگری با شرایط کاملاً متفاوت و حتی متضاد واقع میشوند. شاید نظریه آدام اسمیت که میگوید «درجه تقسیم شغلی تابع ابعاد بازار است»، بتواند تا حدی روشنگر این اختلاف باشد. توجه بخصوصیات سازماندهی کار که با ورود مداوم نیروی کار ناشی از مهاجرت توسط اقتصاد شهری در تضاد است، در رابطه با چگونگی بازده تولیدی نیروی کار و یا عبارت دقیق‌تر، برداشت مازاد تولید و بالاخره تجمع سرمایه، دارای اهمیت اقتصادی - اجتماعی تعیین کننده‌ای است.

بررسی مهاجرت از دیدگاه طبقات اجتماعی دارای این امکان است که شرکت مهاجران را در شکل‌گیری ساختهای اجتماعی متفاوت مشخص نموده و نحوه شرکت آنها را در مراحل بعدی اقتصاد سرمایه داری مورد تحلیل قرار دهد.

د: مهاجرت و حاشیه نشینی

یکی از توصیفهای معمولی که کراراً در مورد مهاجرت‌های داخلی در امریکای لاتین گفته شده آنست که آنرا علت بوجود آمدن جمعیت «حاشیه نشین» میدانند. بعلاوه حاشیه نشینی را اخت نشدن با اقتصاد سرمایه داری و شرکت نکردن در تشکیلات اجتماعی آن و استفاده نکردن حاشیه نشینان از خدمات شهری، تعریف نموده‌اند، یعنی بار دیگر معیارها فردی است، و موقعیت طبقاتی کسانی که «حاشیه نشین» نامیده میشوند نادیده گرفته میشود. میدانیم که سرمایه داری صنعتی از آغاز پیدایشش تا کنون احتیاج به ذخیره «توانائی تولید» با نیروی کار داشته است. این ذخیره زمانی تماماً بکار گرفته میشود که اقتصاد، در حال توسعه سریعتر مییابد. اگر چنین ذخیره‌ای عامل تعیین کننده است، پس لازم است حاشیه نشینی از این دیدگاه مورد بررسی قرار گیرد، یعنی قبل از اینکه بطور سطحی نتیجه‌گیری نمائیم و علت وجودی حاشیه نشینی را ناشی از ناتوانائی سیستم موجود در استفاده از نیروی کار مهاجران بدانیم باید توجه نمائیم که سرمایه داری بخشی از نیروی کار را در ذخیره نگاه میدارد، غرض از ذخیره در اینمورد «بکار نگرفتن» و «حفظ کردن» است.

روشن است که بهرحال بخشی از مازاد تولیدی صرف معیشت گروهی که در تولید شرکتی ندارند میشوند. در کشورهای سرمایه داری توسعه یافته این بخش از مازاد تولیدی از طریق تشکیلات رفاه اجتماعی و بیمه‌های کار و غیره به‌بیکاران انتقال داده میشود، در مقابل در ممالک سرمایه داری توسعه نیافته انتقال مازاد مذکور بگروهی که در تولید شرکت ندارند، بصورت فردی و مستقل انجام میپذیرد. در این کشورها گروهی که در تولید شرکت ندارند از طریق انجام خرده کاری و خدمات مستقل دیگر،

بخشی از مازاد مذکور را برای معیشت خود بدست می‌آورند، بدین معنی که در عمل ذخیره نیروی کاری که مورد استفاده قرار نمیگیرد (یا گروهیکه در تولید شرکتی ندارند) کمتر ظاهری بیکار به‌معنی کامل دارند، فعالیت آنها همانطور که اشاره شد بصورت اشتغال کاذب و صور مختلفه‌ای چون خدمتکار خانگی، فروشندۀ دوره‌گرد، واکسی، تعمیر کار، ماشین شوی و غیره انجام میشود. از طرف دیگر تمامی افرادی که نسبت بفعالیتهای اقتصادی سرمایه داری در حاشیه قرار دارند جزء ذخیره نیروی کار صنعتی محسوب نمیشوند، چون برای شرکت در تولید و یا ذخیره نیروی کار بودن لازم است افراد شخصاً برای عرضه نیروی کارشان در بازار کار حضور داشته باشند. پس در اینصورت نمیتوان افرادی را که در بخش معیشتی فعالیت دارند و حداکثر بخشی از تولیدشان را بیابزار عرضه میکنند جزئی از ذخیره نیروی کار صنعتی بحساب آورد. مهاجرت‌های داخلی در واقع عامل انتقال مردم از بخش معیشتی بیابزار کار میباشند. بخشی از این مردم امکان خواهند یافت بصورت کارگر یا کارفرما بیابزار کار جذب شده و مابقی اجباراً بفعالتهائی خواهند پرداخت که مستقل از نظام تشکیلاتی تولید اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری انجام میشوند، بنابراین بعلت حداقل بودن سطح درآمدشان، همواره بصورت ذخیره عظیم و ارزان نیروی کار برای بازار کار «ارگانیزه» بوده و همواره آمادۀ عرضه نیروی کار ارزان در هر قسمت از سیستم تولیدی که تقاضائی موجود باشد خواهند بود، زیرا هدف هر کدام از این افراد بهر حال بدست آوردن اشتغالی ثابت یا مزایا و تأمینهای مربوط به آن است. حال در چنین وضعی برای اینکه عملکرد اصلی مهاجرت‌های داخلی در سیر توسعه از نظر دور نماند باید از این اشتباه معمول برخذر بود که مهاجرت‌های داخلی را در واقع تغییر وضعیت استقرار جمعیتی از بخشهای غیر سرمایه داری تولید کشاورزی به بخشهای دیگر غیر سرمایه داری شهری میدانند بلکه بالعکس باید گفت «انتقال» مرحله‌ای است ضروری در شرایط توسعه سرمایه داری و ناشی از لزوم انتگراسیون (اخت شدن، جذب و یگانه شدن) جمعیت بخش معیشتی با جامعه طبقاتی مییابد. از طرف دیگر قبلاً ملاحظه شد که سرمایه داری فاقد مکانیزم مشخص است که عرضه و تقاضای نیروی کار را نسبت بهم در رابطه قرار دهد، ولی در عوض دارای مکانیزم‌هایی است که مازاد تولیدی را در حد قوت «البته در شرایط حداقل» بنیروی کار بکار گرفته نشده انتقال دهد، در اینصورت مسئله دیگری که در رابطه با مهاجرت‌ها باید مورد بررسی قرار گیرد، چگونگی این مکانیزم‌هاست؛ فرضیه گرایش عملکردهای اهم شهرهای بزرگ امریکای لاتین به «اشتغال ثالثیه» یا «خدماتی شدن» خود گویاترین شاهد توسعه مکانیزم‌های فوق است که تحلیل چنین مکانیزم‌هایی در شناخت چگونگی حاشیه‌نشینی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. احتمالاً مصرف بعضی از کالاها و وسایلی که خدمات جنبی لازم دارند، مثلاً: اتومبیل اساسی‌ترین عامل گرایش به‌ثالثیه شدن اشتغال در شهرها مییابد. همچنین نباید فراموش کرد که پایین بودن سطح مصرف نیروی کار ذخیره باعث پدیدار شدن اجتماعهای بزرگی از آنها در شهر میشود که از نظر اقتصادی بعلت ذخیره ماندن مجزا از سیستم تولید بوده و با

حداقل خدمات و کالاهای تولیدی اقتصاد سرمایه داری تمامی نیازهای خود را برآورده میکنند و یا اینکه غالب احتیاجاتشان را رأساً تولید مینمایند. بررسی اوضاع اقتصادی این اجتماعها (آلوند نشینها، زاغه نشینها، کیرنشینها) و رابطه شان با اقتصاد سرمایه داری میتواند نشان دهد که چگونه فقط گروه کوچکی از آنها که در تولید سرمایه داری شرکت میکنند با درآمد حداقلی که بدست میآورند قادرند تمام شبکه داخلی داد و ستد و زندگی اجتماع حاشیه نشینان را بگردش در آورند. بدینصورت شکل خاص توسعه سرمایه داری که در توسعه نیافتگی در جریان است میتواند توجیه کننده علت ظاهر متفاوت آن با توسعه سرمایه داری در توسعه نیافتگی باشد که چگونه خدمات در این روند جای مهمی در ساخت مصرفی طبقات مردم دارند، حال چه این مردم از طبقات پایین و کم درآمد اجتماع باشند و چه ثروتمند. با توجه بمنطق فوق مهاجرتها را که بمناطق بزرگ شهری انجام میشوند باید قبل از هر چیز معلول اشتغال تالشی یا خدمات بصورت فوق الذکر دانست تا علت آن زمانیکه اشتغال سوم آنهم بدینصورت میتواند زمینه زیست و معیشت این افراد را در محیط شهری، فراهم آورد، میباید در مطالعات مربوطه بهوضع مهاجران در محیط شهری و چگونگی احتمال در حاشیه بودنشان در رابطه با اقتصاد سرمایه داری، بهچگونگی شکلگیری ذخیره نیروی کار صنعتی توجه نموده و بررسی روابط اجتماعی، اقتصادی اجتماع حاشیه نشین توسعه اقتصاد سرمایه داری در «سیکلهای» متفاوت توسعه اش، در دورانهایی که رونق دارد و در مراحل که با رکود مواجه است، تعمق نموده از طرف دیگر میباید با دقت بیشتری عوامل جلب کننده شهری را بررسی نموده و در ظواهری که باعث میشود مهاجر، از شهر، تصورات خیالی برای خود بسازد تعمق کرد. فرضیه ای که ارزش مورد مطالعه قرار گرفتن و بررسی نمودن را دارد این است که عوامل اصلی جلب کننده شهری مربوط به همبستگیهای اجتماعی ناشی از روابط موجود بین افراد هر طبقه، بین مهاجرین سابق و تازه رسیده ها هستند. مهاجرین قبلی وقتی بهر شکل قادر به تأمین وضع خود میشوند، (خدمتکاری، دوره گردی یا اشتغالهای دیگر) دیگران بخصوص خویشاوندان، بستگان و دوستان نزدیکشان را بمهاجرت ترغیب میکنند. آنها نه تنها تجربیات خود را در مورد چگونگی اشتغال و مواجه شدن با محل جدید در اختیار تازه رسیده ها میگذارند، بلکه غالباً با آنها کمکهای مادی نموده و حتی در بعضی مواقع محلی برای کار نیز فراهم میآورند. اگر چنین فرضیه ای صادق باشد نقش مهاجرتها داخلی در کشورهای توسعه نیافته بصورت جابجائی استقرار جمعیتی و یا نیروی کار ذخیره صنعتی از دیدگاه بهتری مورد تحلیل و ارزیابی قرار خواهد گرفت.

مهدی کاظمی بیدهندی

۱. یاشار

نبرد مسلحانه در جنبش آزادی ملی

بزرگترین سد راه نهضت های آزادیخواهی ملت های دریند، نیروی مسلحی است که فرماندهی آنرا گماشتگان استبداد و استعمار برعهده دارند. لکن این ماشین جنگی، واحد یکپارچه ای نیست. در میان نظامیان گروه انبوهی پیوند خود را با ملت نگسته اند و در هر لحظه آماده ایفای نقش فعال خویش در جنبش آزادی میباشند. لذا رزمندگان راه آزادی در برابر این ماشین جنگی وظیفه دارند:

۱- آن قسمت از نیروهای مسلح را که گرایش های مردمی دارند به صفوف مبارزه جلب نمایند.

۲- بخش دیگر آن نیروها را که به دفاع از دشمنان خلق کمر بسته اند مسلحانه بکوبند و نابودش سازند.

تاریخ نشان میدهد که بدون شکستن این ماشین جنگی و ابزار برادرکشی با تکیه به نیروهای سازمان یافته و مسلح خلق وصول به آزادی و استقلال و طرد استبداد و استعمار میسر نیست و این امر از دو طریق تحقق پذیر است:

۱- قیام مسلحانه

۲- جنگ چریکی یا گریلا

۱- قیام مسلحانه

انتقال قدرت سیاسی از ستمگران و طبقات استثمارگر به ستمدیدگان و مردم زحمتکش از راه مسالمت و به میل و رغبت انجام نمی پذیرد؛ بلکه با توسل به قیام مسلحانه و در پی مبارزه ای که سرسختانه و بی باکانه امکان پذیر میگردد، لکن قیام مسلحانه که اهرم انتقال قدرت از ستمگران به ستمدیدگان است عصبان خودانگیخته توده های مردم نیست. «قیام فنی است مانند جنگ و سایر فنون.» این فن دارای قواعد و اصولی است که عدم توجه به آنها نتیجه ای جز شکست و نابودی ندارد.

پیروزی در هر قیام مستلزم فراهم بودن شرایط معینی است که مجموعه آنها حالت انقلابی نامیده میشود. عمده ترین این شرایط را میتوان چنین خلاصه نمود.

۱- هیچ قیامی ممکن نیست مگر آنکه در اثر وجود یک بحران دامنه دار ملی نه فقط طبقات

ستمیدیده و استثمار شونده جامعه نخواهند در شرایط رقت بار گذشته زندگی کنند، بلکه طبقات ستمگر و استثمار کننده نیز نتوانند بماتند گذشته حکومت نمایند.

در چنین شرایطی که ستمگران از ادامه حکومت ناتوان و ستمدیدگان به سوی طغیان روانند، یقیناً میتوان گفت که حالت انقلابی در جامعه حکمفرما بوده و شرایط عینی قیام مسلحانه فراهم است.

۲- اما تنها وجود شرایط فوق پیروزی قیام را نمیتواند تضمین کند. چرا که بسیج توده های برآشفته و در حال عصیان و آماده کردن آنها جهت درهم کوبیدن برج و باروی ستمگران در نبردی عظیم و دشواره بدون يك سازمان انقلابی کارآزموده و آبدیده و رهبرانی مجرب و آگاه ممکن نیست. وجود سازماندهی انقلابی و کادرها و رهبرانی آگاه و شایسته شرایط ذهنی انقلاب نامیده میشود. در اهمیت و نقش عظیم شرایط ذهنی انقلاب همین بس که با نبود آن حتی با حضور بحران دامنه دار ملی و فراهم بودن شرایط عینی انقلاب، قیام مسلحانه با شکست مواجه میشود و یا در نیمه راه به انحراف کشانده شده و به هدفهای واقعی خود دست نمی یابد. لذا قیام مسلحانه بعنوان رفیع ترین قله اوج يك جنبش انقلابی نمی تواند به میل و خواست این رهبر و یا آن گروه آغاز شود. برای دست زدن به قیام باید حالت انقلابی در جامعه حکمفرما باشد و فقط در صورت آماده بودن شرایط دوگانه عینی و ذهنی انقلاب میتوان به پیروزی قیام امیدوار بود.

۳- قیام همواره انفجار يك فشار اقتصادی یا سیاسی و یا هر دوی آنهاست. فشاری که دیگر برای مردم تحمل ناپذیر شده است. لذا هر قیامی باید به امواج خروشان مردم متکی بوده و از حمایت همه جانبه آنها بهره مند شود. درست بهمین جهت هیچ قیامی به اتکاء توطئه های سیاسی و یا زدوبند بین گروه ها و احزاب و بدور از توده ها نمی تواند توفیقی بدست آورد. بدیگر سخن بدون حمایت توده ها میتوان به توطئه های سیاسی دست زد، اما نمیتوان قیام کرد.

۴- قیام هنگامی باید آغاز شود که نه فقط قیام کنندگان به واژگون ساختن نظام حاکم و بدست گرفتن قدرت سیاسی قادر باشند، بلکه توانائی نگهداری و دفاع از قدرت به دست آمده را نیز داشته باشند. در هر حال تصمیم به آغاز قیام بوجود دو شرط اولیه ذیل متکی میباشد:

الف - شایستگی پیشاهنگ مسلح برای تعرض و دست زدن به قیام.

ب - آمادگی توده های مردم به شرکت در قیام و تصرف قدرت سیاسی و دفاع از آن.

۵- انتخاب لحظه قیام، یعنی هنگامیکه قیام بعنوان فوری ترین، ضروری ترین و قاطع ترین وسیله ادامه مبارزه پذیرفته میشود، به شم و شعور سیاسی رهبران انقلاب بستگی تام و تمامی دارد. زیرا برای سنجیدن اینکه چه زمانی مساعدترین لحظه جهت آغاز قیام است، میزان الحرارة مخصوصی وجود ندارد. این مسئله در هر قیام مجهول و ناشناخته است. بدیگر سخن قیام معادله ای است با کمیت های بسیار نامشخص که ارزش آنها هر روز تغییر می یابد و حل صحیح چنین معادله ای به فرزاندگی و کیاست رهبران انقلاب وابسته می باشد. با قیام هرگز نباید بازی کرد مگر زمانی که آماده مواجهه با کلیه نتایج این بازی باشیم. در عین حال نباید به دستاویز آماده نبودن همه عوامل و موجبات اطمینان بخش قیام، فرصت های مناسب و پرارزش را از دست داد. زیرا اگر رهبران انقلابات جهانی در انتظار فراهم شدن تمام عوامل اطمینان بخش قیام می نشستند در جهان هیچ قیامی بوقوع

نمی پیوست.

۶- در هر قیامی هدف اولیه و اصلی درهم کوبیدن نیرومندترین هسته قدرت دشمن است. لذا چنانچه دشمن ده پایگاه عمده دارد نباید نیروها را تقسیم کرده تمام پایگاههای وی را در آن واحد مورد حمله قرار داد. بلکه باید با تجمع نیروها ابتدا پرارزش ترین پایگاه وی را ویران ساخت. بدیهی است انتخاب هدف اولیه و اصلی چندان آسان نیست و چون بسته به اوضاع و احوال هر قیامی متفاوت است، نمیتوان دستورالعمل معینی برای آن ارائه نمود. یادآوری این نکته نیز ضروری است که ارزش نظامی هدف اولیه همیشه مورد توجه نیست ارزش و اهمیت هدف اولیه بسته به جریان مبارزه ممکنست نظامی، سیاسی و یا روحی باشد. چنانچه دستیابی به آن هدف در انظار توده ها مظهر و نشانه سقوط دشمن و سبب اعتلاء شور و شوق انقلابی در اردوی خلق و یأس و افول روحی در اردوی دشمن شود.

۷- برای درهم کوبیدن هدف اولیه و هر هدف دیگری باید برتری عددی نیروها را در حمله به آن هدف تأمین نمود. منظور از برتری عددی نیروها، برتری نسبی نیروها در لحظه معین و در نبردی مشخص است. یعنی قیام کنندگان برای حمله به هدف باید نیروهای بیش از قوایی که دشمن در آن متمرکز ساخته فراهم سازند چرا که قیام کنندگان با نیروهایی مقابله میکنند که آن نیروها از لحاظ سازمانی، دیسیپلین و تجهیزات و قدرت و اعتبار سنتی بر آنها برتری دارند و چنانچه قیام کنندگان برتری عددی بر آنها نداشته باشند شکست شان قطعی است.

۸- حمله به پایگاههای دشمن باید کاملاً غافلگیرانه باشد. منظور از غافلگیری آنست که همواره ابتکار عمل، انتخاب هدف، تمرکز نیروها و تعیین زمان حمله در دست قیام کننده باشد و این کار ممکن نیست مگر با رازداری کامل. ضمناً لازم است در حالیکه تعلیم و تجهیز نیروهای مسلح توده ای، نقل و انتقال آنها، تعیین هدفها و انتخاب زمان و مکان قیام در نهایت سکوت و رازداری برگزار میشود، افکار عمومی مردم روز بروز و لحظه به لحظه برای پذیرش ضروری اجتناب ناپذیر قیام آماده شود بنحوی که قیام مسلحانه به خواست و آرزوی شخصی فرد فرد مردم مبدل گردد.

۹- گفتیم که قیام فن است. اینک باید اضافه کنیم که عمده ترین قاعده این فن «تعرضی است که باید با جسارت و از جان گذشتگی و عزمی راسخ انجام پذیرد» گرفتن حالت دفاعی میتواند موقتا دشمن را متوقف سازد، اما نمیتواند او را مغلوب کند. برعکس دیر یا زود به شکست قیام کنندگان می انجامد. لذا دستورالعمل توده ها باید تعرض غافلگیرانه برای نابود ساختن بیرحمانه دشمن باشد نه دفاع. و در تعرض نباید به حمله روز اول بسنده کرد بلکه باید بیک سری تعرضات پیاپی و قاطع اقدام نمود. این تعرضات زمانی متوقف خواهد شد که تمام نیروهای دشمن تار و مار یا تسلیم شده باشد. زیرا قیام را مانند جنگ نمیتوان نیمه کاره گذاشت بلکه باید آنرا با تمام قوا و با همه امکانات پایان رسانید.

۱۰- قیام باید آنچنان رهبری شود که در نخستین ضربات ضعف و ناتوانی دشمن آشکار شود تا عنصر شجاعت در توده ها زائیده شده رشد یابد. باید دشمن پیش از آنکه بتواند نیروهای خود را جمع کند دچار هزیمت شود تا قیام کنندگان شجاعت بی پابانی بدست آورند. لازمست قیام کنندگان «روحیه

پیروزمندانه‌ای را که اولین شورش نصیب آنها کرده است با موفقیت‌های هرچند هم ناچیز اما روزانه بالا نگهدارند تا تمام عناصر متزلزلی را که همیشه بدنبال فویترین محرك كشيده میشوند و مدام جویای آن طرفی هستند که از تأمین بیشتری برخوردار است بگرد خود جمع نمایند.»

۱۱- شعار قیام بایستی ساده و قابل فهم توده‌های مردم بوده حکیده خواست‌های آنها و بازتاب دردها و رنجهایشان باشد. چرا که شعار، ساده‌ترین بیان سیاسی آرزوها و تمایلات اکثریت مردم است و فقط چنین شعاری میتواند از طرف توده‌های مردم پذیرفته شده اثرا بسوی قیام سوق دهد.

۱۲- برای اقدام به قیام لازمست پیشاپیش هسته اصلی قیام مسلحانه یعنی پیشاهنگ مسلح انقلاب را سازمان داد. چرا که بگفته یکی از انقلابیون نامدار جهان «طبقه ستمکشی که برای آموختن استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکوشد، شایسته است که با وی همانند برده رفتار کنند.»

يك حرکت انقلابی نمیتواند در انتظار آغاز قیام خودانگیخته توده‌ها بنشیند. بلکه باید آنرا تسریع کرده و مهمتر از همه رهبری سیاسی و نظامی قیام را در دست بگیرد. تاریخ نشان میدهد که قیام خودبخودی توده‌ها بعد از کسب نخستین پیروزی‌ها، بعلت فقدان رهبری سیاسی و نظامی و وجود ابهام و عدم قاطعیت در ادامه راه، در لحظه معینی دچار خلاء میشود و در اثر بهره برداری دشمن از همین لحظه سرنوشت قیام از دست قیام‌کنندگان بیرون رفته و در اختیار کسانی قرار میگیرد که به آرمانها و خواسته‌های مردم بیگانه‌اند.

با اعتلاء حرکت انقلابی توده‌ها پیشاهنگ مسلح انقلاب باید شجاع‌ترین و از جان گذشته‌ترین فرزندان خلق را از هر قشر و طبقه و با هر عقیده و نظری به صفوف خود جلب نماید.

سربازان داوطلب انقلاب عمدتاً باید از میان جوانان برگزیده شوند چرا که آنها دارای شور و شوق انقلابی بیشتر و شجاعت و شهامت والاتری هستند. از میان این سربازان انقلاب تواناترین و آگاهترین آنها باید به مقام فرماندهی گمارده شوند. زیرا قدرت عمل هر گروه مسلح انقلابی به فرمانده آن گروه بستگی فراوان دارد، همچنانکه پیروزی قیام توده‌ها بمیزان بزرگی منوط به کارآمدگی و آگاهی رهبران آن میباشد.

۱۳- گفتیم که بزرگترین تکیه‌گاه دشمن قدرت نظامی اوست و قیام‌کنندگان ناچارند علیه ارتشی که در خدمت دشمنان خلق است بجنگند. چرا که دشمن در پناه آنست و توده‌های مردم نمی‌توانند بی‌آنکه با چنین ارتشی بجنگند، دشمن خلق را سرنگون سازند. اما بواقع قیام‌کنندگان با بسیاری از کسانی که در صفوف ارتش جای گرفته و بروی مردم آتش می‌گشایند، هیچ دشمنی و خصومتی ندارند و بالاتر از آن برای نجات کسانی که در کسوت نظامی اسیر دشمنند نیز نبرد میکنند. لذا قیام‌کنندگان نباید در هیچ زمانی - حتی بهنگام جنگ - کوچکترین فرصت را برای آگاه ساختن نظامیان و جلب آنان بسوی مردم از دست بدهند.

فعالیت سیاسی در میان واحدهای ارتش امری است ضروری. ولی موضوع گرویدن ارتش به مردم را نمیتوان بمنزله يك عمل ساده و منفرد تصور نمود که از یکطرف نتیجه اقتناع و از طرف دیگر نتیجه فهم و آگاهی باشد. «هنگامیکه مبارزه انقلابی حدث می‌یابد، دودلی و تردید ارتش که در هر جنبش واقعاً توده‌ای امری ناگزیر است، عملاً بیک مبارزه واقعی برای جلب ارتش منجر میگردد.»

سربازان، فرزندان همان دهقانان و کارگرانی هستند که در رنجها و دردهای مردم شریکند و لذا نمیتوانند نسبت بروح و احساس جامعه بیگانه باشند و درست بهمین جهت تهییج انقلابی بر اساس انگیزه‌های اعتقادی، عاطفی و سیاسی نقش بزرگی در جلب آنها بسوی مردم ایفا میکند. لکن چون حکومت محیلانه فرزندان ساده دل کشور را که لباس نظامی بتن دارند، با نیرنگهای گوناگون، با تهدید و تطمیع و با دروغ و تزویر میفریبد و بمحض احساس کوچکترین نافرمانی آنها را نابود میکند، لذا نباید فراموش کرد که بهنگام قیام علاوه بر مبارزه سیاسی و فکری، مبارزه جسمانی نیز برای جلب ارتش ضروری است.

۱۴- هنگامیکه قیام آغاز و قهر انقلابی بکارگرفته میشود باید بمنتهادرجه مصمم و قاطع بود و از کوچکترین تردید و ملاحظه‌کاری پرهیز نمود. در موقع قیام نابودکردن بیرحمانه سران کشوری و نظامی و تمام کسانی که بجهت قدرت سیاسی، نظامی و یا شخصی میتوانند در خدمت ضدانقلاب قرار گرفته و جنبش آزادی را دچار مخاطره سازند، همچنین شکستن کلیه اهرمهای فشار دشمن از وظایفی است که بلافاصله باید بموقع اجرا درآید تا ضد انقلاب نتواند کمر راست کند.

بدون تردید جزئی‌ترین ترحم و سستی در سرکوب سران اردوی دشمن اشتباهی عظیم و خطائی نابخشودنی است. اشتباه و خطائی که موجبات شکست و نابودی قیام‌کنندگان را بدست دشمنی که کوچکترین احساس انسانی و عاطفی ندارد فراهم خواهد ساخت.

اما سرکوبی نیروی دشمن از جانب قیام‌کنندگان بمفهوم نابود ساختن کلیه افراد دشمن نیست بلکه بمعنای متلاشی ساختن آن نیرو و بزانودرآوردن آنست.

این قواعد و اصول به استناد ده‌ها قیام موفق و ناموفق جهان بعنوان قواعد اساسی قیام مسلحانه شناخته شده‌اند. بدیهی است هر قیامی چهره و رنگ ویژه خود را دارد و هیچ قیامی کاملاً مشابه و نظیر قیامی دیگر نیست. این ویژگی‌ها ناشی از آداب، سنن، تاریخ، روح و فطرت هر ملت و هر کشور است. مسلماً قیام مردم ایران نیز ویژگی‌های خاص خود را خواهد داشت.

۲- جنگ چریکی یا گریلا حالیکه

جنگ چریکی یا گریلا «شکل مبارزه مسلحانه توده‌های مردم است.» در این جنگ ارتش خلق، ارتشی است ناپیدا که همه جا هست و هیچ جا نیست. ارتشی است که همواره در پیگرد دشمن است تا در مناسبترین فرصت ضربات خود را وارد سازد و همینکه دشمن را از پا درآورد درمیان مردم ناپدید شده در مجال مساعد دیگری ظاهر شود. در این جنگ دسته‌های کوچک و مسلح مردم، کسانی که از عامه جماعت متمایز نیستند، ضمن کار روزانه و در پوشش آن نبرد میکنند. این دسته‌ها حتی هنگامیکه با سلاحهای ابتدائی و قدیمی مجهزند از قدرت رزمی عظیمی برخوردارند. چنانچه میتوانند آسیب‌پذیرترین نقاط دشمن را غافلگیرانه مورد حمله قرار دهند. آنها همیشه در کمین دشمنند و دشمن در هیچ زمان و مکانی از ضربات آنها مصون نیست. این دسته‌ها خطوط ارتباطی دشمن را قطع میکنند، انبار و تأسیساتش را منهدم میسازند، تشنگی و گرسنگی را بر او تحمیل مینمایند، خواب و آرام از او سلب میکنند تا در میان تشویش و اضطراب دائم و زیر ضربات رزم‌آوران چریک و ارتش

در این جنگ تنها دسته‌های مسلح نیستند که با دشمن می‌جنگند بلکه همه کسانی که در شناسایی و خبرگیری از دشمن میکوشند، دسته‌های مسلح چریک را در پناه خود میگیرند و به آنها غذا میدهند و تیمارشان میدارند؛ در نبرد شرکت ورزیده سرچشمه پایان ناپذیر ارتش خلق را تشکیل میدهند. در این جنگ مردم جسم و گوش نیروهای مسلح توده‌ای هستند. بدیگر سخن «نیروی مسلح توده‌ای همچون ماهی در آب، در دریای حمایت خلقند» و راز شکست ناپذیریشان نیز همین است.

این جنگ نه جبهه معینی دارد و نه پشت جبهه مشخصی، همه جا جبهه جنگ است. و چون دشمن به ارتش خلق دسترسی ندارد و نمیتواند با او رودررو مقابله کند، قدرت آتش و تکنیک نظامیش عقیم است و بهر جا که قدم میگذارد در میان دریائی از رزم‌آوران خلق محصور میشود و نومیدانه دست‌وپا میزند. چنین روش جنگی اجازه میدهد نیروئی کوچک و ضعیف اما متکی بر مردم و مدافع خواسته‌ها و آرزوهای خلق در برابر قدرتی بزرگتر از خود، قدرتی که مدافع رژیم فاسد و جنایتکار بوده و در این کار تکیه‌گاهی جز آهن و آتش ندارد، بجنگد و او را بزانو درآورد.

بنا بر اندیشه‌های علمی جنگ چریکی، بدون يك ارتش سیاسی - ارتشی که از مبارزات صنفی و سیاسی پیگیر و مداوم در میان توده‌های مردم به وجود آمده باشد - دست زدن به يك جنگ چریکی و ادامه پیروزمندانه آن میسر نیست. لذا این اندیشه‌ها با تفکرات ناپخته‌ای نظیر اینکه گویا گروه‌های چریکی «قهرمانان رهائی‌بخشی هستند که در پیشاپیش توده‌ها حرکت میکنند» و «در غیاب توده‌ها بمبارزه با دشمن خلق ادامه میدهند» تا «ضربه‌پذیری رژیم را آشکار سازند» و «ناقوس انقلاب را بصدا درآورند»، هیچ وجه مشترکی ندارد. بی‌اعتنائی به کار پرحوصله، مداوم و دشوار صنفی و سیاسی بین مردم و دست کم گرفتن تربیت، سازماندهی و بسیج خلق در جریان مبارزات صنفی و سیاسی - بمثابة اساسی‌ترین کار انقلابی و پایه و اساس مبارزه مسلحانه - با اندیشه‌های جنگ چریکی در تباین است. همچنانکه دست زدن به تروریسم و حادثه‌جویی‌های مسلحانه - بی‌توجه به شرایط عینی و ذهنی جامعه - بخيال اینکه «روشن کردن يك موتور كوچك میتواند انقلاب را برانگیزد و خلق را بیدار مبارزه بکشانند» نسانه‌هایی از ناپختگی سیاسی و عدم درك صحیح تئوری جنگ چریکی است. مبارزه چریکی نیز مانند قیام کار توده‌هاست و توده‌های خلق پیش از آنکه به قیام یا مبارزه چریکی دست بزنند، باید در میدان مبارزات سیاسی تعلیم یافته و آبدیده شوند. تا با تکیه به همین ارتش سیاسی ارتش نظامی بوجود آید و بکار جنگ و بکار جنگ چریکی پردازد. و بگفته یکی از رهبران عالیقدر جنگ چریکی «گذار از مبارزه سیاسی به مبارزه نظامی چرخش بزرگی است که انجام آن يك سلسله تدارك قبلی را ایجاب میکند. اگر قیام يك هنر است، نکته اساسی در محتوای این هنر عبارتست از هدایت گذار به شیوه‌های جدید مبارزه که با اوضاع و احوال هر دوره مطابقت داشته باشد. یعنی حفظ رابطه دقیق بین مبارزه سیاسی و مبارزه مسلحانه در هر دوره. در ابتدا فعالیت سیاسی همواره عنصر اساسی را تشکیل میدهد، در حاکمیکه مبارزه مسلحانه در درجه دوم اهمیت قرار دارد. این دو شکل تدریجاً تحول پیدا میکنند تا مرحله‌ای میرسند که دارای اهمیت یکسان شده و سپس وارد مرحله‌ای خواهند شد که در آن شکل مسلحانه مبارزه مقدم میگردد. لکن حتی در این هنگام نیز بایستی زمانی را

که تفوق این شکل از مبارزه جزئی است، از زمانی که تفوق آن مجموعه جنبش را در بر میگیرد تشخیص داد. «(جنگ خلق، ارتش خلق - جی‌اچ‌اچ)

گرچه امروزه مبارزه مسلحانه از اولویت و تقدیم برخوردار است و تفوق آن مجموعه جنبش را در بر میگیرد، اما این روش مبارزه همواره اصلی‌ترین شکل مبارزه و «تنها راه رهائی» نیست. و اولویت شکل مبارزه تابعی است از شرایط تاریخی هر کشور و مرحله معینی از مبارزه آزادیبخش در آن کشور. بعلاوه در شرایط گوناگون اجتماعی بطور اجتناب ناپذیری اشکال نویی از مبارزه وسیله توده‌های مردم ابداع میگردد که نمیتوان آنها را نادیده گرفت. بگفته یکی دیگر از رهبران جنگ آزادیبخش ویتنام: «عده‌ای خیال میکنند که برای دست زدن به يك مقاومت مسلحانه کافی است که گروه‌های مسلح با دشمن درگیر شوند. اما در حقیقت این يك جهت مسئله است. چنین مقاومتی باید در تمام زمینه‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بعمل آید. (ترونگ‌شین - مقاومت پیروز خواهد شد).

ما همچنین با کسانی که راه تصرف قدرت و سرنگون ساختن نظام استبدادی را در پرده ابهام میگذارند و میگویند: «به اقتضای اوضاع و احوال» میتوان «با استفاده از شیوه‌هایی که برای نیل به هدف مؤثر باشد این اختناق را برانداخت» هیچگونه توافقی نداریم. هر گروه و جمعیت سیاسی که واقعاً در خدمت خلق است وظیفه دارد راه واقعی تصرف قدرت سیاسی را در شرایط معین اجتماعی بطور صریح و روشن به نیروهای انقلابی و تمام مردم بگوید و از کلی‌بافی و گمراه ساختن مبارزان انقلابی و توده‌های مردم بپرهیزد.

در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره که امپریالیسم جهانی و قدرت بیگانه بطور مستقیم یا غیرمستقیم بر آنها مسلط است و دشمنان خلق بیاری نیروهای خارجی و یا کارشناسان آنها، با توسل به بیشرمانه‌ترین و ظالمانه‌ترین و خونین‌ترین طرق و وسایل به نابود ساختن جنبش آزادی خلق میکوشند، مردم تنها با ارتجاع داخلی و نیروی دشمن خودی مواجه نیستند. آنان زیر فشار مضاعف ارتجاع داخلی و ارتجاع جهانی قرار دارند و به همین لحاظ تا این شرایط باقی است اقدام به قیام مسلحانه و تصرف قدرت سیاسی بعزت عدم تعادل نیروها با روشی که در اکثریت کشورهای مستقل و بدور از تسلط قدرت بیگانه انجام پذیرفته، ممکن نیست. در این کشورها باید در لحظه مناسبی از مبارزات سیاسی قهرانقلابی را در برابر قهر ضد انقلابی قرار داد و مبارزه سیاسی را با مبارزه نظامی همراه ساخت و محتوای اصلی قهر انقلابی، یعنی «ترکیب نیروهای سیاسی با نیروهای مسلح، مبارزه سیاسی با مبارزه نظامی و قیام با جنگ انقلابی» را بمرحله اجرا در آورده دشمن را زیر ضربات توأم سیاسی و نظامی گرفت تا ملتی کوچک با نیروئی ضعیف بتواند نیروئی قویتر، یعنی نیروی متحد ارتجاع داخلی و استعمار را شکست داده آزادی خویش را بدست آورد.

پاره‌ای از اصول جنگ چریکی:

۱- هر جنگ چریکی باید يك ارتش سیاسی، یعنی توده مردمی که هدف مبارزه را به درستی میشناسند به حقانیت آن ایمان دارند و آماده اند که در راه آن فداکاری و جانپازی نمایند، متکی باشد.

این جنگ نمیتواند به حمایت يك طبقه و یا قشر اجتماعی تکیه کند، بلکه باید پشتیبانی توده های وسیع مردم را بسوی خود جلب نماید؛ بنحوی که در آن «هر هموطن يك سرباز باشد.» در این جنگ همه و همه مردم کشور از پیر و جوان و زن و مرد باید شرکت ورزند و سراسر کشور را به اردوی انقلاب مبدل سازند.

۲- جنگ چریکی باید بوسیله يك سازمان سیاسی که اکثریت طبقات و قشرهای جامعه را دربرمیگیرد، رهبری شود. این سازمان باید جبهه مشترك تمام طبقات و قشرهای ضداستبداد و ضداستعمار از هر قوم و قبیله و با هر فکر و نظری باشد. فقط چنین سازمانی میتواند سنگ بنای توسعه مبارزه انقلابی در تمام زمینه های مادی و معنوی، سیاسی و نظامی، اقتصادی و فرهنگی باشد و پیروزی جنگ چریکی را تضمین نماید.

در جنگ چریکی کلیه مردم کشور نابود ساختن و فرسوده کردن دشمن را وظیفه خود قرار داده اند و هر يك بنحوی با وی میجنگند. لذا نیروی متخاصم نه فقط با گروه های مسلح خلق بلکه با میلیونها مردمی که در شهر و روستا با وی در نبردند روبرو است.

۳- ملتی که دست به جنگ چریکی میزند باید به نیروی خود تکیه کند و روی امکانات و توانائی های خویش حساب نماید. بدیهی است ممکن است در جریان مبارزه جلب کمک های خارجی و بهره برداری از عوامل مساعد عصر حاضر میسر شود. اما نمیتوان و نباید در انتظار کمک دیگران نشست. چرا که ملتی شایسته آزادی و استقلال است که به نیروی خود تکیه کند و چشم امید بدیگران نداشته باشد. بعلاوه چنانچه ملت بروی پای خود نایستد، قویترین و مدرن ترین سلاحها در دست وی بی ارزش و بی اثر خواهد بود. زیرا به شهادت تاریخ روحیه و ایمان رزم آورانی که خون خود را در میدان نبرد میریزند عامل اصلی پیروزی است و هیچ ارتشی در جهان نمیتواند در برابر ملتی که یکپارچه بپا خاسته و از آزادی و استقلال خود دفاع میکند ایستادگی نماید.

۴- شروع جنگ چریکی بمفهوم ترك مبارزه سیاسی نیست. زیرا اصل اساسی جنگ چریکی درآمیختن مبارزه سیاسی با مبارزه نظامی است. و تقویت مداوم کار سیاسی در میان توده ها و بالا بردن شعور اجتماعی آنها که پایه گسترش و استحکام مبارزه مسلحانه است، در جریان جنگ چریکی ضرورت حیاتی دارد. همین پایگاه های سیاسی، تکیه گاه های اصلی جنگ چریکی میباشند و از همین پایگاهها است که نخستین گروه های چریک بوجود میآیند.

ضمناً کار سیاسی تبلیغ و تهییج در میان نظامیان دشمن و جلب آنها بسوی مردم در هیچ مرحله ای از جنگ چریکی نباید تعطیل شود.

۵- جنگ چریکی يك جنگ طولانی است و بزمان احتیاج دارد. تا در طول زمان قدرت دشمن تضعیف شود و نقاط ضعفش فزونی یابد، برعکس نیروی خلق قدرت گیرد و از نقاط ضعفش کاسته شود.

۶- هر جنگ چریکی با پیدایش گروه های کوچک مسلح شروع و به تشکیل يك ارتش واقعی توده ای میانجامد یعنی در مرحله معینی به جنگ منظم با دشمن مبدل میشود. اما در این مرحله نیز باید جنگ منظم بطور منطقی با جنگ چریکی هماهنگ شود و هردو روش مورد استفاده قرار گیرد.

اساسی ترین مسئله هر جنگ چریکی دانستن اینست که در چه زمان مساعدی باید به جنگ منظم دست زد و چگونه این دو شکل جنگ را در هم آمیخت تا نتایج درخشانی بدست آید. بدیهی است مدت زمان جنگ چریکی بستگی به تناسب نیروهای متخاصم و تحول آنها در جریان جنگ دارد.

اشاره ای به فن نظامی در جنگ چریکی:

۱- فن نظامی جنگ چریکی، فن نظامی تمام خلق است. درباره این فن نظامی رهبر نامدار ملت ویتنام میگوید: «بگذار تمام مردان و زنان، جوانان و پیران از هر عقیده و مذهب و از هر قوم و قبیله ای برای نجات میهن بپا خیزند! هر کس تفنگ دارد، با تفنگ. شمشیر دارد، با شمشیر. و اگر هیچک از آنها را ندارد، با بیل و جماق بجنگ دشمن بشتابد.» بدیگر سخن جنگ چریکی با هر آنچه رزم آوران در اختیار دارند آغاز میشود و با گذشت زمان به نیروئی عظیم و شکست ناپذیر مبدل میگردد. در ویتنام، هنگامی که اولین دسته های چریکی پا بمیدان می گذاشتند، يك ناظر کوتاه بین به تمسخر درباره آنها چنین نوشت: «مشتی جوان بی تجربه دانشجو یا دهقان، یعنی چند نفر تویانونك، و چند نفر برای یاکینه (اشاره به اسماهای ویتنامی) که تعداد کمی تفنگ کهنه یا شمشیر زنگ زده در دست دارند، بخود اجازه میدهند ادعا کنند که گروه های مسلحند و وظیفه آزاد ساختن ملت خویش را بعهده دارند. اما برخلاف این داوری سطحی و شتابزده تاریخ نشان داد نیروئی که بزرگترین قدرت نظامی دنیا و عظیم ترین زرادخانه جهان را در ویتنام به زانو در آورد از همین گروهها بوجود آمد.»

۲- گروه های چریکی ابتدا بصورت دسته های دفاع از خود که از زادگاه و کار تولیدی خود جدا نمیشوند و از عامه جماعت قابل تمیز نمیباشند بوجود میآیند و از همین دسته ها گروه های مجهز چریکی و با گذشت زمان ارتش خلق زاده میشوند. در اینجا طبعاً چنین سؤالی پیش میآید که منبع تجهیزات این گروهها در کجا است؟

بدیهی است مردم ستمکشی که با دست خالی علیه حکومت استبداد و مزدوران استعمار به پا می خیزند، نمیتوانند در آغاز کار، ارتش منظم و مجهزی داشته باشند. آنها ناچارند با سلاح های ابتدائی و قدیمی، با سلاح هایی که از بازار آزاد بدست میآورند و یا خود میسازند، همچنین با مهماتی که از دست دشمن میگیرند مسلح شوند. یادآور میشویم که ویتنامیها از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۵۰ بطور عمده با سلاح های مجهز بودند که از دشمن به غنیمت گرفته شده بود و از آن سال بیعت توانستند کمک های خارجی دریافت دارند.

تجربیات جنگ ویتنام ثابت نمود که «اگر سلاح های مدرن در نابودی دشمن نقش عمده ای دارند، سلاح های ابتدائی نیز از اهمیت کمتری برخوردار نیستند. زیرا با استفاده از همین سلاح های ابتدائی میتوان تمام خلق را مجهز ساخته بمیدان نبرد فرستاد در حالیکه نمیتوان تمام خلق را با سلاح های مدرن مسلح نمود.»

۳- گفتیم که تصرف قدرت سیاسی، اصلی ترین هدف هر انقلاب است؛ بهمان ترتیب، نابود ساختن نیروهای دشمن نیز اساسی ترین مسئله هر جنگ چریکی است. رزم آوران چریک در همان حال که نیروهای نظامی و سیاسی دشمن را نابود میکنند، باید نیروهای نظامی و سیاسی خود را حفظ

نموده افزایش و گسترش دهند.

۴- برای نابود ساختن نیروهای مسلح دشمن و حفظ و گسترش نیروهای خودی، رزم‌آوران چریک باید از تاکتیک‌های ذیل استفاده نمایند:

رازداری و پنهانکاری کامل در کشف اسرار دشمن و شناسایی وی از یکسو و حفظ اسرار خویش از دستبرد جاسوسان دشمن از دیگر سو، در دست داشتن ابتکار عمل، تعرض غافلگیرانه بدشمن، نرمش و بهره‌گیری از حيله و دام:

الف - برای رازداری و پنهانکاری علاوه بر تعلیماتی که خود چریکها فرا میگیرند، همه مردم حتی بچه‌ها و پیران نیز بایستی یاد بگیرند که چگونه باید چشم و گوش خود را بکار اندازند تا بتوانند دشمن را شناسایی کنند و کی باید سکوت نمایند تا سری فاش نشود. بدین ترتیب ضمن حفظ اسرار نیروهای چریک اطلاعات مربوط به تعداد نفرات دشمن، تجهیزات آنها، روحیه افراد، مقصد حرکتشان و اخلاق و عادات فرماندهان بدست خواهد آمد و در نهایت اختفا نقشه نابودی آنها ریخته خواهد شد.

ب - منظور از در دست داشتن ابتکار عمل اینست که ابتکار آغاز تعرض همواره در دست رزم‌آوران چریک باشد و چریکها هرگز منتظر آن نباشند که دشمن بسراغ آنها بیاید. اگر دشمن قصد انتقال نیروهای خود را دارد باید وی را دچار کندی و رکود ساخت، اگر دشمن میخواهد استراحت کند باید مجبور به جنگش نمود تا از پناهگاههای خود بیرون بیاید و نیروهایش را متفرق سازد و بدین ترتیب واحدهای او آسیب‌پذیرتر شده زیر ضربات جنگ‌آوران چریک قرار گیرد.

برای اینکه چریکها بتوانند در برابر دشمن قویتر از خود ابتکار عمل را بدست آورند باید چهار اصل زیر را، که به چهار اصل مائوتسه‌تونگ مشهور است، بکار بندند:

۱- اگر دشمن آغاز به پیشروی نمود ما عقب‌نشینی خواهیم کرد.

۲- اگر دشمن شروع به استراحت نمود او را آزار داده بسته‌هستی خواهیم آورد.

۳- اگر او خسته و درمانده شد به او حمله خواهیم کرد.

۴- اگر شروع بفرار نمود به تعقیبش خواهیم پرداخت.

ج - تعرض باید پایه فکری استراتژی جنگ چریکی باشد چرا که انقلاب یعنی تعرض. ممکن است در بعضی مواقع موقتاً موضع تدافعی اتخاذ نمود. اما تدافع ضرورتاً باید فرصتی جهت تعرض فراهم سازد. دفاع فقط هنگامی مجاز است که بدنبال خود تعرضی داشته باشد و یا برای اغفال دشمن و انحراف توجه وی از تعرض در نقطه‌ای دیگر بعمل آید.

درباره اینکه چگونه بدشمنی نیرومندتر از خود تعرض کنیم و او را مجبور بگرفتن حالت تدافعی بنمائیم؟ باید گفت که توانایی تعرض ما بستگی تام و تمامی به شناسایی دقیق و ارزیابی صحیح از نیروهای دشمن و نیروهای خود و رهبری آگاهانه هر نبرد دارد. رزم‌آوران چریک در هر برخورد و نبرد با دشمن باید از موضع قدرت عمل نمایند یعنی برتری نسبی نیروهای خود را در میدان نبرد تأمین نمایند تا بتوانند نیروی دشمن را نابود ساخته و ضایعات خود را بحداقل برسانند.

د - غافلگیر ساختن دشمن و حمله برق‌اسا به وی یعنی استفاده از روشی که در آن هدف حمله، زمان آن، تمرکز نیروها، وسعت درگیری و اشکال نبرد بوسیله رزم‌آوران چریک انتخاب و معین شود نه

نیروی دشمن. این روش بما اجازه میدهد که به نقاط ضعف دشمن در شرایطی که برای ما مساعد و جهت دشمن نامساعد است حمله ور شویم. حمله غافلگیرانه که همیشه نتایج درخشانی دارد باید در تمام سطوح با پیش‌بینی، برنامه‌ریزی و سازماندهی لازم مرحله اجرا درآید. و این امر ممکن نیست مگر با ارزیابی صحیح نیروهای دشمن و نیروهای خودی و تغییرات احتمالی آنها در جریان نبرد. لذا پیروزی از آن کسی است که بتواند با رازداری کامل و با توجه به تناسب قوا و قدرت طرفین و نقاط ضعف هر يك، میدان نبرد را خود انتخاب نموده دشمن را غافلگیر سازد و سرعت عمل او بر سرعت عمل دشمن برتری داشته باشد.

ه - نرمش در جنگ چریکی عبارت است از اجرای سه اصل گرد آوردن، پراکندن و تغییر محل دسته‌های چریک به جالاکي و در کمترین مدت زمان. فرمانده گروه چریکی بایستی بمانند ماهی‌گیری که از تور خود با مهارت استفاده میکند، بتواند گروه چریکی خود را رهبری نماید. یعنی همچنانکه يك نفر ماهیگیر قبل از انداختن تورش باید از عمق آب، سرعت جریان آب، بودن و یا نبودن تخته سنگ در داخل آب آگاه باشد و آنچنان تور را در اختیار داشته باشد که بتواند بموقع آنرا از آب بیرون بکشد، رهبر جنگ چریکی نیز هنگامی باید فرمان حمله بگروه خود صادر نماید که شناسایی کاملی از موقعیت دشمن داشته و بتواند بموقع گروه خود را از میدان نبرد بیرون بکشد. يك ماهیگیر نمیتواند همیشه در يك نقطه به صید ماهی بپردازد. بهمان ترتیب يك فرمانده چریک نیز همواره باید موضع گروه مسلح خود و محل حمله را تغییر دهد تا ابتکار عمل را در دست داشته باشد.

و- نیروهای چریک برای اجرای نقشه‌های خویش باید از حيله و دام نیز بخوبی بهره گیرند. تاریخ نظامی جهان در این باره مثالهای فراوانی بدست میدهد. هومر در سال ۸۲۰ میلادی در اشاره باین موضوع نوشت: «باید هر آنچه ممکنست دشمن را دچار دردسر نمود و مخصوصاً حيله و نیرنگ از هر قبیل در این کار مجاز شمرده میشود.» جیاب فرمانده نامدار جنگ آزادیبخش ویتنام نیز همصدا با هومر میگوید: «در جائیکه قدرت ناتوان میگردد، حيله موفق خواهد شد. حيله و نیرنگ یکی از ابزارهای جنگی ارتش‌های کوچک است و هر فرماندهی که به حيله و نیرنگ آشنا نباشد، فرماندهی حقیر و مفلوک است.»

در پایان آنچه میتوان درباره قدرت رزمی ارتش انقلابی خلق گفت اینکه به استناد تجربیات تاریخی، يك ارتش کاملاً مجهز و تعلیم یافته اما فاقد شعور و روحیه انقلابی، در برابر ارتشی ضعیفتر از خود ولی دارای روحیه و شور انقلابی، شکست‌پذیر است. در عین حال تنها روحیه و شور انقلابی نمیتواند پیروزی را تضمین نماید بلکه برای وصول به پیروزی دانش جنگی و تجهیزات نظامی نیز ضروری است. بدیگر سخن قدرت رزمی هر ارتشی منتهی‌الاست از رابطه منطقی بین انسان و سلاح که در آن انسان عامل اصلی و سلاح عامل مهم و ضروری است.

نیروهای ژاندارم برای حفظ نظام موجود پایگاه‌ها و پاسگاه‌های خویش را در دهات مستقر ساخت. دادگستری جدید برای رسیدگی به منازعات روستائیان مداخله کرد و ریش سفیدان و متنفذان و ملاها و قدرت‌های محلی را پس زد و حکومت با وضع قوانین خاص تلاش کرد تا بعضی قدرت‌های محلی، مانند کدخداهای را به عامل قانونی خویش مبدل سازد. آمدن مأموران جورواجور دولتی به دهات و روستائیان به شهرها به شهرها برای سربازی و یا مراجعه به دادگستری و برخی سازمان‌های دولتی مناسبات روستائیان و بوروکراسی شهری را بسط داد. بعضی سازمان‌های عمومی و اجتماعی مانند مدارس دولتی نیز لنگ لنگان در جریان گسترش خود به دهات دم دست و سهل‌الحصول راه یافتند و مأموران بهداشتی از قبیل ریشه کنی مالاریا و واکسیناسیون دام‌ها و آبله‌کوبی به دهات دوردست رخنه کردند.

حکومت به تأسیس سازمان‌های اقتصادی، مانند بانک فلاحی نیز دست زد که، اگرچه در اساس با مالکان در شهرها تماس داشت ولی بالاخره در ده اثر میگذاشت. انحصارهای قند و شکر، تریاک و دخانیات و مانند اینها تماس مستقیم مأموران دولتی را با دهقانان وسیعاً گسترش داد. این کارمندان، اگرچه نمایندگان سازمان‌های اقتصادی بودند ولی چون از موضع قدرت حکومت با دهقانان مواجه میشدند رفتاری اداری و ستمگرانه داشتند و سازمان‌ها خود در عین حال که از نظر اقتصادی در مناسبات تولید روستائی اثر میگذاشتند در رابطه‌شان با روستائیان دقیقاً بمثابة يك سازمان اداری حکومتی بنحوی خشن رفتار میکردند.

علاوه بر این سازمان‌های بوروکراتیک که به دهات رخنه کردند عده زیادی نظامی و غیر نظامی بعنوان مأموران اداره املاک اختصاصی شاه بر دهات و حتی مناطق وسیعی فرمان میراندند آنها را میزدند و می‌بستند و میکشتند و در عین حال مناسبات قدیمی دهقانی را اکثراً برهم میزدند.

باین ترتیب سازمان‌های بوروکراتیک دولتی و سلطنتی همراه با سازمان‌های اقتصادی و اجتماعی از ده‌ها سال پیش در روستای ایران گسترش یافتند اما این گسترش در یکی دو دهه اخیر و بویژه پس از کودتای ۶ بهمن سرعت بیشتری گرفت و بر تنوع آنها بازهم افزوده شد. تبدیل حکومت به‌افزار یکجته سرمایه داری بسط قدرت آنرا در قالب سازمانهای گوناگون پیش از پیش ضروری و در عین حال امکان پذیر ساخت. حتی در اولین سال اصلاحات ارضی یکی از صاحب‌نظران نوشت: «با انجام اصلاحات ارضی و تقسیم املاک بزرگ بین دهقانان، واژگونی تمام بنای سیاسی و اقتصادی گذشته ناگزیر خواهد بود و در رتبه اول پایه حکومت گسترده‌تر خواهد شد»^۱ تحقیق در «نتایج اصلاحات ارضی» نیز حاکی است که «پس از اصلاحات ارضی بر تعداد مأمورانی که در سطح روستا فعالیت دارند افزایش قابل ملاحظه‌ای روی داده است»^۲ و یکی از محققان پیش بینی کرد که «در آینده نفوذ سازمان‌های اداری در روستاها روزافزون خواهد بود»^۳.

تحول در مناسبات گروه‌های روستائی و در نحوه معیشت آنان طبعاً در چهارچوب ده محدود نبود بلکه برعکس این تحول بطور عمده تحت تحول در مناسبات میان روستا و شهر صورت گرفته بود. این تحول از ده‌ها سال پیش در کیفیت طبقاتی مالکان، در مناسبات سرمایه‌داری متوسط و بزرگ رشد یابنده با کشاورزی و در رابطه قدرت با روستا آغاز شده، در یکی دو دهه اخیر سرعت بیشتری گرفته بود و پس از کودتای ۶ بهمن ۱۳۴۱ به حد اعلا سرعت خویش رسید. عناصر و عوامل شهری که از ده‌ها سال پیش آهسته آهسته در دیوارهای قلعه‌های دهات رخنه می‌کردند سرانجام این دیوارها را فرو ریختند و سبب شدند که روستائیان از بند قلعه‌های خویش رها شوند، با شهریان در آمیزند و خود را در برابر مسائل تازه ببینند.

مالکان تازه و یا مالکان قدیمی که تغییر شکل یافته، نظام پدرسالاری را رها کرده و بشیوه سرمایه داری یا نیمه سرمایه داری متوسل شدند از يك طرف، و دولت که با سازمان‌های اداری و اقتصادی خویش تماس مستقیم با روستائیان را برقرار ساخت از طرف دیگر مسائل تازه‌ای بوجود آوردند. روستائیان اندك اندك با نظام‌های تازه تولید، نظام‌های تازه اداری و نظام تازه معیشت آشنا شدند و گسیختگی جامعه یکپارچه روستائی از همینجا آغاز شد. شکل گرفت و پس از اصلاحات ارضی به اوج کمال خود رسید. باین ترتیب در حقیقت تحول درونی گروه‌های روستائی بدون مطالعه تحول در مناسبات میان شهر و روستا بصورت امری غیر قابل درک خواهد ماند.

الف - تحول در مناسبات حکومت و روستا

در نخستین سالهای پس از جنگ جهانی اول حکومت در جریان استقرار مرکزیت و سرکوبی یا محدود کردن قدرت‌های محلی و ملوک طوایف کوشید تا نظام تازه سازمانی خود را در مناطق دوردست گسترش دهد: مأموران ثبت احوال با لباس سیویل و مأموران سربازگیری با لباس‌های اونیفورم، اولی‌ها با قلم و دوات و دومی‌ها با تفنگ و شوشکه به روستاها سرازیر شدند، سپس

۱- داریوش همایون، صفحه ۴۶ تحقیقات اقتصادی، خرداد ۱۳۴۲
۲- صفحه ۴۹ نتایج اصلاحات ارضی
۳- صفحه ۲۴ مقدمه بر روستاشناسی

محقق نامبرده اظهار عقیده میکند که «توفیق اصلاحات ارضی از لحاظ اجتماعی و سیاسی هم اکنون (نیز) قابل تصدیق است»^۱ و بنظر میرسد که سخن او لااقل به تعبیری درست باشد زیرا اینک تعداد مأموران از همه رنگ در روستاها آنچنان فراوان است که «در بعضی روستا باعث سرگیجی روستائیان شده است». بقول همین نویسنده «در مواردی دیده شده است افرادی که از سازمان‌های دولتی به روستا رفته‌اند بالغ بر ۱۹ دسته بوده‌اند»^۲.

علاوه بر سازمان‌هایی که قبلاً از آنها یاد شد اداراتی مثل اداره اصلاحات ارضی، منابع طبیعی و جنگلبانی، مأمورانی مانند سپاهیان گوناگون دانش و بهداشت و ترویج سرپرستان شرکتهای تعاونی و خانه‌های فرهنگ و شرکتهای سهامی زراعی و غیره و غیره نیز در روستاها فراوان دیده میشوند. همراه با این سازمان‌ها و مأمورین «ویروس بیماری بوروکراسی به روستاها منتقل شد و نشو و نما کرد»^۳.

عوارض این بیماری دهقانان را دچار دردسرهای تازه‌ای ساخت. دهقان که در گذشته، لااقل گاهگاهی در مقابل مأموران و دستگاههای دولتی از جانب مالک حمایت میشد اینک بی‌پشت و پناه در چنگال قدرت بلامعارض اینان افتاده است، ژاندارم بعنوان وصول بدهی‌های گوناگون دهقانان و بهانه‌های دیگر بر آزار و ستم خود افزوده است. سپاهیان، که جوانانی شهری هستند و موقتاً زندگی نامطلوب ده را ناگزیرند تحمل کنند غالباً رفتاری ناهنجار و خشن با روستائیان دارند؛ آنها را کتک می‌زنند، به انجام کارهای نامربوط وامیدارند و گاه نیز به زنان و دختران روستائی تجاوز میکنند. بقول یکی از محققان، در برابر زندگی مشکل دهات و برخورد دهقانان «سلطه جوئی عکس‌العمل بسیاری از پیشرفته‌ترین سپاهیان است و آثار آنرا میتوان در روابط آنها با اهالی ده، در نحوه اداره کلاسها و همچنین در اجتماعات روستائی بخوبی مشاهده کرد»^۴. مأموران دیگر نیز هر کدام بنحوی سبب آزار روستائیان شده‌اند. یکی از محققان نوشته است: «آنچه امروز مایه بیم اهالی است اخاذی مأموران دولت و اتهامات دروغینی است که از سوی مأمورین نادرست جعل میشود» و اضافه میکند که «اهالی جهت دفاع از حقوق خود آزادی ندارند (و) گاهی ناامیدی و سردی از سازمان‌های مختلف دولتی باعث میشود که افراد از حق مسلم خود صرف‌نظر نمایند و سرنوشت خود را به قضا و قدر بسپارند»^۵.

ادارات دولتی که اینک با رشته‌های مختلف حیات روستائی مربوط شده‌اند با سرسراهای پیچ در پیچ و قرطاس بازیها و مأموران فاسد خویش بندهای تازه‌ای بر دست و پای دهقانان نهاده‌اند. برای مثال یکی از محققان مینویسد: «اگر زراعی بخواهد چاه یا قنات خود را لارویی کند، اگر بخواهد پمپ خود را از چاه بیرون کشد و نسبت به تعمیر آن اقدام نماید صدور پروانه از طرف

۱- صفحه ۲۳ همانجا
۲- خسرو خسروی، صفحه ۲۶۴ مجله اندیشه و هنر، آذر ۱۳۴۷ «جامعه شناسی ایران و اصلاحات ارضی»
۳- صفحه ۲۲۷ مقدمه بر روستاشناسی
۴- صفحه ۵۸
۵- صفحه ۹۱ علمدار مرادی، باعشاه جهان نو شماره ۱۰-۸، ۱۳۴۸ «مسائل روستائی ایران» ارسطو مصنع

متصدیان امر (یعنی اداره آبیاری) ضروری و لازم است، و این کار «ملازمه با ثبت تقاضا و تعیین وقت، مراجعه به دفتر اسناد رسمی، تنظیم تعهد نامه رسمی، سپردن وجهی به صندوق آبیاری، انتخاب کارشناس، بازدید و معاینه چاه و تقدیم گزارش از طرف کارشناس مربوطه و بالاخره مدتی معطلی و سرگردانی در کُریدورهای اداره آبیاری دارد»^۱.

بوروکراسی فاسد حاکم بر سازمان‌های دولتی و سودجویی مأموران فاسد هم اینک آشفتگی و ویرانی فراوانی برای روستاها به ارمغان برده است. برای نمونه از اعتراض وکیل زابل از مجلس شورا میتوان نام برد. او در جلسه علنی این مجلس گفت: «دستگاه آبیاری وزارت آب و برق در سیستان، این منطقه را به بیابانی لم یزرع تبدیل کرده است» زیرا این دستگاه «در سیستان سدی ساخته و در نتیجه آب از سیستان برگردانده شده؛ دو کارخانه شیر پاستوریزه به سیستان بردند که زنگ زده و هنوز اقدامی در نصب آن نشده است. اکنون بسیاری از کشاورزان سیستان؛ بیکارند و نمیتوانند بدهی خود را بپردازند برای اینکه آب ندارند»، و «باین علت دو سوم مردم کوچ کردند و اگر وضع به اینصورت باشد، همه می‌روند»^۲.

اما دستگاه حکومت، علاوه بر دخالت مستقیم خود همه جا میکوشد تا از طریق پیوند با گروه کوچک متنفذان دهات و اعطای امتیازات، آنان را عملاً به عاملان مستقیم خود بدل سازد. ایجاد خانه انصاف که حق قضاوت را قانوناً در مواردی به دهقانان ثروتمند میسپارد و یا واگذاری مقام‌های اصلی در شرکتهای تعاونی و یا شرکتهای سهامی زراعی به اینان از جمله تلاشهایی است که در راه برقراری این پیوند صورت میگیرد که ظاهراً تا کنون موفقیت زیادی نداشته است. اما آنچه موفقیتش ظاهراً بیش از سازمان‌های دیگر بوده سازمان امنیت است که میکوشد تا تمام عناصر اداری و سپاهی و فرهنگی و همچنین برخی افراد محلی را بخدمت خود بگمارد. از قرار معلوم وجود تناقضات شدید اجتماعی که در اثر سلطه و رشد سرمایه داری بزرگ در شهر و ده بوجود آمده و آشفتگی و گسیختگی در گروه‌های اجتماعی روستا و جدا ساختن جنبش‌های احتمالی دهقانی از نیروهای مخالف حکومت در شهرها از عواملی است که سبب تلاش این سازمان برای تسلط بر دهات ایران شده است.

ب - سرمایه داری بزرگ کشاورزی

میدانیم که عده زیادی از مالکان قدیمی یا زیر عناوین قانونی و یا با نیرنگ و زور قسمتی یا تمام املاک خود را توانستند از شمول اصلاحات ارضی مصون دارند. آنها در عین حال ناگزیر بودند برای دوام مالکیت خویش در شرایط جدید قدم در راه سرمایه داری گذارند زیرا اولاً قانون اصلاحات ارضی تنها از این شیوه تولید حمایت میکرد و ثانیاً در جریان پیشرفت سرمایه داری بزرگ کشاورزی و سلطه آن بر بازارها حفظ نظام کهنه از نظر اقتصادی دیگر میسر نبود. این

۱- صفحه ۲۴۶ اقتصاد گرگان

۲- اطلاعات هوایی ۱۳۴۷/۴/۳۱

مالکان موضع خود را حتی در ارتباط با دهقانان نیز متزلزل میدیدند زیرا در شرایط تازه دهقانان دیگر باسانی تن به آقائی آنان نمیدادند. آنها ناگزیر بودند با استفاده از عوامل تازه کشاورزی، علاوه بر اینکه وضع برتر اقتصادی خود را حفظ کنند دهقانان را نیز همچنان نیازمند خود نگاه دارند. باین ترتیب عده‌ای از مالکان قدیمی با کمک سازمان‌های دولتی به سرمایه‌گذاران روستا بدل شدند و دهقانان مجاور را که یا از گذشته صاحب زمین بودند و یا بر اثر اصلاحات ارضی صاحب آن شده بودند زیر نفوذ خود در آوردند. آنها این کار را از طرق مختلف، مثلاً حفر چاه‌ها و فروختن آب، کرایه دادن افزارهای بزرگ تولید و مانند اینها انجام میدهند. مالکان قدیمی اینک همگی در زمینهای خود به حفر چاه‌های عمیق و نیمه عمیق پرداخته‌اند. قنات‌ها غالباً در اثر حفر اینگونه چاه‌ها خشک میشوند و اگر هم بتوان از آنها آبی بیرون کشید به‌مناسبت فقر دهقان‌ها و عدم تکافوی کمک دستگاه‌های دولتی پس از مدتی خودبخود کور میشوند و دهقانان ناگزیر برای خرید آب به ارباب رو می‌آورند و به‌سلطه اقتصادی او گردن می‌نهند. برای نمونه میتوان از روستای «باغ شیخ» نام برد که در آنجا مالک، نصف ده را پس از تقسیم توانست در تصرف خود نگاه دارد. «آب تمام زمینهای (این) ده قبلاً از قنات تأمین میشد. با وضعی که پیش آمد مالک برای خودش حلقه چاهی حفر میکند و باعث میشود که آب قنات خشک شود. (زارعین نیز) با کمک یکدیگر چاه عمیقی حفر میکنند ولیکن بعلت نامعلومی این چاه خراب میشود. در این گیرودار زارعین دست به‌دامن تیمسار (مالک ده) می‌شوند که از آب چاهش به‌زمینهای آنها بفروشد ولی تیمسار حاضر نمیشود». نمونه دیگر طالب آباد است که «در زمستان (۱۳۴۶) و بهار سال ۱۳۴۷ بواسطه بارندگی‌های فراوان مجرای زیر زمینی قنات آب شیرین ریزش نمود. برای باز نمودن قنات مخارجی در حدود ۱۴۴۰۰۰ تومان تخمین زده شد که تهیه ۹۰۰۰۰ تومان آن به‌عهده دهقانان بود. دهقانان قادر به پرداخت این مبلغ نبودند، در نتیجه، ارباب به‌دادگاه شکایت نمود و کارشناس رسمی دادگستری به‌مالک اجازه تعمیر داد. پس از تعمیر موقتی و جریان یافتن آب، سهم آب به‌دهقانان قطع شد». همچنین از روستای نمونه دیگری مانند «بیگین» مرند میتوان نام برد که در آن «تنها منبع آب ده که قنات آبست در دست مالکان است». مالکان در عین حال دهقانان را از طریق کرایه دادن تراکتور و کمباین وابسته به‌خود نگاه میدارند زیرا در اثر فروختن گاوهای کار باید برای شخم و خرمکوبی دست نیاز به‌سمت آنان دراز کنند، بهر حال این مالکان با استفاده از امکانات مادی و نفوذ معنوی خود و اخذ کمک‌های مالی از سازمان‌های دولتی و همچنین تسهیلات بنگاه‌های مدرن کشاورزی و فروشندگان افزارهای مکانیکی و غیره روزبروز پیوند خود را با سازمان‌های بزرگ سرمایه داری شهری و دولت سرمایه داری محک‌تر میکنند و سرعت

۱- صفحه ۲۸ روستا و انقلاب سفید

۲- صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱، به. جواد صفی نژاد

۳- صفحه ۱۶۶ تحقیقات اقتصادی، دی ۱۳۴۵

به‌سرمایه‌داران بزرگ کشاورزی بدل میشوند. یکی از محققان نحوه و روند کار یکی از این مالکان قدیمی را، که نیمی از ده خود را بترتیب تقسیم به‌نسبت سهم مالکانه حفظ کرده چنین ترسیم میکند: «۱- خرید موتور و حفر چاه نیمه عمیق؛ ۲- نقشه برداری و صاف کردن زمین‌ها با شیب بسیار کم؛ ۳- خرید کلیه وسایل مورد نیاز در کمترین زمان؛ ۴- کشت و برداشت با ماشین؛ ۵- فروش فرآورده‌ها در محل مورد نظر به‌قیمت مناسب‌تر». معلوم است که دهقانان همجوار این مالک تغییر شکل یافته، که از هیچیک از امکانات بالا برخوردار نیستند طبعاً برای استفاده از آب و وسایل تولید دست بدامن او خواهند شد و اگر محصول هم برای عرضه به‌بازار داشته باشند برایشان بصره نزدیک‌تر است که آنرا بدست او بپارند، و باین ترتیب در برابر قدرت اقتصادی او زانو خواهند زد... این گروه از ملاکان در جریان رشد خود به‌گروه نیرومند سرمایه داری کشاورزی که مستقیماً از شهر بروی زمینها هجوم برده‌اند می‌پیوندند. قشر جدید سرمایه داری کشاورزی به‌هیچیک از مناسبات کهنه کشاورزی و یا به‌حضور و حتی همجواری «دهقانان» تن در نمیدهد و در قلمرو خود تمام بقایای این مناسبات را از میان میبرد و خود مستقیماً میکارد و میدرود و محصول را بصورت خام یا کسرو شده به‌بازارها عرضه میکند. وجود زمینهای بایر و حاصلخیز در نقاط مختلف کشور به‌این گروه از سرمایه داران امکان داد تا هزاران هکتار زمین را باسانی بریزر کشت در آورند. در آنجا که دهقانی وجود داشت قانون بیاری آنان قدم پیش نهاد و به‌اخراج دهقانان از روی زمینهاشان اقدام کرد و در آنجا نیز که قدرت قانونی هنوز پیش بینی‌های لازم نکرده بود قدرت شخصی این ملاکان و حمایت جدی سازمان‌های دولتی مانند گذشته وارد عمل شد. سرمایه داران بزرگ کشاورزی که مناطق بسیاری از گرگان و دشت را قبضه کردند و یا زمین‌های آماده جنوب را زیر چرخهای ماشین‌های عظیم کشاورزی انداختند از این قبیلند. در جنوب، دولت باستناد قانون واگذاری اراضی زیر سدها دهقانان صاحب زمین و یا کسانی را که در اثر اصلاحات ارضی زمین‌ها را خریده و یا باجاره گرفته بودند بیرون راند و زمین‌ها را به‌سرمایه داران بزرگ سپرد؛ در شمال نیز زیر عنوان واگذاری جنگل‌های مخروبه به‌اشخاص زمینها بتصرف صاحبان سرمایه و قدرت درآمد. در گرگان سرمایه داران از مدتها پیش با استفاده از قدرت مالی، زمین‌های دهقانان را به‌نمن بخش از چنگشان خارج ساختند و در مازندران صاحبان قدرت سیاسی، از قبیل افراد خانواده شاه و افسران عالی‌رتبه لشکری و کشوری، ده‌ها و صدها هکتار زمین و جنگل را بسود خود بریزر کشت در آوردند. دهقانانی هم که در مقابل این ستم مقاومت کردند یا به‌زندان افتادند، یا تن به‌آوارگی دادند و یا سر به‌نیست شدند. در میان این گروه از سرمایه داران گروه نیرومندی از خارجیان بویژه از کشورهای امپریالیستی نیز با مستقیماً و مستقلاً و یا با شرکت سرمایه داران بزرگ وابسته وارد عمل شده‌اند. این قشر جدید سرمایه داری بزرگ کشاورزی در قلمرو خویش مناسبات مطلق سرمایه داری را مستقر ساخته و تمام

۱- صفحه ۲۱۴، به

کارکنان آن یا کارگر کشاورزی، یا کارگر فنی و یا کارمند اداریند.

اما بجز این دو گروه از سرمایه داران بزرگ کشاورزی میتوان از سرمایه داران پیمانکار نام برد که بدون انجام کار مستقیم بر روی زمین قسمتی از کشاورزی ایران را بقول خود ساخته‌اند. اینان صاحبان صنایعی هستند که وابستگی مستقیم به کشاورزی دارد. روغن کشی‌ها، کارخانه‌های قند، دخانیات و مانند اینها از جمله این صنایعند. صاحبان این صنایع، کشت مواد اولیه کارخانه‌های خود را از طریق بستن قرار داد با دهقانان زیر نظارت میگیرند و احياناً با استفاده از قدرت قانونی و با تکیه به نیروی اقتصادی بازارها را نیز قبضه میکنند و باین ترتیب دهقانان را به عوامل بی‌اختیار خویش بدل میسازند.

این نوع مناسبات در گذشته بوسیله دولت و از طریق ایجاد انحصار قانونی بعضی از رشته‌های تولید کشاورزی، مانند توتون و تریاک و مانند اینها بوجود آمد ولی بعدها قسمت عمده این رشته‌ها به سرمایه داران بزرگ واگذار شد و علاوه با بسط رشته‌های تازه‌ای مانند روغن کشی و چوب بری و آردسازی و مانند اینها گسترش یافت. برای مثال ظرفیت کارخانه‌های آرد «ناحیه گرگان و گنبد و دشت (که) در پایان سال ۱۳۲۵ دارای ۱۵ تن در روز بوده در سال ۱۳۴۵ به ۳۹۵ تن در شبانه روز رسیده است» و «ظرفیت کارخانجات پنبه پاک کنی، از سال ۱۳۳۵ الی ۱۳۴۵، از رقم ۲۸۵ تن پنبه محلول در شبانه روز به رقم ۸۹۳ تن پنبه محلول رسید»^۱. کارخانه «تولید کننده نثویان» نیز از سال ۱۳۴۷ وارد معامله با درختکاران و پنبه کاران گردید. صاحبان کارخانه‌های قند در سراسر کشور توانستند دهقانان را با تشویق به کشت چغندر و دادن مساعده به خود وابسته سازند.

شیوه کار این سرمایه داران اینست که با دادن بذر و مساعده و غیره به دهقانان آنان را به اجرای برنامه‌های مورد نظر خود مجبور میکنند و پس از مدتی که دهقانان را از طریق پیمان‌های کار به خود وابسته و بازار را نیز با استفاده از نیروی اقتصادی و قانونی به خود منحصر ساختند میزان کشت و حدود قیمت‌ها را نیز خود تعیین میکنند. باین ترتیب دهقانان آنچنان وابستگی به سرمایه داری بزرگ پیمانکار پیدا میکنند که تمام نظریات و رفتارهای این سرمایه داری را ناگزیر باید بپذیرند. برای مثال، اداره انحصار دخانیات، در مورد توتونکاری «بموجب قرارداد، بذر، مساعده نقدی، وام برای احداث انبار و آتشخانه و سایر تأسیسات در اختیار زارعین» قرار میدهد و یا کارخانه‌های قند، در گذشته که هنوز در انحصار دولت بود، بذر و کود و سم و مساعده میداد و برای حمل چغندر نیز کامیون در اختیار چغندرکاران میگذاشت و اینک کارخانه‌های قند خصوصی و یا روغن کشی و غیره همین مناسبات را با دهقانان برقرار ساخته‌اند با این تفاوت که در شرایط تازه مکانیزاسیون و رشد سرمایه داری بزرگ، این گروه بیش از هر موقع دیگری دهقانان را زیر سلطه خود دارند.

برای مثال از رشد قدرت این سرمایه داران پیمانکار در رشته دانه‌های روغنی میتوان نام برد: شرکت سهامی توسعه کشت دانه‌های روغنی «که از سال ۱۳۴۵ با استفاده از وام‌ها و اعتبارات حمایت‌های اقتصادی و قانونی دولت و بوسیله صاحبان صنایع روغن نباتی تأسیس شد با سرعتی عجیب رشد کرده بنحوی که تا سال ۱۳۴۷ توانسته است با ۵۰۴۷ دهقان پیمان ببندد و سطح زیر کشت دانه‌های روغن نباتی را به ۱۸۹۳۷ هکتار برساند و یا «محصول دانه‌های روغنی که در سال ۱۳۴۶ معادل ۲۵۰۰ تن بود در سال ۱۳۵۰ از ۴۵۰۰۰ تن کمتر نبود»^۲. این سرمایه داران هم اکنون توانسته‌اند تمام مراحل کاشت و برداشت را در مورد پنبه و یا دانه‌های روغنی زیر نظر خود بگیرند. همین شرکت نامبرده «انحصار کامل یک جانبه» بر بازار آفتابگردان دارد و بقولی «شرکت، تقاضا کننده منحصر بفرد (آفتابگردان) و توده کشاورزان عرضه کنندگان بیشمار آن هستند»^۳ و انحصار بازار سویا و گلرنگ نیز عملاً در دست همین شرکت است. در مورد پنبه صاحبان صنایع روغن نباتی، حتی کارخانه‌های پنبه پاک کنی را نیز به خود اختصاص داده‌اند و «انحصار کامل تخم پنبه» و «پنبه محلول» را در اختیار خود دارند. اینها که تعدادشان به پنج خانوار هم نمیرسد «تمامی صنایع روغن نباتی کشور را در دست دارند و صادرات پنبه در ید آنهاست، بر بازارهای داخلی و جهانی تسلط کامل دارند، از اعتبارات بانکی بمنظور «صادرات» و تحت عناوین دیگر استفاده میکنند». بر بازار «آنچنان تسلطی دارند که به هر قیمتی بخواهند کالای کشاورز را میخرند، و هر لحظه تصمیم بگیرند در کارخانجات خود را می‌بندند و خرید نمیکنند و کشاورزان را به سرگردانی وامیدارند»^۴. «دستگاه‌های دولتی در مقابل این گروه ناتوانند و عملاً کوچکترین حمایتی از کشاورزان» نمیکنند^۵. برعکس، حمایت کامل خود را به انحصارچیان اختصاص داده‌اند. سرمایه داری بزرگ سوداگر نیز گروه تازه‌ای است که مستقیماً به روستا و روستائیان مربوط میشود و از جهتی دیگر دهقانان را استثمار میکند. این گروه فروشندگان ماشین آلات و یا مواد ضروری تازه کشاورزی هستند که غالباً نمایندگی کمپانی‌های بزرگ خارجی تولید کننده را بر عهده دارند. اینها که انحصار بازار فروش سموم و کودهای شیمیایی و تراکتور و کمپاین و موتورپمپ و سایر افزارها و عوامل جدید کشاورزی را در اختیار خود گرفته‌اند از طریق بالا بردن روزافزون و بی بندوبار قیمت کالاهای انحصاری خویش تا میتوانند جیب دهقانان را خالی میکنند.

علاوه بر اینها سرمایه داران بزرگ سفته باز هستند که بصورت بانک در هر جا شعبه‌ای باز کرده و از طریق وام‌هایی با بهره‌های نسبتاً زیاد به استثمار دهقانان پرداخته‌اند. گسترش تماس این بانکها با روستائیان و افزایش سریع مبلغ وام‌های دهقانان هم اکنون بعنوان برجسته‌ترین عارضه اصلاحات ارضی تلقی میشود.

۱- رجوع شود به صفحه ۹۸ آفتابگردان

۲- صفحه ۲۷۴ اقتصاد گرگان

۳- صفحه ۴۲۷ همانجا

۴- مجله ابتکار، شماره مخصوص نوروز ۱۳۵۳

۵- صفحه ۲۱۵ همانجا

۱- صفحه ۲۷۸ اقتصاد گرگان

۲- صفحه ۴۳۲ همانجا

۳- صفحه ۳۳۲ اقتصاد گرگان

باین ترتیب سرمایه داری بزرگ کشاورزی با چنگال‌های متعدد خویش همچون سرطان در قلب روستاهای ایران نفوذ میکند. گروه‌های سرمایه داری بزرگ ملاک، سرمایه داری بزرگ کشاورزی، سرمایه داری صنعتی پیمانکار، سرمایه داری سوداگر و سرمایه داری سفته باز و یا رباخوار که جمعاً یکی از ارکان اصلی حکومت را تشکیل میدهند و از طرف تمام دستگاه‌های مالی و اداری و امنیتی حکومت حمایت کامل از آنها میشود قدرت خود را بنحوی روزافزون در روستاهای ایران گسترش میدهند و روستائیان را با شهر که جایگاه و مرکز اصلی قدرت این گروه‌هاست وارد مناسبات تازه‌ای میکنند که خود تضادها و درگیری‌های تازه‌ای را بدنبال می‌آورد.

پ - مناسبات بورژوازی متوسط و کوچک با روستا

بجز گروه‌های بالا، روستائیان درگیر گروه وسیع دیگری نیز هستند که بطور عمده گروه رباخواران و سلف خران کوچک و متوسط شهری را تشکیل میدهند. و رود کالاهای تولیدی و مصرفی تازه به روستاها با قیمت‌های روزافزون و ثبات نسبی میزان تولید محصولات کشاورزی و قیمت‌های آنها، نیاز دهقانان را به وام چنان با سرعت بالا میبرد که نه تنها وام‌های سازمان‌های دولتی نمیتوانند جوابی به این نیاز بدهند بلکه بانکهای خصوصی نیز با همه سرعت رشد خویش میدان‌ها از آن عقب میمانند و همین امر بر فعالیت رباخواران و سلف خران، که در گذشته گروه کوچک و نسبتاً لاغری را تشکیل میدادند، افزوده و آنها را بسرعت نیرومند و فربه ساخته است بطوریکه هم اکنون در سراسر روستاهای ایران اکثریت عظیم دهقانان وامدار اینان میباشند. علیرغم گسترش فعالیت منابع اعتباری دولتی و شرکتهای تعاونی و سازمان‌های جدیدالتأسیس دیگر، آمارها همگی حکایت، آن دارند که میزان وام روستائیان به رباخواران نه تنها از لحاظ قدر مطلق بلکه از لحاظ مقدار نسبی نیز روزافزون است و برعکس نسبت وام‌های این مؤسسات در برابر مطالبات رباخواران و سلف خران سیر نزولی دارد. يك محاسبه نشان داده است که در سه ساله میان ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ مقدار مطالبات بانک کشاورزی و شرکت‌های تعاونی جمعاً ۲۴/۲۵ درصد بدهی‌های روستائیان را تشکیل میداده و حال آنکه مطالبات «نزولخواران، خرده‌مالکان، سلف خران و مغازه داران» و «بانکهای تجارتي به ۶۳/۸۵ درصد جمع بدهی‌ها میرسیده» ولی همین نسبت‌ها در سالهای میان ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۹ بترتیب به ۳۱ درصد و ۶۹ درصد، سود رباخواران و سلف خران تغییر یافته است.^۲

فی‌المثل ترازنامه بانک مرکزی ایران حاکی است که در سال ۱۳۴۵ «مجموع وام‌های بانک کشاورزی ایران نسبت به سال قبل ۶ درصد کاهش یافته» است.^۳ گزارش مؤسسه مطالعات و تحقیقات نیز حکایت از آن دارد که «با وجود اینکه بعد از اصلاحات ارضی فعالیت بانک

کشاورزی گسترش یافته معذالك با مقایسه با دوره قبل از اصلاحات ارضی سهم بانک کشاورزی بعلت افزایش تعداد استفاده کنندگان در تأمین اعتبار مورد نیاز در حدود ۴۳/۱ درصد کاهش یافته است». بعلاوه طبق همین گزارش «سهم سازمان‌های دولتی نیز بعد از اصلاحات ارضی ۲۲/۷ درصد تقلیل یافته است».^۱

يك تحقیق در مورد گرگان مینویسد: «كل اعتبارات كشاورزی و پول تزریق شده از طرف مؤسسات بانكي به كشاورزی معادل ۳/۸ درصد از كل تولیدات كشاورزی و دامپروری بوده است» و خود باین نتیجه میرسد «که این اعتبارات حتی نتوانسته است هزینه چیدن پنبه را جبران نماید».^۲

اما در مورد شرکتهای تعاونی وضع از اینهم بدتر است زیرا بطوریکه معاون وزارت کشاورزی در دوم خرداد ۱۳۴۶ گفته بود «جمع اعتباری» که در اختیار شرکتهای تعاونی است «برابر ۲/۱۲۷/۷۴۲/۲۹۶ ریال است که برای هر خانواده کشاورز عضو شرکت تعاونی بطور متوسط ۳۰۰۰ ریال اختصاص می‌یابد»، و تازه مجموعه خانواده‌هایی که میتوانند از این مقدار وام استفاده کنند به ۹۵۰۰۰۰ نیز نمیرسد.^۳ در مورد وسعت امکانات شرکتهای تعاونی و کمک به دهقانان کافی است چند مورد زیر یادآوری شود: در منطقه مشهد «تنها در ۸٪ روستاها شرکتهای تعاونی وجود دارد و ۹/۵٪ خانوارها عضو این شرکتها هستند و تقریباً ۶٪ مبلغ کل بدهی‌های دهقانان بوسیله این سازمان‌ها تأمین شده است. در منطقه ایلام نیز شرکتهای تعاونی در ۸٪ دهات و ۹/۵٪ خانوارها در آنها عضویت دارند. این سازمان‌ها ۲٪ وام‌های داده شده به دهقانان را تأمین کرده‌اند. در سبزوار ۶٪ وام‌ها از طرف شرکت‌ها پرداخت شده است».^۴

اما نقص بانک کشاورزی و شرکتهای تعاونی و سازمان‌هایی از این قبیل به محدودیت میزان سرمایه آنها محدود نمیشود بلکه تسلط شدید بوروکراسی بر این سازمان‌ها تمر بخشی همین وام‌های محدود را نیز به حذافل میرساند. يك تحقیق حاکی است کسانی که از بانک کشاورزی وام گرفته‌اند «از تشریفات اداری، مناسب نبودن موقع پرداخت، کمی وام شاکی بوده‌اند».^۵ دهقانان برای گرفتن از این بانک باید تشریفات سختی را تحمل کنند.

«در منطقه اراك فی‌المثل برای دریافت ۸۰ دلاردهقانان باید بطور متوسط حدود ۱۱ روز صرف مسافرت به اراك بکنند. آنها معمولاً نصف مبلغ دریافتی را خرج سفر و مواد مصرفی میکنند».^۶ ابداع وام زنجیری - که متضمن تضمین دستجمعی دهقانان يك روستاست و اگر دهقانی نتوانست وام خود را بپردازد همگی از دریافت وام محروم خواهند شد - یکی دیگر از عواملی است که از وسعت و کارآئی وام‌های این بانک میکاهد. بعلاوه بوروکراسی مسلط بر بانک کشاورزی و

۱- صفحه ۱۰۱ اعتبارات کشاورزی قبل و پس از اصلاحات ارضی ۲- صفحه ۴۸۰ اقتصاد گرگان
۳- صفحه ۴۰ مجموعه سخنرانی ۴، ۱۳۴۶، حسین میرحیدر ۴- صفحه ۱۵۰ سمینار، احمد اشرف
۵- صفحه ۲۸۸ تحقیقات اقتصادی، مهاجرانی ۶- صفحه ۱۴۹ سمینار

۱- رجوع شود به جدول صفحه ۱۶۲ جامعه شناسی روستای ایران ۲- صفحه ۱۶۱ همانجا
۳- صفحه ۱۶۶ ترازنامه بانک مرکزی ۱۳۴۵

شرکتهای تعاونی که نظام تولید مناسبات اجتماعی حاکم بر روستا و روحیه روستائیان را مطلقاً نادیده میگیرد سبب میشود که در مورد تأخیر در پرداخت وام علیه روستائیان اجرائیه صادر شود و آنانرا زندانی کنند. مثلاً در يك گزارش، ضمن مقایسه وام رباخواران با شرکت‌های تعاونی و بانک کشاورزی، ضمن تحسین از انعطاف دو گروه وامده اخیر آمده است که «رباخوار و دکاندار در وقتی که داین نتواند دین خود را بپردازد فقط مقدار پول را زیاد میکند اما بانک کشاورزی تا پیر مرد هفتاد ساله، همه را به‌زندان میبرد»^۱. نتیجه این نوع رفتارها به‌آنجا کشانده میشود که بسیاری از دهقانان علیرغم نیاز شدید به پول از گرفتن وام از این سازمان‌ها پرهیز میکنند. در گنبد عده‌ای از دهقانان این پرهیز را ناشی از «دسترسی و سهولتی که در دریافت وام از سایر منابع اعتباری» دارند ذکر کرده‌اند و عده‌ای دیگر «ترس از عدم قدرت در بازپرداخت وام را» دلیل بر نگرفتن وام از این منابع آورده‌اند.^۲

بهر حال افزایش بسیار شدید نیازهای روستائیان به‌مواد غیر کشاورزی، از ماشین آلات گرفته تا مواد مصرفی، تنوع در مصرف خانوارها و بالا رفتن سریع قیمت افزارها و عوامل تولیدی و کالاهای مصرفی ضرورت جریان پول را در روستا سرعت می‌بخشد ولی پایین بودن و ثبات تقریبی قیمت کالاهای کشاورزی به‌افزایش نیاز روستائیان به‌ذخایر مالی شهرها منجر میشود و طبعاً محدودیت‌های مالی و بوروکراتیک سازمان‌های دولتی و نیمه دولتی آنانرا پیش از پیش بسوی سوداگران میکشانند. مثلاً يك تحقیق حاکی است که بانک کشاورزی و شرکت‌های تعاونی توانسته‌اند ۳۷/۴ درصد بدهی دهقانان را تأمین کنند و ۶۲/۶ درصد بقیه، وام‌هانی است که «تغییرات وامی که از طرف بانک کشاورزی به‌زارعان داده شده در سه سال پس از اصلاحات ارضی نسبت به سه سال پیش از اصلاحات ارضی درصدی با کسر حدود ۶۰ را نشان میدهد در صورتیکه در همین زمان وامی که از طرف سوداگران ده به‌زارعان داده شده تغییرات درصدی با افزایش حدود ۱۶۲ را نشان میدهد»^۳. در منطقه تهران ۶۴ درصد از دهقانان کمبود وام شرکت تعاونی را با مراجعه به «دکاندار محلی، قرض دهندگان حرفه‌ای و فروش دام و منابع دیگر تأمین کرده‌اند»^۴.

طبق يك تحقیق در سال ۱۳۴۶ مقدار وامی که دهقانان از دکاندار و سلف خر و منابع خصوصی دیگر گرفته‌اند در سبزوار ۶۲/۲ درصد، در ایلام ۷۰ درصد و در مشهد ۷۷/۱۴ درصد کل وام آنان را تشکیل میداده است.^۵

یکی از محققان میگوید در «چوگام» یکی از دهات خمام، میان رشت و پهلوی «از ۲۸ نفری که نویسنده راجع به منابع اعتباری‌شان پرسیده ۱۰ نفر ثروتمندان، ۱۰ نفر صرافان، ۴ نفر شرکت

- | | | |
|----------------------|--|------------------|
| ۱- صفحه ۸۶ طیس | ۲- رجوع شود به صفحه ۲۱۶ محبویه داودزاده | ۳- صفحه ۱۶۳ جمله |
| شناسی روستای ایران | ۴- رجوع شود به صفحه ۷۱ شرکتهای منطقه تهران | ۵- صفحه ۵۶ مجله |
| جهان نو، شماره ۱۰- ۸ | | |

تعاونی، یکنفر بانک را اسم برده‌اند»^۶ و نیز «کل وام‌های غیر دولتی استان خوزستان در سال ۱۳۴۹ در حدود ۷۷۷ میلیون ریال «یعنی ۱۳ برابر وام برداختی سازمان‌های دولتی بوده است»^۷. صیفی کاران بندرعباس ۷۹/۶۷ در صد وام خود را از سلف خران و دکانداران و منابع خصوصی مشابه تأمین میکنند.^۸ رضا صدقیانی رئیس کل بانک کشاورزی در سال ۱۳۴۷ اعتراف کرد که «۶۰ تا ۷۰ درصد وام مورد نیاز دهقانان بوسیله رباخواران تأمین میشود»^۹ و حتی «یدالله تنبیزی معاون نخست وزیر» در «سمپوزیوم بازاریابی کشاورزی ایران» متشکله در اواخر سال ۱۳۴۷ اعلام داشت که در حال حاضر ۷۰ درصد اعتبارات زارعین توسط سلف خرها و نزول خواران با همان ضوابط و معیارهای غیر انسانی و ظالمانه تأمین میگردد»^{۱۰}.

همزمان با افزایش وام‌های منابع خصوصی نرخ بهره نیز سرعت بالا میرود «بطوریکه در دوره قبل از اصلاحات ارضی حداکثر نرخ بهره ۶۰ درصد است در حالیکه در دوره بعد از اصلاحات ارضی نرخ بهره به‌بیش از صد درصد نیز رسیده است»^{۱۱} و «این خود معرف آنست که اعتبارات پرداختی توسط منابع دولتی کفاف احتیاجات آنها را» نمیکند.^{۱۲} بررسی «نتایج اصلاحات ارضی» حاکی است که ۹ سال پس از اصلاحات ارضی اینک «دکانداران و سلف خران نبض اقتصاد روستائیرا در دست دارند»^{۱۳}. در مزارع هنگام برداشت محصول با احتساب نرخ بهره میبایست قسمت عمده‌ای از محصول خود را به‌سلف خران و دکانداران تحویل دهد. تحرك در کار سلف خران و حاضر بودن بموقع در محل و تعقیب متتری تا هنگام احتیاج میرم به‌وام و بدهکار نگه داشتن دائمی زارع از نحوه کار گروه مذکور میباشد.^{۱۴} بهره بولی که سوداگران روستائی بصورت وام در اختیار روستائیان قرار میدهند گاهی به‌بیش از ۴۰ الی ۵۰ درصد میرسد» علاوه بر رباخواران و سلف خران، «بعد از اصلاحات ارضی شعبات مختلف بانکهای تجارتي» نیز بساط خود را در دهات پهن کرده‌اند که در عین حال بر رونق کار سوداگران نیز كمك میکنند باین ترتیب که «گاهی گروه‌های سوداگر روستا با اعتباری که نزد بانکهای تجارتي دارند وام میگیرد و آن را با بهره نسبتاً زیادی در اختیار زارع قرار میدهند»^{۱۵}. نویسنده کتاب «اقتصاد گرگان» نحوه کار سلف خران و رباخواران را اینطور توصیف میکند: «این معامله گران پول، از بائیز و زمستان هر سال شروع به‌پیش خرید محصول زارعین مینمایند. هنگام محصول بر سر مزرعه حاضرند و جنسی را که بقیمت ناچیز خریداری کرده‌اند تحویل میگیرند. اغلب جو و گندم مورد تحویل، در فصل کاشت مجدداً به‌قیمتی گزاف و بصورت معامله «وعده‌ای» به‌همان روستائی و یا روستائیان دیگر بفروش میرسد»^{۱۶}. نرخ سود در معاملات سلفی هرگز کمتر از ۲۰۰ درصد در سال نیست. مثلاً

- | | | |
|----------------------------|---|--------------------|
| ۱- صفحه ۷۸، کتابون سیگاردی | ۲- صفحه ۲۶ روستا و انقلاب سفید | ۳- صفحه ۱۱۷ صمیمی |
| کاران بندرعباس | ۴- روزنامه مردم، فردردين و اردیبهشت ۱۳۴۸ نقل از مجله بانک مرکزی در ۱۲۴۷ | |
| ۵- اطلاعات هوایی ۴۷/۸/۲۶ | ۶- صفحه ۱۰۸ اعتبارات کشاورزی قبل و پس از اصلاحات ارضی | |
| ۷- صفحه ۱۹۱ همانجا | ۸- صفحه ۳۸۷ نتایج اصلاحات ارضی | ۹- صفحه ۳۸۸ همانجا |
| ۱۰- صفحه ۲۸۹ همانجا | ۱۱- صفحات ۲۸۲ تا ۳۸۶ اقتصاد گرگان | |

در اسفند، جو از قرار یوطی ۳۰ ریال پیش خرید میشود و در خرداد که محصول بدست میآید همان جو از قرار هر یوط ۵۰ الی ۶۰ ریال بر سر خرمن معامله میگردد. (باین ترتیب) ۳۰ ریال در ظرف سه ماه ۲۰ الی ۳۰ ریال سود عاید کرده است یا بگفته دیگر نرخ سود از قرار ۲۶۰ الی ۴۰۰ درصد در سال بوده است.^۱ در مورد بهره پول نیز وضع چندان بهتر از این نیست زیرا رباخوارانی که در شهرها کمین نشسته‌اند سفته و چك دهقانان را تنزیل میکنند بدینطریق که «رباخوار سفته مشتری را در بانك گذارده و حداکثر ۱۲ درصد بهره به بانك میدهد و همان پول را با ۲۴ الی ۶۰ درصد به امضا کننده سفته میپردازد.» نویسنده در جای دیگر میگوید «در این معاملات نرخ بهره پول از ۲۴ درصد تا ۱۲۰ درصد در سال نوسان مییابد» و این نوسان «بستگی به وضعیت مالی و اعتباری بدهکار دارد»^۲ باینمعنی که هرچه وضع مالی بدهکار بدتر باشد نرخ تنزیل بالاتر میرود. تحقیقی نیز که در مورد صیفی کاران بندرعباس بعمل آمده نشان میدهد که با وجود اینکه این گروه از روستائیان نسبت به سایر روستائیان زندگی بسیار مرفهی دارند اسیر پنجه این گروه اجتماعی هستند.

در اینجا «میدانداران و بار فروشان با دادن وام‌های سنگین و غیر قابل پرداخت بهزارعین موجبات استثمار این گروه تولید کننده را بنحوی فراهم نموده‌اند که تولید کننده صیفی در روستاهای بندرعباس نقشی در فروش محصول خود، حتی در تعیین قیمت آن ندارد زیرا طبق قراردادهای کتبی کلیه محصولات یکسال زراعی خود را بدون تعیین قیمت فروش در مقابل دریافت وام، در اختیار میدانداران میگذارد.»^۳ گزارش حاکی است که «نزدیک به ۹۰ درصد خانوارهای مورد مطالعه، محصول صیفی خود را قبل از برداشت بفروش میرسانند (و) در مقابل وامی که از خریدار (یعنی سلف خر) دریافت میدارند چك‌های سفید امضاء بعنوان وثیقه وام به خریدار تحویل میدهند. عده‌ای از رباخواران و سلف خران در این منطقه حتی از این مرحله نیز تجاوز کرده و در «كمك به سرمایه گذاری‌های اولیه در مورد حفر چاه‌های نیمه عمیق نفتی مؤثری داشته‌اند»^۴ باین ترتیب بی آنکه از زیان‌های احتمالی کشاورزی آسیبی ببینند به سرمایه گذاری عمده در این رشته مبدل شده‌اند.

بهر حال روستائییانی که چیزی برای فروش و عرضه در بازار دارند، اعم از كوچك و بزرگ و فقیر و ثروتمند در این معاملات زیانی فاحش نمی‌بینند. «حسن زاهدی وزیر کشاورزی» در «سمپوزیوم بازاریابی کشاورزی ایران» که در اواخر آبان ۱۳۴۷ تشکیل شده بود در مورد زیاندیدگی روستائیان برنجکار گفت: «از هنگام برداشت محصول تا زمانی که برنج بدست مردم میرسد شش دست گشته است» و ضمن ارائه ارقامی اضافه کرد که «سهم تولید کنندگان اغلب محصولات مهم کشاورزی نسبت به قیمتی که مصرف کننده میپردازد خیلی ناچیز است و بعکس

۱- صفحات ۴۸۲ تا ۳۸۶ اقتصاد گرگان
صیفی کاران بندرعباس

۲- همانجا
۳- صفحه ۱۲۳ همانجا

۴- صفحه ۱۲۲

نفعی که عاید بارفروشان و واسطه‌ها میگردد خیلی زیاد است». او بعنوان مثال یادآور شد که در گرگان «قیمت سلف خری ۶۰ درصد قیمت آزاد گندم است»^۱ باین ترتیب مناسبات رباخواران و سلف خران با دهقانان به سقوط سریع آنان كمك میکند: بالا رفتن روزفزون نرخ بهره وام‌ها بدهکاری دائمی دهقانان را بدنبال دارد و تسلط میدانداران بر قیمت بازار خرید و فروش سبب کاهش روزافزون پس اندازهای آنان میشود.

زیاندیدگی دهقانان، همراه با عدم امکان دسترسی آنان به منابع اصلی سرمایه گذاری و همچنین عدم ارتباط مستقیم با بازار فروش افزایش وام‌های روستائی و وابستگی روزافزون روستائیان را به منابع وام بدنبال می‌آورد. افزایش مقدار وام در عین همراه با کاهش امکان بازپرداخت آن گروه وسیعی از دهقانان را به ورشکستگی می‌کشاند. «برطبق تحقیقات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در اواسط و اواخر دهه پنجم در غالب موارد از ۷۰ تا ۹۰ درصد نسق داران قادر به پرداخت وام دریافتی نبوده‌اند»^۲ و معلوم است که چه سرنوشتی در انتظار این «۷۰ تا ۹۰ درصد» است. یکی از محققان در مورد «شاندرمن» جریان حادثه را اینطور توصیف میکند: دهقانان بآسانی وام میگیرند «ولی در موقع تنزیل وام به تنگنا بر میخورند، چون برای پرداخت وام در سر موعد حاضر نمیشوند بناچار جلب میشوند و چون آهی در بساط ندارند خانه و زندگی خود را رها کرده و آواره میشوند و در نتیجه زمینهای آنان بایر میماند»^۳ يك تحقیق در مورد گنبد میگوید دهقانان بدهکار ناگزیر «با ترك دیار کرده و یا با فروش زمین مجبورند بدهی خود را پرداخت نموده و بصورت کارگر کشاورز و زارع بدون زمین زندگی خود را بسر آورند»^۴ اما همه دهقانان به «ترك دیار» و یا «فروش زمین» به تنهایی محدود نمی‌مانند و علاوه بر اینها عواقب دیگری نیز بدنبال دارد. نویسنده کتاب «اقتصاد گرگان» میگوید: «امروز اگر به زندان‌های گرگان و گنبد و دشت سری بزنیم می‌بینیم اکثریت زندانیان کسانی هستند که در نتیجه معاملات سلفی و صدور چك‌های سفید امضا که بمنزله تضمین این قبیل معاملات بوده است بزدان افتاده‌اند.»^۵ یکی نیز در مورد یکی از دهات میاندوآب بنام «ملك كندی» اظهار داشته است که در موقع دیدار او از این ده از هر خانواده يك مرد زندانی بوده زیرا نتوانسته بودند قرض‌های خود را بموقع پرداخت کنند. بعلاوه بقول محققان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی «فقر و فقدان سرمایه و پس‌انداز در میان قشر وسیعی از دهقانان، از طریق وام‌های محدود و کوتاه مدت و کنترل نشده شدت بیشتری یافته، میزان بدهی دهقانان، هم به سازمان‌های دولتی و هم به رباخواران و سلف خران افزایش یافته و عدم امکان بازپرداخت این وام‌ها دهقانان را به مهاجرت به شهرها، بویژه برای کار وادار میکند.»^۶ باین ترتیب اکثریت گروه‌های دهقانی که قادر نیستند تعادلی در معیشت خویش بوجود آورند زیر بار وام و بهره‌های سنگین آن از پا در می‌آیند زمینهایشان بدست ثروتمندان ده میافتد و عرصه

۱- اطلاعات هوایی ۴۸/۸/۲۶
۲- صفحه ۴۲ تحولات در نظام زمینداری
۳- صفحه ۱۲ هلاکو وزیری
۴- صفحه ۹۸ تعاونی‌های گنبد
۵- صفحه ۲۸۵ اقتصاد گرگان
۶- رجوع شود به نتایج اصلاحات ارضی

کشاورزی به میدان ترکسازی ثروتمند و سرمایه‌های مالی اعم از اشخاص و بانکها بدل میشود.

ت - تلاشی جامعه کهن روستائی

گسترش مکانیزاسیون که افزارهای کهنه تولید را از میدان بدر میکند و سازمان‌های کهنه نولبدی را از هم میاشد و گروه‌بندی‌های تازه‌ای در نظام اجتماعی روستا بوجود می‌آورد؛ اصلاحات ارضی از بالا که با تقویت جدی سرمایه‌داری بزرگ در شکل‌های گوناگون خویش، و از جمله سرمایه‌داری بزرگ کشاورزی - چه با تغییر شکل عناصری از جامعه مالکیت بزرگ کهنه ارضی و چه سرمایه‌داری جدیدی که بر مناسبات کارگاهی تکیه دارد راه را برای گسترش مکانیزاسیون بازتر میکند؛ سرمایه‌داری بزرگ که بدنبال بسط نفوذ خویش در حکومت، ماشین دولتی را برای اجرای اصلاحات ارضی بحرکت در آورد و پس از تسلط کامل بر این ماشین برای درهم کوبیدن عوامل کهنه قدرت در جامعه روستائی بیش از پیش آنرا به اعماق روستاها کشاند همه و همه بر تلاشی گروه‌های اجتماعی و مناسبات اجتماعی در روستاها سرعت بیشتری می‌بخشید.

باین ترتیب گسترش مکانیزاسیون، بعنوان عامل ریربنایی و مادی تحول، پیدایش و گسترش مناسبات سرمایه‌داری بزرگ در کشاورزی بعنوان عامل روبنایی آن، اصلاحات ارضی بعنوان يك موتور برای تقویت این تحول و ماشین دولتی بعنوان عامل سرمایه‌داری بزرگ و هدایت‌کننده این موتور و این تحول، همه عواملی هستند که جامعه کهن روستائی را، چه در زمینه شیوه تولید و مناسبات تولید و چه در مورد گروه بندیها و مناسبات اجتماعی، بجانب تلاشی سوق میدهند.

هم اکنون گروهی از مالکان بزرگ فدیمی ارضی، که در بسیاری از نقاط باقی ماندند میکوشند هرچه زودتر خود را با شیوه‌های تازه تولید و مناسبات مربوط به آن تطبیق دهند و این کار سرعت و نسبتاً آسانی در جریان تحقق یافتن است زیرا تمام دستگاه‌های دولتی چه از نظر مالی و چه از نظر سیاسی در این راه به آنان کمک میکنند و امکانات اقتصادی آنان را قادر مسازد که دهقانان را از صحنه تولید بصورت دهقان صاحب زمین یا مزارعه کار خارج سازند و با آنان بصورت کارگر و کارفرما و برخی اشکال تازه دیگر تولید رابطه برقرار سازند.

محدودیت‌های مالی دهقانان و فشار اجتماعی و سیاسی که از طرف نیرومندان و دستگاه‌های حکومتی بر آنان وارد می‌آید گروه‌های فقیر و متوسط را به سرعت از نا در می‌آورد؛ قسمتی از آنها را بصورت کارگران ساده به شهرها میراند و عده‌ای را نیز بصورت کارگر کشاورزی در واحدهای بزرگ سرمایه‌داری بکار میگیرد.

در عین حال در قسمتی از دهان گروه بسیار کوچکی از دهقانان ثروتمند که زندگی آنها نیز در زمینه تولید و مناسبات تولید موتوتی تازه به خود می‌گذرد بوجود می‌آیند و تقویت میشوند و دولت با سپردن قسمتی از امور اداری و اجتماعی و سیاسی (از قبیل خانه‌های انصاف و با شرکت‌های تعاونی و با کدخدائی) بدست آنان این گروه را بیش از پیش به خود پیوند میدهد تا تکیه گاهی در

روستا برای خویش بوجود آورد و علاوه بر طرق دیگر، از این طریق نیز بر توده روستائیان تسلط بیشتری پیدا کند.

اما در سرمایه داران رنگارنگ شهری، هم اکنون گروه بسیار نیرومندی از آنان بصورت سرمایه داران بزرگ کشاورزی در نقاط مختلف ایران بر اراضی وسیع هزاران هکتاری دست انداخته‌اند و گروه عظیمی از کارگران ساده وفنی کشاورزی را در اختیار خود دارند؛ گروهی از صاحبان صنایع با سرمایه گذاری غیر مستقیم در تولید محصولات صنعتی، دهقانان را بصورت بیمانکار خود در آورده‌اند و صاحبان افزارهای مکانیکی تولید کشاورزی بویژه با دهقانان مرفه روابط تازه‌ای برقرار ساخته و بنحوی روزافزون دامنه نیروی خود را گسترش میدهند. سرمایه‌داری بزرگ مالی و سفته باز بصورت بانکها مناسبات تازه‌ای با روستائیان برقرار ساخته است و سلف خزان و رباخواران متوسط بر دامنه فعالیت خود بصورت‌های تازه و بویژه بصورت تسلط بر بازار در خرید و فروش افزوده‌اند.

مناسبات شهر و روستا علاوه بر اینکه از طریق مناسبات روستائیان با سرمایه داران شهری گسترش یافته، بمناسبت توسعه راهها و وسایل حمل و نقل وسعت بیشتری مییابد و بر تماس روستائیان با مردم شهر و مدنیت شهری میافزاید. مصارف تازه و ارزشهای تازه شیوه زندگی کهن را درهم میریزد، روستائیان را با فرهنگی نو آشنا میسازد و فرهنگ فدیمی جامعه روستایی نیز دستخوش تغییر و تلاشی میشود.

هم اکنون نیز میتوان روستاها و مناطقی را یافت که تقریباً اتوی از تولید کهن، نظام کهن و فرهنگ کهن در آنها دیده نمیشود. نظام سرمایه‌داری بزرگ و ماشین حکومتی آن میکوشد تا با وسایل گوناگون و از راههای مختلف، این تحول را بسود خویش تسریع کند و تلاشی جامعه روستائی را به پایان خویش نزدیک سازد. یکی از محققان اظهار عقیده میکند که «تکنیک پیشرفته زمان ما قالب واحد جغرافیائی را خواهد شکست و واحدهای بزرگ زراعی (را) بوجود خواهد آورد» ولی آیا بحران‌های اقتصادی ناشی از این شیوه تولید و بحران‌های اجتماعی ناشی از برهم خوردن نظام‌های موجود و بالاخره بحران‌های سیاسی، که غالباً با قدرت تمام در درون ماشین حکومتی ایران عمل میکند، امکان خواهند داد که «تکنیک پیشرفته زمان» «قالب واحد جغرافیایی ده» را در سراسر ایران و یا لااقل در اکثریت روستاهای ایران بسود سرمایه‌داری بزرگ درهم بشکند؟

حاشیه‌نشینی در شهرهای آمریکای لاتین*

حاشیه‌نشینان؛ پیدایش قشر جدید اجتماعی

در جوامع آمریکای لاتین شاهد ظهور قشر اجتماعی جدیدی هستیم که از جمعیت در حاشیه قرار گرفته نسبت به کل کالبد جامعه، تشکیل شده است. بهتر است هرچه زودتر اهمیت این موضوع را مورد مطالعه قرار دهیم.

بخش‌هایی از فعالیت اقتصادی که تحت نفوذ مکانیزم حاشیه‌ای شدن قرار می‌گیرند دیگر نه در جزء بلکه در کلیت خود تحت نفوذ آن قرار می‌گیرند؛ این مکانیزم‌ها در ترکیب خود نه تنها در شهر بلکه در روستا نیز عمل می‌کنند. حذف شدگان از يك بخش عملاً از سایر بخش‌ها نیز حذف می‌گردند. انتقال نیروی کار از بخشی به بخش دیگر غیرممکن می‌گردد. این مسأله را امروز دیگر باید به عنوان قانون پذیرفت، زیرا قبلاً علی‌رغم نوسانات و وجود بیکاری جزئی، تا زمانی که بازار کار تحت نفوذ سرمایه‌داری صنعتی مستقل سالهای قبل بود، چنین نقل و انتقالاتی صورت می‌گرفت.

در تمام جوامع مدرن و در هر مقطع زمانی می‌توان مقوله‌ای از افراد را مشاهده کرد که از بازار کار حاکم، به صورتی کم و بیش مداوم، حذف گشته‌اند، و بدلیل ناکافی بودن درآمدها امکان مصرف کالاها و خدمات را ندارند... معذک معمولاً این افراد، بشکل منفرد و یا گردآمده در گروههای کوچک (که خود بازپراکنده بودند) نبودند و هیچگاه به تمام بخش‌های اقتصادی جامعه تعلق نداشتند. آن دسته‌ای که جزو «لومین پرولتاریا» محسوب می‌شوند، همیشه جزو حاشیه‌نشینان بوده و هستند. در ادبیات معمولاً این قشر را با پاره - فرهنگ مشخصی آمیخته با در به‌داری، بی‌نام و نشانی، انزوا و فقر معرفی می‌کنند. وجود این قشر از يك سو به عوامل روانی فردی و از سوی دیگر به مکانیزم انقباض بعضی از بخش‌های بازار کار شهری وابسته است. آمریکای لاتین همیشه در دورانه‌های تحول بازار کار و تغییرات جهت اجتماعی - فرهنگی چنین گروه‌های ولگرد منفرد را در خود داشته است ولی در

* کلبه اظهاراتی که در اینجا آورده می‌شود نتیجه بررسی کلی مسأله حاشیه‌نشینی در آمریکای لاتین است. مسأله‌ای که موضوع تئوریک کلی ما را تشکیل می‌دهد. بعضی از این اظهارات موضوع پروژه‌های تحقیقاتی نیز قرار گرفته‌اند.

هیچ زمانی این گروه‌ها قشر اجتماعی خاصی تشکیل نمی‌دادند بلکه بیشتر بصورت گروه‌های کوچک و بزرگ جدا از هم و بدون رابطه با یکدیگر وجود داشتند.

امروزه، بالعکس، این روند مجموعه‌های بزرگی از جمعیت را، که دیگر پراکنده و بی رابطه با یکدیگر نیستند، در بر می‌گیرد. امروزه دیگر این روند مسأله‌ای است مربوط به کل جامعه و نه فقط مربوط به حاشیه‌نشینان، و از طرف دیگر افزایش جمعیت نیز به تنهایی تعیین کننده این روند نیست. در واقع، تعداد روزافزونی از افراد، که از شاخه‌ها یا بخش‌های مختلف فعالیت اقتصادی رانده شده‌اند، از بازار کار و منابع لازم برای معیشت محروم می‌شوند. تعداد رانده شدگان از يك بخش که می‌توانند در بخش دیگری جذب شوند، معمولاً بسیار ناچیز است، زیرا اصولاً نقل و انتقال نیروی کار از بخشی به بخش دیگر غیرممکن می‌گردد.

بنابراین می‌توان فرضیه زیر را عنوان کرد: از آنجا که تمام بخش‌ها و شاخه‌های فعالیت اقتصادی باعث حاشیه‌ای شدن قسمتی از نیروی کار می‌گردند، می‌توان ادعا کرد که يك بخش حاشیه‌ای در تمام سطوح سیستم وجود دارد. اینجا دیگر صحبت از يك گروه محدود نیست، بلکه با قشر جدیدی از کالبد اجتماعی متشکل از گروه‌های متعلق به همه بخش‌ها روبرو هستیم. محدود بودن حاشیه‌نشینان نیز به هیچ وجه وجود این قشر بندی جدید را نفی نمی‌کند؛ از سوی دیگر افزایش جمعیت می‌تواند به «آشکار شدن این پدیده کمک کند» و تنها تجمع روزافزون حاشیه‌نشینان را نمایان‌تر سازد. منظور از «کمک به آشکار شدن این پدیده» این است که با افزایش جمعیت دیگر نه خود حاشیه‌نشینان و نه بقیه جامعه نمی‌توانند اهمیت قضیه (حاشیه‌نشینی) را انکار کنند (اما زمانی که جمعیت حاشیه‌نشین محدود است، چه بسا اهمیت آن از نظر جامعه چندان زیاد نباشد - م). لذا توجه روزافزون به مسأله حاشیه‌نشینی اتفاقی نیست. تجمع حاشیه‌نشینان در رابطه با پدیده‌های از قبیل موجود صورت می‌گیرد و بعد جمعیتی در این میان تنها این تجمع را تسهیل می‌نماید؛ بتدریج دیگر پراکندگی و جدای گروه‌ها، حتی از نظر فیزیکی مخصوصاً در شهرها، غیرممکن می‌گردد؛ نظام موجود مسکن، عملاً حاشیه‌نشینان را، چه بصورت فردی و چه بصورت گروهی از استقرار در مکان دلخواه منع می‌دارد و آنان را مجبور می‌کند که در مکان‌هایی که توسط همین نظام تعیین می‌گردد، استقرار یابند. این موانع فیزیکی که بر مجموعه‌های وسیعی از جمعیت تحمیل می‌گردد، موجب ایجاد شبکه‌ای از روابط و هنجارهای رفتاری مشترك در میان حاشیه‌نشینان می‌گردد؛ هنجارها و روابطی که در کنار ضرورت ادامه حیات و دفاع از خود بوجود می‌آیند و با آن می‌آمیزند.

بنابراین عامل جمعیت به هیچ وجه عاملی خنثی نیست و نقش خود را چه در تعیین خصلت این محلات تجمع و چه در تعیین شکل احتمالی این قشر جدید اجتماعی ایفا می‌نماید. معذک تأیید وجود واقعیت یعنی تأیید وجود يك قشر حاشیه‌ای مطلب مهمی را مثلاً درباره ساخت داخلی این قشر، خصلت‌ها و گرایش‌های آن، شیوه خاص درک روابط اجتماعی که در درون آن بوجود می‌آید، روابط مشخصی که این قشر با سایر عناصر سیستم برقرار می‌نماید، منافع اجتماعی

آنها و تناقضات یا ائتلافی که این منافع ایجاد می‌کنند و مانند آنها، در اختیار ما نمی‌گذارند. این پدیده‌ها جدیدند و اطلاعات مربوط به آنها محدود و ناچیز است. به همین خاطر باید عجلاناً به طرح سئوالات و احیاناً فرضیه‌هایی اکتفا کرد بدون اینکه خصلت موقتی و ابتدائی این فرضیات را انکار مانیم.

برای بررسی این پدیده آن را به‌وجه‌های مختلف زیر تقسیم می‌کنیم:

۱- اقتصاد حاشیه‌نشینان:

۲- روابط اجتماعی آنان:

۳- روند افتراق differentiation و سازمان یابی منافع این قشر:

۴- روابط این گروه‌ها با بقیه جامعه.

یادآور می‌شویم که در اینجا تنها حاشیه‌نشینان شهری مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

اقتصاد حاشیه‌نشینان به‌مشابه «قطب حاشیه‌ای» ساخت کلی اقتصادی

از آنجا که حاشیه‌نشینان از فعالیت‌های تولیدی‌تر که هستی سیستم بدان وابسته است برکنار هستند و نقش مهمی در آنها ایفا نمی‌کنند، می‌توان فعالیت‌ها و روابط اقتصادی که حاشیه‌نشینان در آنها شرکت می‌کنند را «قطب حاشیه‌ای» کل اقتصاد در نظر گرفت. بدین ترتیب درواقع می‌توان در کل سیستم يك «هسته حاکم» و يك «قطب حاشیه‌ای» تشخیص داد. هیچ يك از این دو نمی‌تواند به‌تنهایی کلیت سیستم را تعریف کند زیرا سیستم محصول روابط خاص حاکمیت میان این دو سطح فعالیت و مناسبات اقتصادی است. قطب حاشیه‌ای شامل مجموعه‌ای از فعالیت‌ها و مناسبات اقتصادی است که در تداوم خود قسمتی از گروه‌های تحت حاکمیت هسته حاکم را نیز در بر می‌گیرد.

۱- شغل حاشیه‌نشینان

دو مکانیزم اساسی در روند حاشیه‌ای شدن نقش دارد:

الف) بعضی از نقش‌های اقتصادی به‌تدریج اهمیت و مقام خود را از دست می‌دهند: چه به‌لحاظ افت باروری کار و چه به‌سبب نابودی وسایل تولید آن یا بازار محصولات آن. افراد دارای این نقش، عملکرد خود را حفظ می‌کنند ولی نسبت به‌روابط تولید حاکم در حاشیه قرار می‌گیرند.

ب) ورود کارگران به‌بازار کار (اشتغال): چه به‌خاطر از دست دادن شغل قبلی خود و چه به‌خاطر افزایش جمعیت و عدم امکان یافتن شغل در چهارچوب مناسبات حاکم تولید.

لازم به‌تذکر است که این دو مکانیزم به‌نحو ارگانیك باهم ترکیب شده یکدیگر را تشدید می‌کنند، و

1. Noyau Hegemonique

این امر زائیده روند صنعتی شدن غیر مستقل است. در شهر، صاحبان شغل‌های حاشیه‌ای نسبت به‌مناسبات حاکم تولید، عبارتند از صنعتگران كوچك دارندگان بنگاه‌های كوچك خدمات و خرده‌فروشان. نیروی کار در این حوزه ممکن است شغل ناپی‌داشته باشد، ولی بهر حال حاشیه نشین است.

در بازار کار شهری، باید تمام نیروی کاری را که در آن بوجود می‌آید، مستقل از منشاء آن، نیروی کار جدید به‌حساب آورد؛ حال چه منشاء آن افزایش جمعیت باشد و چه مهاجرت روستائیان. این نیروی کار یا به‌خاطر نیافتن شغلی در «هسته حاکم» روابط تولید، یا به‌خاطر نیافتن شغل ثابت حاشیه‌ای و یا به‌دلیل اشتغال موقتی در پائین‌ترین سطح هسته حاکم، عملاً در حاشیه قرار می‌گیرد.

برحسب فرضیات مربوط به‌نوع اشتغال قشر حاشیه‌ای می‌توان جمعیت حاشیه‌نشین را به‌دو گروه اصلی تقسیم کرد: يك گروه شامل آنان که سیستم با حاشیه‌ای کردن فعالیت‌شان را در حاشیه می‌گذارد؛ این گروه جزئی از خرده - بورژوازی هستند. صنعتگران كوچك، بنگاه‌های خدماتی كوچك، و خرده‌فروشان، این گروه را از نقطه نظر اقتصادی نباید با گروه دارای دستمزد متوسط اشتباه کرد، هرچند که از نقطه نظر اجتماعی اینان هر دو در يك رده قرار گیرند. این گروه به‌قشر حاشیه‌ای تعلق دارد و به‌نوعی تداوم خرده بورژوازی و یا پس‌مانده آن است. می‌توان از این گروه به‌عنوان «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» نام برد و باید توجه داشت که «حاشیه‌نشین» در این مورد تعلق اجتماعی آنان را بیان می‌کند.

از سوی دیگر تمام افرادی که شغل خود را رها می‌کنند، چه از بخش دیگر و یا کشاورزی بیایند و چه برای اولین بار وارد بازار کار شوند، باید برای ادامه معاش به‌مزدگیران حاشیه‌ای تبدیل شوند. این گروه را می‌توان «مزدگیران حاشیه‌نشین» نامید که به‌نوعی ادامه پراولتاریای صنعتی شهرها به‌حساب می‌آیند. همانطور که قبلاً هم گفتیم، بعید بنظر می‌رسد که قشر متوسط مزدگیران به‌يك قطب شبه حاشیه‌ای تبدیل شوند.

نکاتی که گفته شد در واقع يك چهارچوب تئوريك است. در دنیای واقعیت ممکن است حاشیه نشینان برای ادامه معاش از گروهی به‌گروه دیگر انتقال یابند و یا قسمت اعظم جمعیت حاشیه‌نشین عملاً همواره در موقعیتی بینابین قرار داشته باشند.

همچنین، اگر فرضیات ما درست باشند، ممکن است در شرایط مشخص به‌افرادی برخوردیم که منحصرأ یا اساساً متعلق به‌گروه خرده بورژوازی حاشیه‌نشین و یا منحصرأ یا اساساً متعلق به‌مزدگیران حاشیه‌نشین باشند. گروه اول درواقع حد و مرز مشخص حاشیه‌نشینانی اجتماعی را تعیین می‌کند.

روندی که باعث حاشیه‌ای شدن حرفه‌ها و مشاغل خرده بورژوازی می‌گردد تنها با تشدید خود می‌تواند ادامه یابد و در این دامه بالاخره روزی قسمت‌های بزرگی از شاغلین این حرفه‌ها را به‌پراولتاریای حاشیه‌نشین تبدیل خواهد نمود. از جمله این حرفه‌ها مخصوصاً باید صنعتگری كوچك را نام برد که بیش از بقیه در معرض از میان رفتن است در حالیکه بنگاه‌های خدماتی كوچك و تجارت خرده پا به‌خاطر برخورداری از يك بازار حاشیه‌ای بزرگ، می‌توانند تادمت زیادی به‌حیات خود ادامه

دهند. بدین طریق، تعداد پرولتاریای حاشیه نشین می‌رود که بزرگ‌ترین قشر جمعیت حاشیه‌نشین را تشکیل دهد. بدین ترتیب فرضیه ما چنین خواهد بود: گرایش تجمع جمعیت حاشیه‌نشین، از نظر نوع فعالیت‌ها، به دو قطب اصلی است: «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» و «پرولتاریای حاشیه‌نشین»، با توجه به اینکه این دومی از نظر عددی بتدریج اهمیت بیشتری می‌یابد.

بی‌ثباتی مشاغل، که جزو خصلت‌های اصلی این دو نوع فعالیت است، حاشیه‌نشینان را مجبور می‌کند تا از یکی به دیگری انتقال یافته و در عین حال در هر فعالیت نیز این بی‌ثباتی موجب انتقال افراد از سطحی به سطح دیگر می‌گردد؛ آن موقعیت اشتغال نامنجان است و بدون شکل مشخص از همین جاست. به عنوان مثال در بعضی بنگاه‌های ساختمانی افرادی را می‌توان یافت که هم مزدگیر هستند و هم بهره‌کش؛ در زیر دست مهندسين مزدگیرند، در حالیکه درجانی دیگر در نقش ارباب کوچکی که چند نفر را استخدام می‌کند ظاهر می‌شوند.

۲- بازار مشاغل حاشیه‌ای

«خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» احتمالاً دارای بازار دوگانه‌ای برای محصولات خود می‌باشد، که شاید مهمترین آن بازار قشر حاشیه‌ای باشد.

تولید محصولات ساخته شده بوسیله تولید صنعتگری، نمی‌تواند پاسخگوی بازار اقشار میانی و بالا باشد، زیرا اینان اغلب به سمت محصولات ساخته شده صنعتی گرایش دارند. به عکس، جمعیت حاشیه‌نشین، با درآمدی کم و متزلزل، چاره‌ای جز رجوع به بازار محصولات صنعتگری ندارد. از سوی دیگر بنگاه‌های خدماتی کوچک نمی‌توانند در میان گروه‌های حاشیه‌نشین، که اغلب از نظر خدمات خود کفا هستند، بازاری برای خود بیابند. در نتیجه بازار اصلی فعالیت‌های موسسات کوچک خدماتی توسط قشر پایینی طبقه متوسط و قسمتی از قشر بالائی جامعه تأمین می‌گردد.

تجارت خرده‌پای کوچک نیز، برای بازار خود باید بیش از همه به جمعیت حاشیه‌نشین اتکاء کند، هرچند که بخش‌هایی از پرولتاریای شهری و اقشار پایینی خرده بورژوازی غیر حاشیه‌ای و حتی قسمتی از مزدگیران کم درآمد طبقه متوسط نیز جزو این بازار محسوب می‌گردند. معذک قسمتی عمده این بازار را همان جمعیت حاشیه‌نشین تشکیل می‌دهد.

«پرولتاریای حاشیه‌نشین» از سوی دیگر، به ندرت می‌تواند در بازار داخلی حاشیه‌نشین‌ها مطرح شود زیرا نوع فعالیتی که این قشر می‌تواند انجام دهد نه با امکانات و نه با نیازهای حاشیه‌نشین‌ها انطباق دارد. در عمل تنها بازار موجود برای فعالیت ایشان شامل اقشار پایینی هسته حاکم و شاخه‌هایی از فعالیت اقتصادی که بطور ناقص صنعتی شده‌اند، می‌گردد؛ بخش ساختمان، فعالیت خدماتی غیرتولیدی، و سایر کارهای یدی در کارخانه‌های مختلف.

خصلت بازار حاشیه‌ای ایجاب می‌کند که «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین»، که در يك چهارچوب کلی‌تر دارای خصلت بی‌ثباتی و کمی درآمد است، جزو ثابت‌ترین و مشخص‌ترین قشر حاشیه‌نشین ظاهر شدند، در حالیکه «پرولتاریای حاشیه‌نشین» در رده بندی حاشیه‌نشینان در پائین‌ترین سطح جا دارند. این مسأله تنها از نظر کلی صادق است؛ ممکن است تحلیلی دقیق‌تر از مسأله نشان دهد که مثلاً اشتغال در این دو بخش در یکدیگر تداخل کرده و در رده بندی حاشیه‌نشینان گاه بر یکدیگر منطبق باشند.

توزیع حاشیه‌نشینان در ساخت اشتغال در بازار کار «قطب حاشیه‌ای» در عین حال از عوامل و متغیرهای فردی و اجتماعی گوناگونی تأثیر می‌پذیرد که مهمترین آنها عبارت از سن، جنس، منشأ، اکولوژیکی، سطح مهارت، و در رابطه با این آخری شغل و حرفه آنهاست.

باید برحسب این متغیرها بتوانیم حاشیه‌نشینان و مشاغل آنان را از یکدیگر تمیز دهیم. تنها يك مطالعه تجربی که در آن رابطه این متغیرها با توزیع مشاغل حاشیه‌ای بررسی شده باشد، می‌تواند شاخص‌ها و مطالب مفیدی در اختیار ما بگذارد.

اطلاعات تجربی موجود ما را وادار می‌کند که تمایز قاطعی برحسب جنس و منشأ جغرافیائی میان حاشیه‌نشینان قائل شویم. اغلب مشاهده می‌شود که زنان به تجارت كوچك و خدمات خانگی اشتغال دارند در حالیکه مردان اغلب میان سایر فعالیت‌ها و مشاغل توزیع می‌شوند. همچنین به نظر می‌رسد که مهاجرین با منشأ شهری بیش از مهاجرین روستائی، در محدوده حاشیه‌نیشینی امکان تحصیل مزد و درآمد بیشتر را دارند.

در باره زنان می‌توان گفت که آنها بدلیل کمی مهارت یا فقدان مهارت، بیشتر به سمت مشاغل خانگی (خدمتکار و غیره - م) متغایل می‌گردند. درباره مهاجرین با منشأ شهری و یا حاشیه‌نشینان بومی شهر، باید گفت که اینان بخاطر سازگاری بیشتری که با شرایط و سیستم اطلاعات و یافتن شغل دارند، در موقعیت بهتری نسبت به مهاجرین روستائی قرار می‌گیرند.

۳- تحرك در اشتغال حاشیه‌نشینان

همانطور که قبلاً گفتیم، قسمت اعظم جمعیت حاشیه‌نشین، دائماً میان مشاغل «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» و «پرولتاریای حاشیه‌نشین» در نوسان و تحرك است. اگر این درست باشد می‌توانیم بگوئیم که با نوعی تحرك افقی نسبتاً زیاد در اشتغال روبرو هستیم.

فعالیت‌های «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» مانند صنعتگری كوچك، بنگاه‌های كوچك خدماتی، تجارت كوچك خرده‌پا، وجود و دسترسی به بعضی وسایل را ایجاب می‌کند، که با توجه به بی‌ثباتی و ضعف درآمد «مزدگیران حاشیه‌ای» مانع مهمی برای این مزدگیران به شمار می‌رود. در نتیجه باید انتظار داشت که حرکت از بخشی به بخش دیگر بتدریج نقصان یابد.

معذک مشکلاتی که بر اثر تمرکز و تراکم روزافزون وسایل تولید و غلبه بر بازارهای شهری بوجود

می‌آید، محتملاً به اندازه‌ای است که موانع بزرگی را در سر راه تداوم فعالیت‌های خرده‌بورژوازی حاشیه‌نشین ایجاد کرده و آنان را وادار می‌کند تا یا بطور موقتی و یا اغلب بطور دائمی به‌اقشار پرولتاریای حاشیه‌نشین بپیوندند.

بدین ترتیب تحرك افقی اشتغال عمدتاً در بخش «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» صورت می‌گیرد. البته این امر بدان معنی نیست که در بخش دیگر حاشیه‌نشینان، مخصوصاً در میان مزدگیران نیز تحرك و نوسان دائمی از شغلی به‌شغل دیگر صورت نمی‌گیرد.

نوسان و تحرك میان مشاغل حاشیه‌ای و غیر حاشیه‌ای نیز خصلت دیگر تحرك حاشیه‌ای است، هرچند که درواقع اهمیت آن برای توده‌های حاشیه‌نشین روبه‌نقصان است. آن اقلیتی از حاشیه‌نشینان که موفق می‌شوند به‌مشاغل مربوط به‌هسته حاکم راد یابند (بر اثر توسعه دستگاه تولیدی) تنها می‌توانند در رده‌های بسیار پایین و در نتیجه ناایدار اشتغال یابند.

۴- درآمد حاشیه‌نشینان

هربخش از فعالیت‌های حاشیه‌ای نوع درآمد خاص خود با ماهیتی متفاوت دارد. دريك بخش از این فعالیت‌ها باید از «مزد حاشیه‌ای» سخن گفت و در بخش دیگر می‌باید از «سود حاشیه‌ای» دم زد. نکات مشترك آنها عبارت از بی ثباتی، بی نظمی و ضعف در مقایسه با مشاغل مشابه در بخش غیر حاشیه‌ای است.

دستمزد حاشیه‌نشینان به‌دلیل فقدان عناصری که معمولاً در دستمزد غیر حاشیه‌ای و سازمان یافته منظور می‌گردد، دچار بی نظمی و بی‌ثباتی خاصی است. برخی از این عناصر که از طریق فشار سازمان یافته، بخش غیر حاشیه‌ای در دستمزد آنان منظور می‌شود عبارتند از: تعطیلات، هفته‌های استراحت و مرخصی، پاداش کار، بیمه‌های اجتماعی، و شرکت در منافع.

۵- مصرف حاشیه‌نشینان

در اینجا مسأله مورد بررسی عبارت است از میزان شرکت حاشیه‌نشینان و بهره‌گیری آنان از بازار ملی و شهری، چه در زمینه خدمات و چه در زمینه کالاها. با توجه به درآمد محدود حاشیه‌نشینان، باید انتظار داشت که همگی به‌طریق تقریباً مشابهی در بازار کالاها و خدمات مختلف شرکت جویند. ولی سطح درآمد تنها تعیین کننده چگونگی شرکت در بازار نیست. فرهنگ شهری در مصرف جمعیت حاشیه‌نشین نوعی نظم بوجود می‌آورد که در آن سلسله مراتبی از الویت‌ها در ترکیب مصرف حاشیه‌نشینان ایجاد می‌گردد. در نتیجه می‌توان گفت که با معلوم بودن سطح کل مصرف حاشیه‌نشینان می‌باید سطوح مختلف شرکت آنان را در بازار برحسب کالاها و خدمات مختلف تعیین نمود.

مصرف کالاها و خدمات توسط حاشیه‌نشینان از سوی دیگر، لااقل تا حدی، بستگی دارد

به سیاست‌های کمک‌های اجتماعی که رژیم‌های سیاسی و بعضی از گروه‌ها و نهادهای خصوصی دنبال می‌کنند.

سیستم کمک‌های اجتماعی برای گروه‌هایی از حاشیه‌نشینان امکان بهره‌گیری از بعضی از کالاها و خدمات را فراهم می‌آورد. معذک این نوع دخالت‌ها با توجه به تعداد حاشیه‌نشینان و نیازهای متعدد آنان، بسیار ناچیز جلوه می‌کند.

فعلاً درباره ساخت این نوع کمک‌های اجتماعی اطلاعات سیستماتیک در اختیار ما نیست. این ساخت در سیاست میان دولت و حاشیه‌نشینان مطرح می‌گردد. همانطور که قبلاً هم گفتیم جامعه و بطور اخص طبقات حاکم بطور روزافزونی مسأله تأثیرات سیاسی ناشی از رشد جمعیت حاشیه‌نشین را مد نظر قرار می‌دهد. از سوی دیگر از آنجا که بهره‌کشی از حاشیه‌نشینان توسط گروه‌های حاکم به‌طریق غیر مستقیم صورت می‌گیرد؛ لذا دخالت دولت به‌عنوان رابطی برای تنظیم کردن تأثیرات سیاسی ناشی از نابرابری اقتصادی در سیستم ضروری می‌گردد.

در کشوری مانند نیلی، سیستم کمک‌های اجتماعی امکان بهره‌گیری از کالاهائی ابتدائی مانند مسکن و خدمات ملحق به آن را به حاشیه‌نشینان داده است. ولی این سیستم در دایره‌ای محدود و ناکافی عمل می‌کند، و نه از عهده تغیر و تحول مهمی در وضعیت حاشیه‌نشینان برمی‌آید و نه می‌تواند مایحتاج عمده را برای اکثریت جمعیت فراهم آورد. درواقع هدف از این سیاست‌های کمک‌های اجتماعی حذف کردن حاشیه‌نشینان از بعضی از نواحی شهر و هدایت (و منحرف ساختن - م) خواسته‌های آنان در این جهت (مسکن، خواسته‌های مصرفی - م) و در نتیجه تقلیل خواسته‌های بالقوه آنان برای مسائلی مانند کار و درآمد می‌باشند.

در اینجا مهم آن است که تشخیص دهیم که شیوه دسترسی حاشیه‌نشینان به بازار کالاها و خدمات تنها توسط سطح و نوع درآمد آنها تعیین نمی‌گردد؛ چیزی که باعث می‌شود که بیشتر در نحوه معاش حاشیه‌نشینان تعقیب کنیم. در ساختی که حاشیه‌نشینان برای ادامه حیات و معاش خود مستقر می‌کنند، باید حتماً جای مهمی برای کمک‌های خانوادگی و خویشاوندان آنها، که با متعلق به قشر پرولتاریای شهری هستند و یا متعلق به اقشار پایینی طبقه متوسط می‌باشند، در نظر گرفت.

بدین ترتیب سطح مصرف کالاها و خدمات حاشیه‌نشینان بیشتر از سطحی است که درآمد آنها اجازه می‌دهد و این بخاطر وجود شبکه‌ای از روابط است که به آن وام و سایر کمک‌ها را می‌رساند. می‌توان این مجموعه را در کل خود «ساخت معاش» نامید. این ساخت مجموعه روابط اقتصادی مهمی را تشکیل می‌دهند که حاشیه‌نشینان در آن قرار دارند.

تحقیق در این مورد می‌باید تأثیرات و نفوذ هر يك از عناصر تشکیل دهنده قدرت خرید حاشیه‌نشینان (دستمزد، کمک‌های خانوادگی، کمک‌های خصوصی و دولتی) را بر سطح و نوع مصرف آنان، برحسب در گروه اصلی که سرچ دادیم، تعیین نماید.

بدلیل فقدان اطلاعات اصلی در این خصوص که بتواند ما را در طرح فرضیه‌های قابل قبول‌تری یاری کند، این بخش از مسأله بیشتر بصورت تشریحی باقی خواهد ماند.

ع روابط اقتصادی میان حاشیه‌نشینان و بقیه جامعه

فرضیه‌های موجود درباره اقتصاد حاشیه‌ای به ما اجازه می‌دهد که آن را نه به عنوان يك خرده‌سیستم و یا يك سیستم جداگانه بلکه به عنوان «قطب حاشیه‌ای» کل سیستم اقتصادی در نظر بگیریم: میان این «قطب حاشیه‌ای» و سایر سطوح سیستم حاکمیت اقتصادی روابط ارگانیکی وجود دارد که بوسیله سیستم دوگانه‌ای از روابط اقتصادی مشخص می‌گردد: از يك سو بهره‌کشی و از سوی دیگر کمک‌های اجتماعی.

۱- بهره‌کشی غیرمستقیم از حاشیه‌نشینان توسط تمام طبقه بورژوا، که امکان تسریع پویش تراکم و تمرکز اقتصادی را از طریق حذف حاشیه‌نشینان از بازار کار و بازار کالاها و خدمات، فراهم می‌آورد.

۲- بهره‌کشی مستقیم توسط بورژوازی و اقشار میانی پرولتاریای حاشیه‌ای از طریق کارهای اتفاقی گوناگون.

۳- بهره‌کشی از «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» بوسیله خرده بورژوازی غیر حاشیه‌ای که از طریق آن دومی اولی را به عنوان واسطه‌ای بین بازار حاشیه‌ای و بازار مردمی بکار می‌برد.

۴- بهره‌کشی از حاشیه‌نشینان توسط دولت در نواحی حاشیه‌ای. از نظر اکولوژیکی حاشیه‌نشینان در این نواحی خدماتی را به رایگان برای دولت انجام می‌دهند که در مکانهای دیگر دولت برای آن‌ها پول می‌پردازد.

در مورد نوع دوم رابطه (کمک‌های اجتماعی) نتایج زیر بدست آمد:

- ۱- دولت به حاشیه‌نشینان کمک‌هایی می‌دهد:
- ۲- نهادهای خصوصی نیز به حاشیه‌نشینان مساعدت می‌کند.
- ۳- پرولتاریای شهری نیز به حاشیه‌نشینان کمک‌های اقتصادی می‌کند:
- ۴- اقشار پایینی خرده بورژوازی غیر حاشیه‌ای، اقشار متوسط مزدگیران کم درآمد نیز به حاشیه‌نشینان کمک‌های اقتصادی می‌کند.

به این روابط اقتصادی باید روابط کالانی که میان بخشی یا تمامی حاشیه‌نشینان از يك سو، و پرولتاریا و اقشار متوسط کم درآمد و احیاناً گروهانی از بورژوازی از سوی دیگر برقرار می‌گردد را نیز اضافه نمود. این روابط را می‌توان بی‌ثبات، مغشوش، بی‌نظم، جزئی و متناقض به حساب آورد ولی وجود آنها را نمی‌توان نفی کرد.

1. Sous-système

ساخت روابط اجتماعی

در این زمینه، بیش از سایر زمینه‌های مربوط به حاشیه‌نشینان، فقدان اطلاعات سیستماتیک را احساس می‌کنیم. مطالعات انسان‌شناسانه، بطور کلی تنها تشریحی هستند و جنبه روزمره، جدا از هم و بی‌نظم و گسسته دارند. در این شرایط مطرح ساختن مسأله عوامل و مکانیسم‌هایی که در درون جمعیت حاشیه‌نشین موجب افتراق می‌گردند و همچنین کوشش برای یافتن نظام روابط و مناسبات موجود و تشخیص گروه‌های در حال تشکیل یا تشکیل شده و هنجارهای نظم دهنده ساخت اجتماعی، کاری دشوار و ظریف است.

اگر فرضیه ما مبنی بر این باشد که نوع فعالیت باعث تمایز میان گروه‌ها می‌شود، به يك معنا باید قبول کرد که خطوط تشخیص و تمیز فعالیت‌ها در حقیقت همان خطوطی هستند که سبب تمایز و افتراق در شکل گروه‌بندی‌های اجتماعی می‌گردد. قبول این موضوع به شرطی است که قبول کنیم که نقش‌های افراد در تولید اقتصادی مرتبط با، و حتی بنیانی برای شیوه هستی اجتماعی آنهاست.

در عالم حاشیه‌نشینان این نقش‌ها دارای آن اهمیتی که در بقیه جامعه دارند، نیستند زیرا در حوزه غیر حاشیه‌ای مکان‌ها و نقش‌های افراد در تولید بنیان قشر بندی را در سیستم قدرت، تشکیل می‌دهد. در حالیکه نقش حاشیه‌نشینان به هیچ وجه دارای عملکردی اصلی در هستی نظام نیست. از سوی دیگر اگر هم فرضیه مربوط به تقسیم‌بندی فعالیت‌ها درست باشد، باید گفت که این تقسیم‌بندی اگرچه نمی‌تواند موجب افتراق منظم و دقیق در شیوه‌های هستی اجتماعی شود معذک در ساخت اجتماعی جمعیت حاشیه‌نشین بی تأثیر نیست.

گرایش جمعیت حاشیه‌نشین به دو گروه اصلی «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» و «پرولتاریای حاشیه‌نشین» به هیچ وجه مستقل از روابط کالانی در اولی و روابط کاری در دومی نمی‌تواند وجود مارجی داشته باشد.

علی‌رغم همه اینها نوع فعالیت در مورد حاشیه‌نشینان، نمی‌تواند به عامل بنیانی سازمان‌یابی گروه‌های اجتماعی متمایز، به شمار آید؛ در این جا، کمی درآمد، نوعی همگونی در مصرف، و تعلق به محله‌ها و اشکال سکونی مشترک، به نحو بارز و شاید تعیین کننده‌ای تأثیرات اجتماعی ناشی از ناوت فعالیت‌های اجتماعی را تقلیل می‌دهد.

در شهرها، حاشیه‌نشینان در نواحی‌ای گرد می‌آیند، که بر حسب شمای اکولوژیکی حاکم بر شهرهای آمریکای لاتین، از نظر اکولوژیکی هم حاشیه‌ای هستند (یعنی نه تنها از نظر اجتماعی بلکه از نظر مکانی نیز در حاشیه شهرها قرار می‌گیرند - م). در این مناطق افرادی را می‌توان یافت که هرچند از نظر اکولوژیکی (مکانی - م) در حاشیه قرار دارند؛ اما از نظر اقتصادی حاشیه‌نشین نیستند. همچنین آید گفت که این هسته‌های جمعیتی در شهر عملاً جمعیتی ناهمگون را در خود جای می‌دهد که در آن

حاشیه‌نشین و غیر حاشیه‌نشین در کنار هم زندگی می‌کنند.

این همزیستی میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان اقشار پایین، نشان می‌دهد که هستی اجتماعی حاشیه‌نشینان عمقاً از شکل و محل سکونت آنها تأثیر می‌گیرد. درواقع این در روابط میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان که بیشتر در مکانهای سکونت جریان دارد تا حوزه فعالیت‌های حرفه‌ای گوناگون است، که باید به‌دنبال جریان روزمره و روابط و تفاوت‌ها گشت.

اگر از این فرضیه دفاع کنیم که همسایگی می‌تواند منشاء نوعی قشربندی اجتماعی و ساخت قدرت باشد، باید بگوئیم که نوعی سازمان بایی سلسله‌مراتبی میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان وجود دارد. در نتیجه کوشش برای تمایزگذاری در داخل حاشیه‌نشینان برحسب شغل آنها شاید بی‌مورد به‌نظر آید، زیرا حاشیه‌نشینان گروه اجتماعی‌ای را تشکیل می‌دهند که افتراق درونی آن دارای اهمیت چندانی نیست.

در عین حال باید آن بخش از حاشیه‌نشینان را که تحت عنوان «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» شناختیم به‌عنوان فصل مشترکی میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان (در داخل گروه‌های حاشیه‌ای از نظر اکولوژیک) به‌حساب آوریم.

از کلیه شواهد چنین برمی‌آید که این معمولاً هسته غیر حاشیه‌ای است که در حالت وجود یک ساخت قدرت منطقه‌ای، تظاهرات رسمی و غیر رسمی را کنترل می‌نماید. این عده، بدلائل آشکاری، برای اعمال نفوذ و رهبری یک محله مسکونی (واحدهای همسایه) و همچنین برای کنترل سیستم ارتباطات و رابطه برقرار کردن با بقیه جامعه آمادگی بیشتری دارند؛ خواه بخاطر خصائل شخصی (سواد، شناخت مجراهای نفوذ و منابع قدرت غیرحاشیه‌ای و غیره)، و خواه بدلیل روابطی که با ساخت کلی قدرت دارند.

از این دیدگاه، اشکال مکان بایی می‌تواند تعیین‌کننده مکانیسم‌هایی باشد که ابعاد جدیدی به حاشیه‌نشینی می‌افزاید. به عبارت دیگر مکان بایی خود روندی است که باعث تشدید حاشیه‌نشینی شده و قطعه قطعه شدن رابطه حاشیه‌نشینان با بقیه جامعه را تسریع می‌کند؛ در این روند گروه‌های غیر حاشیه‌ای متعلق به مناطق حاشیه‌ای از نظر اکولوژیکی (مکانی) عملاً کنترل را بدست می‌گیرند.

در شبلی، به عنوان مثال «انجمن همسایگان» و «گروه‌های مادران» در واقع زیر کنترل «همسایگان» غیر حاشیه‌ای هستند. این مسأله مانع از وجود آمدن سازمانهای خاص حاشیه‌نشینان است؛ سازمانهایی که قادر باشد خواسته‌های آنان را، که در بسیاری موارد در درای خواسته‌های مطرح شده توسط کل «همسایگان حاشیه‌ای» قرار دارد، مطرح کند. حاصل این اوضاع همانا تشدید حاشیه‌نشینی است.

در کشورهای که سیاست منظم خاصی برای کمک و مساعدت به حاشیه‌نشینان و کنترل آن‌ها از نظر سیاسی وجود ندارد، مسلماً این روند شکل متفاوتی بخود می‌گیرد. در این حالت سازمان‌های رسمی حاشیه‌نشینان مخاطبی در بقیه جامعه ندارند. مقایسه این دو نوع کشورها مفید خواهد بود و

به‌ما اجازه خواهد داد تا اثر کمک‌های اجتماعی را در روند سازمان‌بایی حاشیه‌نشینان روشن‌تر دریابیم.

در شهرهای آمریکای لاتین قشربندی و طبقه‌بندی نواحی و مناطق حاشیه‌ای برحسب کیفیت مسکن و محیط و خدمات انجام می‌شود. می‌توان تصور کرد که قشربندی یا طبقه‌بندی مسکن مترادف نوعی قشربندی اجتماعی است.

در این مورد فرضیه ما این است که گروه «خرده بورژوازی» حاشیه‌ای، در داخل مناطق حاشیه‌ای (از نظر اکولوژیک)، در ناحیه بهتری سکونت می‌گزیند.

به مکانیسم‌های عمودی افتراق در جمعیت حاشیه‌نشین باید مکانیسم‌های افتراق افقی را نیز افزود. عواملی مانند سن و منشاء اکولوژیکی (شهری - روستائی) می‌تواند عامل مهمی در گروه‌بندی‌های اجتماعی بشمار آید. گردهم‌آئی و گروه‌بندی‌هایی بر اساس منشاء اکولوژیکی یا جغرافیائی (مبدأ مهاجرت - م) همواره محتمل است و اینان بوجود آورنده اشکالی از خرده فرهنگ می‌باشند. همچنین گروه‌بندی‌هایی براساس سن نیز مخصوصاً در نزد جوانان، قابل تصور است و بطورکلی گروه‌بندی‌های اجتماعی بالاخص از نظر روانشناسی اجتماعی و در سطح فرهنگ حاشیه‌ای معنی دارند.

در میان گروه‌های اجتماعی افقی که در سازمان‌بایی جمعیت حاشیه‌نشین دخیل هستند، باید از «خانواده» به عنوان یکی از مهمترین این گروه‌ها نام برد. مطالعه چندی که مخصوصاً در زمینه انسان‌شناسی در محیط‌های حاشیه‌ای شهری انجام شده است نشان می‌دهد که خانواده‌های حاشیه‌نشین دارای شکل خاص، شیوه‌هایی خاص روابط میان اعضای آن و در نتیجه سیستم خاصی از ارزش‌ها و هنجارها می‌باشند.

خانواده حاشیه‌ای معمولاً در عنصری (در روانشناسی رابطه مادر و فرزندی - م) است یعنی به دور دو عنصر اصلی شکل می‌گیرد در حالیکه خانواده‌های معمولی در سایر اقشار اجتماعی سه عنصری triadique (در روانشناسی رابطه پدر و مادر و بچه - م) هستند. همچنین خانواده حاشیه‌ای بیشتر بدور مادرگرد می‌آیند. رابطه مادر-پسر رابطه‌ای اساسی به حساب می‌آید و تصویر و نقش پدر نقشی بی‌ثبات و نوسان‌کننده است. بدین ترتیب خانواده از هر لحاظ، حتی از نظر اقتصادی در حول مادر شکل می‌گیرد.

محققین و اعضای اقشار میانی که تا حد زیادی از ارزش‌ها و هنجارهای خانوادگی طبقه خود متأثر هستند، معمولاً به این نتیجه می‌رسند که خانواده‌های حاشیه‌ای از هم گسیخته و یا در راه از هم گسیختگی هستند و همبستگی خانوادگی در آن بسیار ضعیف است.

این نگرش به مفهوم نهاد خانواده نوعی الگوی همه شمول ساخته و خصلت‌های یک خانواده به‌هنگار از طبقات متوسط‌تر به عنوان تنها خصلت‌های ممکن برای خانواده بطور کلی در نظر می‌گیرد. بهتر خواهد بود که با احتیاط بیشتر چنین فرض کنیم که بگانگی^۲ و همبستگی در خانواده حاشیه‌ای

دارای خصلت‌های خاص خود است. این امر که مادر خانواده مجبور است قسمت اعظم وقت خود را در بیرون از خانه صرف یافتن وسایل و منابع لازم برای بزرگ کردن فرزندان خود کند، به هیچ وجه به این معنی نیست که در چنین خانواده‌ای یگانگی و همبستگی وجود ندارد؛ همچنین استقلال زودرس فرزندان خانواده نسبت به پدر و مادر، که بواسطه شرایط اقتصادی تسریع می‌گردد، نیز دلیل بر از هم گسیختگی و عدم یگانگی خانواده نیست. همچنین تفاوت‌های جزئی یا بنیادی میان ارزش‌ها و رفتار حاکم بر روابط جنسی حاشیه‌نشینان و سایر اقشار اجتماعی، مخصوصاً اقشار میانی، نیز به معنی از هم گسیختگی در خانواده حاشیه‌ای نیست.

خصلت‌های فعالیت حرفه‌ای، تأثیر خاصی بر سازمان‌یابی خانواده در میان حاشیه‌نشینان دارد. در بین پرولتاریای حاشیه‌نشین، بی‌ثباتی تصویر پدر در خانواده، اجبار مادر به یافتن منابع و وسایل معاش، و تحرک اجباری تمامی اعضای خانواده در فضای فیزیکی (اکولوژیکی) شهر، نوعی سازمان‌یابی خانواده را مشابه آنچه شرح آن رفت، ایجاد می‌نماید. به عکس در میان «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین»، استقرار نوعی گروه خانوادگی با خصلت‌های طبقات متوسط ممکن و حتی ضروری است زیرا در این مورد تمام اعضای خانواده، فعالیت مشترکی دارند و منابع و وسایل خود را در مجموع و بصورت اشتراکی بکار می‌برند. بهر حال مالکیت وسایل تولید و تجارت کوچک در نزد حاشیه‌نشینان موجب نوعی سازمان‌یابی خانواده، مشابه آنچه در بقیه جامعه وجود دارد می‌گردد.

در میان حاشیه‌نشینان، روابط پدر و مادر- فرزند شامل تمامی روابط موجود در خانواده نیست ولی این رابطه در خود شبکه‌ای از مناسبات پدر و فرزندی و مادر و فرزندی و همبستگی را جای می‌دهد که برای کارکردن مکانیسم‌های کمک‌های متقابل، چه میان حاشیه‌نشینان و چه میان آنان و اقشار پرولتاری و متوسط شهروند، ضروری می‌باشد.

بدین ترتیب ساخت خانواده از محدوده حاشیه‌نشینی خارج است و با زندگی خانوادگی سایر اقشار جمعیت آمیخته می‌گردد. این رابطه به ما این امکان را می‌دهد که به وجود شبکه‌ای از روابط اجتماعی از نوع خانوادگی میان حاشیه‌نشینان و غیر حاشیه‌نشینان در جوامع شهری آمریکای لاتین پی ببریم.^{۱۰}

این شواهد نشان می‌دهد که بخش حاشیه‌ای جامعه شهری، تشکیل قطب حاشیه‌ای را می‌دهد (همانطور که از نظر اقتصادی تشکیل می‌داد) که در آن بعضی از وجوه روابط اجتماعی که خاص تمام اقشار مردمی است، جریان داشته و دچار تحول می‌گردند.

تحرک اجتماعی حاشیه‌نشینان

اگر درست باشد که تفاوت‌های ناشی از فعالیت‌های حرفه‌ای در نزد حاشیه‌نشینان، موجب افتراق

اجتماعی آن‌ها می‌گردد، باید گفت نوع تحرک شغلی آن‌ها نیز اشکال تحرک اجتماعی آن‌ها را مشروط و معین می‌کند.

هرچند که این تحرک از خارج ممکن است تحرک افقی به نظر آید از داخل چه بسا تا حدی بتوان آن را عمودی به حساب آورد.

تحرک بیرونی حاشیه‌نشینان می‌تواند اشکال متفاوتی بخود بگیرد و ممکن است به شکل ترك در مناطق مسکونی‌ای که از نظر حاشیه‌نشینان قشر بندی شده است، درآید. مقام‌ها، پایگاه‌های متفاوتی به هر لایه مسکونی وابسته است.

ولی شاید بتوان گفت که تنها امکانات گاه و بیگاه برای انتقال از شرایط حاشیه‌ای به شرایط غیر حاشیه‌ای است که خصلت اصلی تحرک اجتماعی حاشیه‌نشینان را تعیین می‌کند.

تعدادی از حاشیه‌نشینان با ادغام در بخش‌هایی از فعالیت اقتصادی غیر حاشیه‌ای که در آن دستمزدها پایین است ولی نیاز به مهارت کمی دارند، مانند ساختمان و بنگاه‌های خدماتی در سطح پائین، می‌توانند به هسته حاکم پیوندند. ولی از آنجا که به خاطر خصلت‌های این نوع فعالیت‌ها، این عده نمی‌توانند مدت زیادی در آنها شاغل باشند، مخصوصاً در بخش ساختمان، لذا اغلب مجبور هستند که بعد از مدتی دوباره به حاشیه برگردند.

از طرف دیگر تحرک عمودی حاشیه‌نشینان دقیقاً با شرکت آنان در جریان مداومی از نقل و انتقال افراد از بخش حاشیه‌ای به بخش غیر حاشیه‌ای نظام اقتصادی و بالعکس صورت می‌پذیرد. باید انتظار داشت که تنها قلیلی از این افراد امکان پیوستن به «بخش ادغام شده» و باقی ماندن و پیشرفت از آن را بدست آورند.

قسمت کوچکی از «خرده بورژوازی حاشیه‌نشین» بیش از سایر قسمت‌ها در معرض چنین تحرک عمودی قرار می‌گیرد زیرا افراد متعلق به گروه خرده‌فروشان حاشیه‌نشین به شرط یافتن وسایل تأمین مالی بهتر، امکان ترك کردن شرایط حاشیه‌ای را دارند. ولی بطور کلی این مکانیسم بازگشت به بخش «انتگره» [ادغام شده] محدود و در اکثر موارد نامحتمل می‌باشد.

از آنجا که اعضای غیر حاشیه‌ای يك خانواده، احتمالاً سعی می‌کنند تحرک اجتماعی اعضای حاشیه‌نشین خویشاوند خود را تسهیل نمایند، یکی از مکانیسم‌های موجود در ساخت معیشت و روابط کمک متقابل را می‌باید همین امکانات و تسهیلات مربوط به گذار به شرایط غیر حاشیه‌ای به حساب آورد. مکانیسم‌های مربوط به کمک‌های رسمی (دولتی) و خصوصی نیز می‌باید نتیجه مشابهی بیار آورند و ادغام بعضی افراد، مخصوصاً افرادی که دارای حرفه مشخص هستند را در چهارچوب سازمان‌های رسمی کمک و یا سازمان‌های سیاسی که نیازمند پشتیبانی حاشیه‌نشینان است، تسهیل نماید.

سازمان‌های حاشیه‌نشینان و ساخت قدرت

دولت‌های آمریکای لاتین، تا حدی همگی سیاست‌های کمک و مساعدت به حاشیه‌نشینان شهری و

1. For example: Lisa Reofield Peattie, "The View from The Barrio" University of Michigan, Am Arbor, 1968.

روستائی، ولی مخصوصاً شهری، را تحت اشکال گوناگون دنبال کرده‌اند. نمونه‌هایی از این سیاست‌ها عبارتند از: «ترقی مردمی» *promotion populaire* در شیلی، «تعاونی‌های مردمی» در پرو، «اقدام اشتراکی» در کلمبیا و «توسعه اشتراکی» در ونزوئلا.

این سیاست‌ها هرچند که منشاء خارجی دارند، گویای نظرات، «عمران اجتماعی» و «مشارکت مردمی» هستند که همگی جزو حوزه ایدئولوژیک اقشار «بویای» آمریکای لاتین می‌باشند.

این سیاست‌ها تا حدی باعث تحریک و هدایت حاشیه‌نشینان در بعضی از کشورها شده است؛ مثلاً در شیلی سازمان‌هایی متشکل از ساکنین مناطق مسکونی حاشیه‌ای (از نظر اکولوژیکی) در مراکز عمده شهری بوجود آمده است.

نتیجه این سیاست‌های مبهم تحمیل و افزودن اشکال متفاوت سازمان‌یابی جمعیت حاشیه‌ای از نظر اکولوژیکی است که در آن‌ها قسمت اعظمی از حاشیه‌نشینان اقتصادی و اجتماعی نیز یافت می‌شوند.*

همچنین اشاره کنیم که این سیاست‌ها بیشتر جنبه «صدقه» پیدا کرده است که حاکی از عکس‌العمل بورژوازی و مخصوصاً طبقات متوسط شهری نسبت به بینوایان و آوارگان است.

در اولین موج حاشیه‌نشینی در جوامع آمریکای لاتین، بورژوازی بالاخص مشغول تأمین کنترل سیاسی حاشیه‌نشینان بود. این بورژوازی که تحت تأثیر هجوم و اشغال روزافزون شهرها قرا گرفته بود تصور می‌کرد که رفتار سیاسی حاشیه‌نشینان بتدریج ریشه‌ای‌تر *radical* می‌گردد زیرا نشانه‌هایی از خشونت روزافزون در این هجوم‌ها مشاهده می‌شود. در مرحله بعد، پس از چند تجربه انتخاباتی، بورژوازی متوجه شد که در تعدادی از شهرهای بزرگ آمریکای لاتین حاشیه‌نشینان به‌محافظه‌کاران رأی داده‌اند. بدین ترتیب سیاستمداران بورژوا و اصلاح‌طلبان آموختند که از متشکل کردن و کنترل حاشیه‌نشینان می‌توانند منافع زیادی ببرند. آنان در این تشکل امکان ایجاد یک پایه مردمی را می‌دیدند که می‌تواند در مقابل سازمان‌های سندیکائی کارگران یدی و غیریدی قدامت‌گرا باشد.

این اشکال جدید اقدام سیاسی بورژوازی، ایجاد سیستمی از روابط پدرسالارانه، میان دولت و حاشیه‌نشینان، روابط دائمی سیاستمداران بورژوا با دستگاه دولت، همه و همه موجب بوجود آمدن شیوه‌های جدیدی از سازمان‌های حاشیه‌نشینان و حذف سازمان‌های مستقل آنان، که در مقابل دولت قرار داشت، و در طول حرکت‌های جمعی برای اشغال شهرها بوجود آمده بود، گشته است. باید افزود که شدت این پویش در کشورهای گوناگون متفاوت بوده است.

در بعضی از کشورهای حوزه آند، مانند پرو، دلایل محکمی در دست است، که اشکال مستقل سازمان‌یابی مجموعه‌های حاشیه‌نشین، که متکی بر سنت‌های سازمان‌یابی اشتراکی روستائی است،

* مؤلف میان حاشیه‌نشینان اکولوژیکی یعنی جمعیتی که از نظر مکانی در حاشیه شهر سکونت دارند و حاشیه‌نشینان اقتصادی و اجتماعی که از نظر روابط اجتماعی در حاشیه قرار دارند تمایز قائل می‌شود - م.

1. Paternalist

عناصری را در خود می‌پروراند که نوعی تداوم، هماهنگی، و مشارکت جمعی‌ای بیش از سایر کشورها را بوجود می‌آورد، البته این بشرط آنکه از نظر حاشیه‌نشینی اقتصادی، این مجموعه‌های کم و بیش همگون باشند.

معدّلک در تمام نواحی حاشیه‌نشین، جمعیتی غیرحاشیه‌نشین نیز به‌مجموعه‌های حاشیه‌نشین افزوده می‌شوند و در سازمان‌های آن‌ها شرکت می‌جویند و با توجه به روابط خود با قشرهای میانی و بالائی جامعه از این سازمان‌ها به‌نفع خود و به‌نفع گروه‌های حاکم که با آن در رابطه هستند استفاده می‌کنند. از این لحظه به‌بعد شدت شرکت جمعی کاسته می‌شود و سازمان‌های اولیه که توانائی زیادی برای هماهنگی و یگانه کردن حاشیه‌نشینان را دارد بتدریج به انجمن‌هایی با روابط عمودی و معمولاً ضعیف و روزمره بدل می‌گردد که خیلی بیشتر به‌کار کنترل سیاسی حاشیه‌نشینان می‌آید تا بیان خواسته‌های آنان.

بدین ترتیب در این نواحی، نوعی ساخت قدرت کنترل شده توسط گروه‌های غیرحاشیه‌ای بوجود می‌آید که هر واحد سکونتی (همسایگی) را احتمالاً با همکاری بعضی افراد حاشیه‌نشین کنترل می‌نمایند. این کنترل امکان بهره‌کشی اقتصادی و سیاسی از حاشیه‌نشینان را فراهم می‌آورد.

هرچه ترکیب واحد سکونتی (همسایگی) و یا محله حاشیه‌ای از نظر مکانی و از نظر ترکیب اقتصادی جمعیتش ناهمگون‌تر باشد، سازمان‌های موجود آن، مستقل از منشاء آنها، بیشتر توسط غیر حاشیه‌نشینان کنترل می‌شود. به‌عکس هرچه جمعیت حاشیه‌نشین یک منطقه مسکونی همگون‌تر باشد، کنترل حاشیه‌نشینان، و شرکت جمعی و هماهنگی سازمانی آنها بیشتر می‌باشد.

سیستم ارتباطات و تأثیرات

ما این دسته از مسائل را از دو نقطه نظر بررسی می‌کنیم. در وهله اول بررسی خواهیم کرد که جمعیت حاشیه‌نشین از طریق چه مجراها و چه شیوه‌هایی در سیستم ارتباطات و تأثیرات کلی شهری شرکت می‌جویند. از سوی دیگر وسایل و شیوه‌های ارتباط را در درون گروه حاشیه‌ای مورد مطالعه قرار می‌دهیم. واضح است که این تفکیک تنها از نظر سهولت بیان مطلب ضروری می‌گردد.

۱- مشارکت

جمعیت حاشیه‌نشین به اشکال متفاوت و در محدوده‌ای خاص در نظام نهادی کل جامعه شرکت می‌جوید. این مسأله در مورد ساخت بخصوص ارتباطات و تأثیرات نیز صادق است.

اول از هرچیز بگوئیم که در حوزه ارتباطات در درون جامعه شهری، جمعیت حاشیه‌نشین خیلی بیشتر به‌عنوان گیرنده شرکت می‌کند تا فرستنده، لااقل تا آنجا که به مجراها و اشکال سازمان یافته ارتباطات مربوط می‌گردد. می‌دانیم که در سیستم کنترل وسائل ارتباطی بطور غالب شکاف‌های حاکم

سیستم اقتصادی - اجتماعی کلی را باز - تولید می‌گردد، البته با يك استثنا؛ در شهرها اقشار میانی و گروههای سازمان یافته پراولتاریا، دارای قدرت محدودی برای دخالت در تولید ارتباطات می‌باشد که هرچند ضعیف است معذلك قابل توجه است. بدین ترتیب، تا به امروز، در هیچ يك از کشورهای آمریکای لاتین جمعیت حاشیه‌نشین قدرت شرکت فعال و مستقل را در تشکیل ساخت کلی شهری را نداشته و همچنین امکان ارتباط منظم و سازمان یافته را دارا نبوده است.

از سوی دیگر هرچند که قبلاً استفاده محدود از گفتار و نوشته مانعی برای نفوذ در اقشار توده مردم بود، امروزه دیگر این مانع با توسعه تکنولوژی و فنون رسانه‌های جمعی تا حد زیادی برطرف شده است. رادیو، تلویزیون، سینما، مجله‌های مصور، و آفیش‌های تبلیغاتی امروز خیلی بیشتر از روزنامه‌ها، در پراکندن پیام‌ها نقش دارند. تولید آنها زیر کنترل گروههای حاکم جامعه صورت می‌گیرد و در نتیجه بیانگر منافع آنان است. درواقع شاید به‌حدی رسیده باشیم که تدوین مکانیسم‌های دفاع از خود برای شهروندانی که مایلند از حداقلی از استقلال فکری و عملی برخوردار باشند ضروری شده باشد. بعضی از مطالعات اخیر (مک لوهان) نشان می‌دهد که کمیت تصویرها و اصوات در گردش، تغییرات قابل توجهی را در سازمان‌یابی ادراك و رفتار باعث می‌گردد. در مورد وسایل ارتباطی، مانند مورد سایر وسایل، مساله کمتر بر سر محصول آن و بیشتر بر سر نحوه استفاده از آن، کنترل و بهره‌برداری از آن است.

وسایل ارتباطی دارای چنان بُرد اجتماعی و جمعیتی است که حتی آنهایی که نه کار دارند و نه درآمد و نه کالاها و خدمات در اختیار دارند نیز از حوزه نفوذ آن بیرون نیستند.

جمعیت حاشیه‌نشین هرچند که دارای سواد کمی است و لذا نمی‌تواند از مطبوعات تأثیر گیرد معذلك از ارتباطاتی که بر اساس تصویر و صدا قرار دارد و دارای تأثیر بیشتری نیز هست نمی‌تواند بگریزد. فرضیه ما در این مورد این است که از میان مجراهای تأثیر بر حاشیه‌نشینان، رسانه‌های جمعی نقش عمده و مطبوعات نقش ثانوی را داراست.

معمولاً به‌کسانی که علی‌رغم درآمدکشان رادیو و تلویزیون می‌خرند و به‌سینما می‌روند انتقاد می‌شود. ولی به‌عکس چیزی که می‌باید موجب تعجب شود این است که در عصری که گروههای حاکم سعی دارند با ایجاد مکانیسم‌های خاصی این نوع کالاها را به‌عوض کالاهای ضروری‌تر تحویل کنند، حاشیه‌نشینان موفق شوند از آنها (کالاهائی مانند رادیو-م) صرف‌نظر کنند. از آن گذشته به‌چه حقی می‌توانیم از آنان بخواهیم که از مصرف آنها صرف‌نظر نمایند؟

تعیین دقیق تأثیرات خاص رسانه‌های عمومی بر جمعیت حاشیه‌نشین وجه بسیار مهمی از تحقیق به‌شمار می‌آید، ولی این بررسی نیازمند مطالعه‌ای عینی و مشخص قبلی درباره مکانیسم‌های ارتباطات و پرداخت پیام‌ها، محتوای خاص آنها، و رابطه آن با سیستم کنترل و منافع گروههای حاکم، می‌باشیم. در حال حاضر تنها می‌توانیم تأثیر انواع مختلف پیام‌ها و هر يك از وسایل ارتباطی را در حوزه‌های مختلف ادراکی حاشیه‌نشینان مطالعه کنیم. این مساله جزو حوزه‌های مورد توجه علوم اجتماعی در آمریکای لاتین بوده است ولی باید اقرار کرد که چنین مطالعاتی در مراحل اولیه

قراردارند و اغلب به‌مشکلات بسیار بزرگی برخورد می‌کنند.

برنامه‌ها و پیام‌هایی که از طریق مجراهای رسانه‌های عمومی نشر می‌یابد شاید تنها پیام‌ها و حتی مهم‌ترین آنها از نظر حاشیه‌نشینان نیز نباشد. از مجراهای دیگر ارتباطی از سازمان‌های سیاسی، نهادهای کمک اجتماعی، و سازمان‌های دانشجویی و در سطحی دیگر از شبکه روابط خانوادگی که حاشیه‌نشینان را با گروههای مردمی غیر حاشیه‌ای مرتبط می‌سازد، می‌توان سخن گفت. درحال حاضر ما اطلاع زیادی درباره شیوه عمل هر يك از این مجراها، بر گروههای حاشیه‌ای مختلفی که تحت نفوذ آنها هستند، مسائل مختلفی که در هر يك از این مجراها مطرح است و تأثیرات مختلف آنان در دست نداریم.

عدم اطلاعات لازم در این زمینه هر نوع تفکر صرفاً نظری را بی‌معنی خواهد ساخت.

به‌عکس در چهارچوب بحث ما، جالب است ببینیم چگونه حاشیه‌نشینان به‌سیستم کلی ارتباطی وابسته بوده و چگونه تحت تأثیر جامعه شهری و پیام‌هایی که درمجموع بیان‌کننده منافع آنها نیست واقع می‌شوند.

می‌توان به‌جرات گفت که جهت مصرف و رفتار سیاسی حاشیه‌نشینان شدیداً تحت نفوذ این سیستم است.

بدین ترتیب در رفتار بالقوه و بالفعل حاشیه‌نشینان نوعی گرایش به «دنباله‌روی» از جریان‌های فکری و آرزوها و رفتاری که توسط اقشار حاکم و از طریق رسانه‌های عمومی، ارگان‌های سیاسی و نهادهای خصوصی و دولتی کمک نشر می‌یابد، مشاهده می‌گردد.

از سوی دیگر، بدلیل ضعف توان ارتباطی و ضعف مالی، در سازمان‌های سیاسی، سندیکائی و دانشجویی غیرحاشیه‌ای نیز، البته در حد کمتری، گرایش به‌دنبال روی مشاهده می‌گردد زیرا بطور کلی اینان به‌آن سطح نرسیده‌اند که پیام‌های خاص خود را که منعکس‌کننده منافع اشان باشد، تولید نمایند.

سازمان خانوادگی و محله‌ای حاشیه‌نشینان نیز وابستگی حاضر را تشدید می‌کند. درواقع زمانی که خانواده حول مفهوم منافع مشترك مبتنی بر مالکیت خصوصی گردهم می‌آید و نظامی از ارزش‌ها بوجود می‌آید که به‌سمت مالکیت متوجه است، خانواده می‌تواند با خلق محیطی خصوصی به‌عنوان فیلتری برای درج اخبار واصله از خارج عمل نماید و در شکل گرفتن رفتار نسبتاً مستقل هر کس نقش عمده‌ای داشته باشد.

لااقل این شیوه‌ای است که محققین در تحلیل نقش خانواده درمراحل قبل از تشکیل جوامع غربی بکار می‌برند.

ممکن است که يك خانواده بسته بانظام خویشاوندی بسته، بنابر الگوی موجود در بعضی جوامع معاصر غیرغربی، نیز امکان دفاع و مقاومت در مقابل نفوذ کلی جامعه را بوجود آورد. مدتی است که محققین علوم اجتماعی متوجه زوال این نوع خانواده، مخصوصاً در جوامع شهری صنعتی شده‌اند، و

بوجود آمدن مسأله «جامعه توده‌ای» نیز از همین‌جا ناشی می‌شود. البته پیش از استفاده از چنین مفاهیمی در مورد مطالعه جوامع آمریکای لاتین می‌باید درباره آن‌ها بحث کرده و آن‌ها را دقیق‌تر نمود.

شاید درست‌تر باشد که چنین فرض کنیم که نوع سازمان‌یابی خانوادگی حاشیه‌نشینان، که در آن هر کس می‌باید بیش از همه به مسائل خود فکر کند، طوری است که توانایی کمتری از خانواده‌های کارگری و یا طبقه متوسط برای قیومت اعضای خود دارد.

برحسب سنت‌های ناشی از تفکر اکولوژیکی - اجتماعی، تعلق به یکی از دو گروه اصلی فعالیت‌های حرفه‌ای می‌تواند موجب تنوع و تفاوت‌های مهمی گردد. معذک کاملاً ممکن است که خانواده حاشیه‌ای هیچ گونه وسیله محکمی برای حمایت از اعضای خود در مقابل هجوم و تأثیرات پیام‌های خارجی در اختیار نداشته باشد.

خانواده حاشیه‌ای کمتر از خانواده هر قشر اجتماعی شهرنشین دیگر در آمریکای لاتین امکان سوسیالیزه شدن را داراست و توان رقابت (از نظر نشر اطلاعات - م) با رادیو، سینما، تلویزیون، داستان‌های مصور، آگهی‌های دیواری، احزاب سیاسی و سندیکاها را ندارد.

بدین ترتیب می‌توان به اهمیت تحقیقات مربوط به عملکردهای خانواده حاشیه‌ای در رابطه با مجراها و وسایل ارتباط و تأثیر پی برد.

از سوی دیگر همانطور که قبلاً گفتیم، قسمت قابل توجهی از غیر حاشیه‌نشینان در مناطق حاشیه‌ای سکونت دارند؛ بدین ترتیب توانایی دفاع و مقاومت حاشیه‌نشینان در مقابل ارتباطات و تأثیرات خارجی تضعیف می‌گردد، زیرا در زندگی روزمره روابط مستمر میان آنها و غیرحاشیه‌نشینان باعث تأثیر گرفتن آنها از منافع سایر اقشار جامعه می‌گردد.

بعداً خواهیم دید که مکان‌یابی حاشیه‌نشینان چه عملکردهای دیگری را می‌تواند دارا باشد.

۲- وسایل اطلاعاتی مستقل

در پشت وابستگی حاشیه‌نشینان به نظام ارتباطی کلی جامعه، می‌باید مکانیسم‌ها و وسایل خاصی در نزد حاشیه‌نشینان وجود داشته باشد تا از طریق آن‌ها اطلاعات را بدست آورند و انتقال دهند، و تولیدکنند و در داخل و خارج حاشیه نشر دهند.

اولاً باید گفت که این مکانیسم‌ها چه مربوط به روابط تجاری باشد و چه روابط کاری، مشابه هستند. خصلت ممیزه آن‌ها نشر اطلاعات بشکلی مستقل و قابل ارزیابی است. این توانایی هرچه که پیام‌ها پاسخ دهنده به‌رمزهای^۱ ناشناخته‌تری، باشد، ضعیف‌تر خواهد بود زیرا جمعیت حاشیه‌ای معلومات لازم را برای رمزخوانی.

2. Codes

1. Societe De masse

ثانیاً شبکه روابط خانوادگی منبع ثابت اطلاعات بشمار می‌رود که خصلت‌های آن مشابه چیزی است که ذکر آن رفت.

ثالثاً گروه‌های خاصی، مخصوصاً در میان جوانان، به‌عنوان گیرنده، تولیدکننده، و نشردهنده اطلاعات در میان حاشیه‌نشینان به‌حساب می‌آید.

در حالیکه خانواده و گروه‌های سنتی مختلف به‌عنوان منبع تولید، کسب، و مبادله خبر در میان حاشیه‌نشینان به‌شمار می‌رود، روابط وابسته به تجارت و کار بیشتر به‌عنوان مکانیسمی برای جمع‌آوری و نشر خبر میان حاشیه‌نشینان و غیرحاشیه‌نشینان به‌شمار می‌رود. معمولاً چنین فرض می‌شود که گروه‌های جوان‌تر نسبت به تأثیرات خارجی آسیب‌پذیرتر هستند. بدین ترتیب چه بسا این گروه‌ها اصلی‌ترین منبع پیام‌هایی باشند که محتوی آن‌ها منعکس کننده شرایط زندگی حاشیه‌نشینان است. تأثیرات خارجی دیگرناشی از سایر گروه‌های جوان جامعه، مخصوصاً دانشجویان و فرزندان اقشار پایین می‌باشد، با توجه به خصلت رفتارهای جوانان، پیام‌های انتقادی نسبت به نظام موجود نمی‌توانند از طرق باریکی جذب نگردند.

جوانان به‌خاطر سوسیالیزه شدن بیشتر و آمادگی بیشتر برای دریافت اهداف رموز پیام‌های غیر حاشیه‌ای، اطلاعات و قضاوت‌هایی را تولید نموده که امکان مقابله و تعارض با اطلاعات واصله از نظام ارتباطی و تأثیر حاکم را فراهم می‌آورد.

فرهنگ فقیر؟

هارینگتون و مخصوصاً لوئیس^۱ باعث رواج مفهوم «فرهنگ فقیر» در مسائل مربوط به حاشیه‌نشینان شده‌اند. مطالعات و کارهای آنها بر محور مسائل مشخص و دقیقی دور نمی‌زند، ولی معذک بعد از منظم کردن آنها می‌توان دو موضوع اساسی از آن استخراج نمود:

۱- فقدان احتمالی يك هویت خرده فرهنگی؛^۲

۲- وجود نوعی خشونت و نتراشیدگی grossierete و احیاناً تنزل کمی و کیفی ارزش‌ها و هنجارها؛

در این حالت عامل فقر توجیه کننده هر دوی این شرایط می‌باشد.

نکته اول، مستلزم وجود روابط قطعه قطعه^۳ و بی ساخت، و مستلزم وجود خانواده‌ها و افراد نسبتاً منفرد^۴ بدون ارتباطی اورگانیك و ثابت با گروه‌های اصلی جامعه است. بدین ترتیب تشکیل يك نظام مرجع و

1. Michael Harrington, "The Other America-Poverty in United States, New York 1964; Oscar Lewis, "Anthropologie de la pauvrete". (ترجمه فارسی تحت عنوان: آمریکای دیگر) 1964; "Fondo de cultura economica, Mexico, 1963; Random, Hawec "La Vie", 1965, New York; Slum Culture, backgrounds pour la Vida, Random House, 1968, New York.

۲. Sous-culturelle

3. Fragmentaire

4. Atomise

تعیین هویتی اجتماعی - فرهنگی، در ورای آن چیزی که بوسیله خانواده و یا افراد بوجود می‌آید، غیرممکن می‌گردد.

نکته دوم مستلزم وجود عناصر فرهنگی «کم پرداخت شده» و یا غیر دقیق می‌باشد. در این معنی «فرهنگ فقر» در واقع «فقر فرهنگی» نیز هست.

مسأله بسیار پیچیده و اطلاعات مستدل نایاب است. همچنین بحثی مؤثر نیز در این زمینه مشکل بنظر می‌رسد.

برای بررسی بیشتر مطلب، لازم است قبلاً لااقل در مورد ۳ موضوع بحث کنیم.

۱- فقر (به معنی نایابی وسایل مادی ضروری برای ارضای احتیاجات انسانی که توسط فرهنگ جامعه در لحظه تاریخی مشخصی تعریف می‌گردد) شرط تعریف وضعیت اجتماعی حاشیه‌نشینان و اهمیت آن در تاریخ جامعه می‌باشد.

۲- فقر مانع از بوجود آمدن هویتی خرده فرهنگی است.

۳- فقر سبب تنزل و فقیر شدن فرهنگ نیز می‌گردد.

در مورد نکته اول باید بگوئیم که اگر خصلت اساسی موقعیت اجتماعی حاشیه‌نشینان فقر است، دیگر استفاده از لغت «حاشیه‌نشین» راتنها باید به حساب فضل فروشی گذاشت. معذک تمام شواهدی که در این مقاله آمده است برعکس این مطلب دلالت دارند. کافی است یادآوری کنیم که فقر مادی مشابهی گریبانگیر «ارتش ذخیره نیروی کار» کلاسیک و بیکاران امروزی است، ولی باید توجه داشت که هر يك از این گروههای اجتماعی پدیده اجتماعی متمایز است که دارای اهمیت تاریخی متفاوت خود می‌باشد. هرچند که عامل فقر می‌تواند برای تشریح و توصیف زندگی روزمره و ویژه گروه اجتماعی خاصی بکار رود، معذک این عامل برای تعیین ماهیت و همچنین اهمیت و مقام این گروهها نمی‌تواند بکار رود.

در مورد نکته دوم هم پاسخ مشابهی می‌توان داد. برای اینکه يك بخش از فرهنگ جامعه، متعلق به یکی از گروههای اجتماعی که در کل جامعه را تشکیل می‌دهند، بتواند نام خرده فرهنگ را بخود بگیرد لازم است که این گروه به فرهنگ کلی جامعه متعلق باشد. برای اینکه يك خرده - فرهنگ وجود خارجی داشته باشد و دارای خصلتهای ویژه و متمایز از فرهنگ کلی جامعه باشد، می‌باید دارای بنیان اقتصادی نسبتاً مستقل و هماهنگ بوده و خود را نسبتاً از نظام سلطه و روابط متقابل کل جامعه متمایز گرداند. این خرده - فرهنگ باید زائیده شرایط اقتصادی - اجتماعی بوده که در آن نقش‌ها بطور مشخص ساخت یافته‌اند، مواضع و موقعیت‌ها در رابطه با وسایل تولید بروشنی مشخص شده، و فعالیت‌های ناشی از شیوه سازمان یابی و کنترل وسایل تولید دقیقاً تثبیت شده باشند.

چنین شرایطی در جوامع معاصر مستلزم آن است که طبقات اجتماعی اصلی در نظام حاکمیت خاصی قرار گیرند. در سرمایه‌داری معاصر، طبقه بورژوازی و طبقه پرولتاریا چنین نظامی را بوجود می‌آورند که در آن گروههای اجتماعی میانی، نسبتاً کمتر ساخت یافته هستند زیرا توسط فضای اجتماعی منتج از این دو طبقه اصلی تعیین می‌گردند.

جوامع آمریکای لاتین، همانطور که در جاهای دیگر ذکر کرده‌ایم، در مرحله سرمایه‌داری وابسته قرار دارند. این جوامع مراحل مختلف تاریخ توسعه سرمایه‌داری را در خود ترکیب کرده و همچنین لایه‌های گوناگونی از سایر شیوه‌های تولید را که تحت حاکمیت شیوه سرمایه‌داری درهم آمیخته، می‌گردند، در خود دارد. تفاوت‌های اجتماعی - فرهنگی در آن‌ها کمتر آشکار است. برای عمیق‌تر کردن این بحث می‌باید موضوع بحث را تغییر داد، معذک تا آنجا که به حاشیه‌نشینان شهری آمریکای لاتین مربوط می‌شود، باید بگوئیم که شکل ساخت یافتن اجتماعی - فرهنگی آن نسبتاً به غلط تعریف شده است.

بطور کلی می‌توان از وجود روند افتراق میان خرده - فرهنگ بورژوازی، که خود را به عنوان فرهنگ تمام جامعه معرفی می‌کند، و خرده فرهنگ کارگری که تحت سلطه است، سخن گفت. هر يك از این خرده - فرهنگ‌ها، گذشته از خصلت‌های تجربی آنها در لحظات تاریخی مشخص، به نوعی مرتبط با شرایط اجتماعی - اقتصادی خاص خود هستند. خرده - فرهنگ کارگری بطور روزافزونی تحت تاثیر و نفوذ عناصر تولید شده توسط فرهنگ حاکم قرار می‌گیرد، و خرده فرهنگ گروههای میانی عناصر متنوعی گاه از فرهنگ حاکم و گاه از سایر خرده فرهنگ‌ها را در خود جای می‌دهد. بدین ترتیب چیزی که ممکن است متعلق به اقشار اجتماعی میانی بنظر آید در عمق خود تنها دستچینی از عناصر ارائه شده توسط بورژوازی، با تغییر در ترکیب و شدت آن، می‌باشد.

خرده - فرهنگ کارگری، هرچند که تحت سلطه است، دارای استقلال نسبی‌ای بیش از اقشار میانی است. شخصیت اجتماعی تپیک اعضای اقشار میانی بطریق تبیین می‌شود: کشش مداوم میان فرهنگ‌ها و ارزش‌های متضاد موجود در جامعه، و بی ریشگی این قشر مشکلاتی را در راه یافتن هویت اجتماعی - فرهنگی متمایز و خاص خود بوجود می‌آورد. تنش‌های روانی ناشی از این شرایط، به نظر بعضی از نویسندگان، تبیین کننده رفتاری مشابه شخصیت‌های حاشیه‌ای در میان این اقشار می‌باشد.

حاشیه‌نشینان از نقش‌های اجتماعی - اقتصادی تعیین کننده برکنار و جدا هستند. بدین ترتیب فقدان نسبی هویت اجتماعی آن‌ها، درك موجودیت خود به عنوان قشری که بر هیچ شبکه‌ای از روابط اجتماعی تعلق ندارد. و بی‌بنیانی، و ناامیدی آنان تعیین می‌گردد. فقر اجتماعی دست به دست «فرهنگ فقر» می‌دهد؛ فرهنگی که فقر اقتصادی نیز به نوبه خود مرتباً به آن دامن زده و آن را گسترش می‌دهد.

در اینجا سؤال سومی پیش می‌آید که وابسته به سؤال قبلی است. در يك دورنمای تاریخی نسبتاً وسیع می‌توان گفت که غنای فرهنگی به همراه رشد وسایل تولید زندگی مادی بوجود می‌آید. این موضوع مخصوصاً در تحلیل جوامع ماقبل تاریخ و یا «جوامع اولیه معاصر» (Murdock) صادق است. ولی مسأله در مورد گروههای فقیر که در جوامع مدرن آمریکای لاتین زندگی می‌کنند متفاوت است زیرا امروزه وسایل بیشماری برای پاسخگویی به نیازهای مادی و معنوی بشر وجود دارد. تا آنجا که

به‌مسأله ما مربوط می‌شود می‌توان فقر را علت «فقر شدن فرهنگ» دانست. فقر افراد را وادار می‌کند که از تمام چیزهای زائد چشم‌پوشی کند، و تنها به‌دنیال وقایعی باشد که بکار ارضای بلافصل نیازهای مادی‌اش می‌آید، و همچنین موجب می‌شود که افراد ادراك خود را از واقعیت متوجه عناصری نمایند که بطور مستقیم‌تری پاسخگوی نیاز بلافصل آنها باشد. اجبار فقرا دریافتن راه حلی برای نیازهای مادی و اساسی خود، عملاً اهمیت عناصر فرهنگی را که برای پاسخگویی به‌دسته دیگری از نیازها (معنوی -) بوجود آمده‌اند در درجه دوم قرار داده و یا بکلی حذف نماید.

بدین ترتیب است که فرهنگ فقیر می‌شود و دقت و ظرافت و پیچیدگی خود را از دست می‌دهد؛ و لذا خلق وجوه فرهنگی که جوابگوی نیازهای پرداخت شده‌تری باشد متوقف می‌گردد. این روند در مورد جمعیت حاشیه‌نشین آمریکای لاتین صادق است و نتایج آن و سرنوشت فرهنگ آمریکای لاتین و انسان امروزی بطور کلی، مسأله‌ای است که شایسته ارزیابی در تمام وجوهش می‌باشد. معذک فقدان اطلاعات لازم هرگونه نتیجه‌گیری قاطع را مانع می‌گردد. فرهنگ ما در باره «فرهنگ فقر» خود بسیار فقیر است! علی‌رغم اینها خطرات ناشی از این موقعیت را نباید نادیده گرفت و همچنین لزوم تحلیل و بحث درباره این مسأله حیاتی جوامع آمریکای لاتین نمی‌باید فراموش نمود.

فرهنگ حاشیه‌نشینان به‌عنوان قطب حاشیه‌ای فرهنگ کلی جامعه

بطور کلی اگر فرضیاتی را که در تشریح پویش حاشیه‌ای شدن و تشکیل قشر حاشیه‌نشین بکاررفته است بپذیریم، می‌توانیم براحتی درك کنیم چرا در نظر گرفتن فرهنگ حاشیه‌نشینان به‌عنوان يك خرده - فرهنگ تحت سلطه و با استقلالی نسبی نادرست است و چرا به‌عوض می‌باید آن را به‌عنوان «قطب حاشیه‌ای فرهنگ» کلی جامعه در نظر گرفت. معنی قطب در اینجا مشابه معنی آن در حوزه اقتصادی و اجتماعی است که ذکر آن رفت.

در سطح تشکیل فرهنگ، شاید بتوان گفت که نسبت حاشیه‌نشینان به‌پرولتاریا مشابه رابطه اقشار اجتماعی میانی است نسبت به‌بورژوازی. جمعیت حاشیه‌نشین درواقع نوعی زائده* پرولتاریا یا اقشار میانی در حال پرولتر شدن می‌باشد. فضای فرهنگی اینان عناصری از خرده - فرهنگ‌های اصلی را در زیر دارد؛ ولی با توجه به‌ماهیت پویشی که اقشار متوسط را به‌حاشیه‌نشینی بدل می‌کند، خرده - فرهنگ حاکم در این حالت تنها می‌تواند خرده - فرهنگ پرولتری باشد. فرهنگ حاشیه‌نشینان، با تغییراتی که ناشی از فقر و حاشیه‌نشینی است، تداوم فرهنگ تولید شده توسط سایر

* Pseudopod در جانورشناسی عبارت از تداومی موقتی است که پروتوبلاسم يك اورگانیزم تك سلولی با ادامه خو Prolongation بوجود می‌آورد؛ این قسمت تداوم یافته از اورگانیزم می‌تواند دوباره جمع شود و به‌کالبد اصلی پیوندد؛ این عمل معمولاً، برای رساندن غذا به‌اورگانیزم صورت می‌گیرد - م.

اقشار جامعه، و بالاخص اقشار مردمی است؛ و مانند این فرهنگ‌ها عناصر مستتر و تغییر شکل یافته فرهنگ بورژوازی حاکم را در خود دارد.

بدین ترتیب می‌توان گفت که حاشیه‌نشینان دارای فرهنگی بی ساخت و وابسته هستند و به‌همین دلیل مشکلات زیادی در راه تشخیص هویت اجتماعی - فرهنگی‌ای مستقل و خودزای آنها وجود دارد. هویت حاشیه‌نشینان مانند هویت اقشار متوسط وابسته است. به‌علاوه موقعیت اقتصادی - اجتماعی حاشیه‌نشینان مانع از آن است که آنها دارای شخصیت اجتماعی‌ای، هرچند غیربگانه گردند. این شرایط حاشیه‌نشینان را وادار می‌کند که جای خود را در جامعه و همچنین کل جامعه را به‌عنوان کلی ازهم‌گسیخته‌درنظر آورند، و فقر مادی نیز اثر این عوامل را تشدید کرده فقیرتر شدن کمی و کیفی فرهنگ واصله از غیر حاشیه‌نشینان و پرولتاریا، را به‌همراه می‌آورد. بدین ترتیب حاشیه‌نشینان بطور مساوی دارای فرهنگ‌های متضاد (بورژوازی و پرولتری) نیستند بلکه بطور عمده وابسته به‌فرهنگ کارگری هستند و نمی‌توانند هویت‌خودراتعیین کرده و آن را از فرهنگ بورژوازی متمایز گردانند مگر بطرز غیرمستقیم با رجوع به‌فرهنگ پرولتری.

لویس درباره این نکته مخصوصاً از نظر روابط، ارزش‌ها، و هنجارهای خاص سازمان خانواده، تحقیقات زیادی انجام داده است.*

با مراجعه به‌مطالبی که وی گردآوری نموده است می‌توان نتیجه گرفت که زندگی خانوادگی حاشیه‌نشینان باعث تداوم، تغییر و تشدید و ترل روابط و هنجارها و ارزش‌های موجود در زندگی خانوادگی گروه‌های مردمی می‌شود. بی‌نباتی رابطه پدر - مادر، نقش اصلی و مرکزی مادر، شاخه شاخه شدن شبکه روابط خانوادگی در ورای رابطه پدر و مادر و فرزند، تحرك جغرافیائی، استقلال زودرس بچه‌ها نسبت به‌پدر و مادر، رفتاری که موجب روابط جنسی نسبتاً «آزاد» می‌گردد، توسل به‌خسونت در روابط بین افراد، فقدان احترام به‌مالکیت خصوصی، و غیره همه و همه، با وجود تنوع زیاد، تشکیل دهنده فرهنگ مشترك اقشار مردمی آمریکای لاتین و سایر جوامع سرمایه‌داری غربی است؛ فرهنگی که خود زندگی حاشیه‌نشینی را تشدید می‌کند.

نمی‌دانیم که آیا لویس این رفتار را به‌عنوان بیان «فقر شدن فرهنگی» در نظر می‌گیرد یا نه. اقشار میانی معمولاً آزادی‌های جنسی، عدم احترام به‌مالکیت خصوصی، و توسل به‌خسونت میان افراد را نشان دهنده سطح پایین فرهنگی می‌شمارند. بدین ترتیب تصادفی نیست که در شهرهای آمریکای لاتین، مانند نیویورک، که لویس مشاهده خود را برای نوشتن کتاب «زندگی» La Vie از آنجا آورده است، اقشار متوسط بالای جامعه، گرایش دارند که ساکنین محلات فقیر را، اکثراً مجرم و غفلت کار به‌حساب آورند.

فراموش نکنیم که پویش حاشیه‌نشینی درآمریکای لاتین، در شکل و شدت فعلی آن، هنوز پدیده‌ای جدید به‌حساب می‌آید. این پدیده هنوز توسعه کامل نیافته است. جمعیت حاشیه‌نشین هنوز امکان

تولید شناختی مستقل، با هویت، و ناشی از ارزش‌های خاص از موجودیت خود را بدست نیاورده است. محتوی فعلی فرهنگ حاشیه‌نشینان لزوماً محتوی قطعی و آخری آن نخواهد بود. می‌دانیم که خرده - فرهنگ پرولتاریای صنعتی شهری، در طول مدت زمان طولانی‌توانست خود را از قید دستاوردهای اکولوژیکی (جغرافیائی - م) و اجتماعی اعضای خود برهاند.

همچنین می‌دانیم که در آمریکای لاتین، خرده - فرهنگ پرولتری در حال شکل‌گیری در شهرهای عمده صنعتی، دربرگیرنده گروههای مختلفی است که مهمترین آنها دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری است که قسمتی از فرهنگ خود را به‌داخل این فرهنگ می‌آورند.

در نزد جمعیت حاشیه‌نشین نیز می‌توان بویش مشابهی را که ناشی از منشاء اکولوژیک (جغرافیائی - م)، اجتماعی و سنتی است تشخیص داد.

تحقیق در زمینه فرهنگ حاشیه‌نشینان مستلزم امکان تمایزگذاری‌های خاصی، در چند مورد می‌باشد: از جمله به‌عنوان مثال باید تفاوت افراد تازه پیوسته به‌حاشیه‌نشینان را با افرادی که در درون اقشار حاشیه‌نشین دنیا می‌آیند روشن کرد.

۱.فرخ

تاریخ

اسرائیل دیگر

مسأله فلسطین از همه مسأله‌هایی که امپریالیسم اروپا برای جهان به‌ارث گذاشته، دشوارتر است. این مسأله فقط برای کسانی که مستقیماً با آن سروکار دارند، يك مسأله عاطفی ویژه نیست. در غرب، فشار گناه جنایتهای هیتلر بر ضد یهودیان مانعی به‌وجود آورده که نمی‌گذارد بی‌عدالتی‌هایی که عربهای فلسطین از آن رنج می‌برند، در افکار عمومی نفوذ کند. در بسیاری از کشورهای عربی نفرت از یهودیان را به‌صورت انگیزه‌ای درآورده‌اند تا مبارزه داخلی بر ضد نظامهای خارجی بیندازند. منافع اقتصادی غرب در منطقه و گرایشهای خارجی برای بهره‌برداری از اوضاع مسأله را پیچیده‌تر کرده است. هم در اسرائیل و هم در کشورهای عربی تقریباً چهل کامل نسبت به تاریخ مردم و تمایلات طرف دیگر وضع را بدتر می‌کند.

با وجود این، عواطف چه برحق باشند و چه ناحق نمی‌توانند مسأله‌های سیاسی پیچیده را حل کنند. این عواطف ممکن است به‌فاجعه بیانجامند. درمرکز دمه ناراحت کننده عاطفی که مسأله فلسطین را فرا گرفته است، دو واقعیت سخت قرار دارند که عبارتند از جمعیت عرب آواره که هنوز در اردوگاههای پناهندگان اطراف اسرائیل زندگی می‌کنند، و يك ملت جدید اسرائیل با ساخت طبقاتی خاص خود که با تبلیغات بلاانقطاع، و تا حدودی پیشرفت واقعی، دارد جایی در جهان باز می‌کند. هیچ يك از دو طرف را نمی‌توان فراموش کرد، نادیده گرفت یا نابود ساخت. دیر یا زود باید راه حل سیاسی واقع گرایانه و درستی پیدا کرد. راه حل دیگر – سرانجام جنگ است که در بهترین حالت فقط حل مسأله‌های سیاسی را به‌عقب می‌اندازد و آنها را حل نمی‌کند.

در نخستین نیمه قرن بیستم جمعیت فلسطین در حدود ۷۰۰,۰۰۰ نفر بود که اکثریت قاطع آنرا عربها تشکیل می‌دادند. اقلیتهای مختلفی و از جمله ۷۰,۰۰۰ یهودی درمیان آنها وجود داشتند. این یهودیان از لحاظ اقتصادی و سیاسی بخش جدایی ناپذیری از اهالی بومی بودند که فقط از لحاظ مذهب با آنها فرق داشتند. اینان هیچ رابطه‌ای با ایجاد مهاجرنشین در فلسطین یا صهیونیسم نداشتند.

نخستین گام یهودی برای ایجاد مهاجرنشین در فلسطین در ۱۸۷۰ برداشته شد. بدین ترتیب که در

این تاریخ بارون ادموند دوروتشیلد فرانسوی* زمینی نزدیک یافا بدست آورد و يك مدرسه کشاورزی در آنجا تأسیس کرد (میکوه** اسرائیل - جمع کننده اسرائیل). پس از آن بیست دهکده ساخته شد که در آن در حدود ۵۰۰۰ نفر یهودی اغلب روسی سکونت گزیدند. تا ۱۹۰۰ بارون در حدود ۲ میلیون لیره در فلسطین سرمایه‌گذاری کرد، روتشیلدها از زمره سرمایه‌داران مالی برجسته بودند (و هنوز هم هستند) و شاخه‌های انگلیسی و فرانسوی خانواده آنها در اقتصاد این دو کشور نفوذ داشتند. بارون ادموند احساسات یهودیش را با ایجاد مهاجرنشین در فلسطین از روی سرمشق الجزایر که توسط سرمایه‌داران فرانسوی حمایت می‌شد، بهم آمیخت. او آرزو داشت مهاجرت یهودیان اروپای شرقی را با منافع استعماری امپریالیسم فرانسوی بهم آمیزد. او در اندیشه تشکیل يك دولت مستقل در فلسطین نبود «او صهیونیست نبود» ولی قرب‌نمائی خود را در خزانه‌داری عثمانی به‌کار برد تا منطقه نفوذی برای سرمایه‌داران فرانسوی با استفاده از یهودیان ماجر در فلسطین به‌وجود آورد. در زمان تولد صهیونیسم، سابقه فعالیت بارون در فلسطین به‌سی سال رسیده بود.

صهیونیسم سیاسی به‌سال ۱۸۹۷ در کنگره‌ای که در بال سوئیس برگزار شده بود به‌وجود آمد. این صهیونیسم بطور قابل ملاحظه‌ای با گرایش روتشیلد در مورد ایجاد مهاجرنشین در فلسطین فرق داشت بدین معنی که صهیونیسم سیاسی قصد خود را در مورد حل مساله یهود از راه ایجاد يك دولت ملی یهود اعلام نمود. با وجود این ت. هرتسل Herzl روزنامه‌نگار وینی، موسس و نخستین رهبر جنبش صهیونیستی، فلسطین را به‌مثابه محل مناسب جنبش دولتی در نظر نداشت. برعکس او از اوگاندا به‌عنوان مناسبترین محل برای ایجاد مهاجرنشین یهودی دفاع می‌کرد. اما اکثریت صهیونیستها طرح اوگاندا را رد و روی ارضای احساسات دینی یهودی نسبت به فلسطین تاکید کردند. صهیونیسم از همان آغاز می‌کوشید از راه معامله با این یا آن قدرت امپریالیستی به‌هدفش برسد. اصل راه‌های دیپلوماسی صهیونیستی همیشه این بود که با آن قدرت جهانی که فلسطین در حیطه نفوذش قرار دارد، پیوند برقرار نماید. هرتسل بیشتر با سلطان عثمانی و فیصل‌المان رابطه داشت. بعد از جنگ جهانی اول صهیونیسم به‌امپریالیسم بریتانیا گرایش پیدا کرد. پس از جنگ جهانی دوم به‌ایالات متحده امریکا متعایل شد و گه گاه با فرانسه لاس می‌زد.

وقتی در آغاز این قرن مهاجرت سازمان یافته صهیونیستی شروع به‌ریختن یهودیها به فلسطین کرد، این واقعیت غافلگیرکننده که این کشور قبلاً دارای جمعیت بوده دیگر نمی‌توانست ندیده گرفته شود. مهاجران صهیونیست مانند هر جامعه‌ی مهاجرنشین می‌بایست سیاست مشخصی نسبت به جمعیت بومی اتخاذ نمایند. در اینجا ما به‌خصیلت ویژه صهیونیسم می‌رسیم که آنرا از همه دیگر گرایشهای استعماری دوره‌های جدید متمایز می‌سازد. مهاجران اروپایی در دیگر مستعمره‌های کوشیدند از نژادهای کشور (از جمله نیروی کار «بومیان») بهره‌برداری کنند و همواره جمعیت سابق را به‌صورت

* Baron Edmund de Rothschild

** Mikeh israel

طبقه پرولتاریا در يك جامعه تازه سرمایه‌داری در آورند. اما صهیونیسم فقط طالب منابع فلسطین (که در هر صورت زیاد اهمیت نداشت) نبود بلکه خود کشور برای ایجاد يك دولت ملی تازه مورد توجه بود. این ملت می‌بایست طبقات خاص خود از جمله يك طبقه کارگر داشته باشد. بنابراین عربها نمی‌بایست مورد بهره‌کشی قرار گیرند بلکه می‌بایست کاملاً جای خود را به یهودیها بدهند و از محل بیرون بروند.

سیاست روتشیلد در مورد ایجاد مهاجرنشین فقط در مورد يك مساله با عربهای فلسطین برخورد داشت و آن مالکیت زمین بود. بارون از افندیهای فتودال زمین می‌خرید و گاهی از راه رشوه‌دادن به حکام عثمانی این کار را می‌کرد و فلاحان را از اراضی کشاورزی بیرون می‌انداخت. سپس فلاحانی که بدین ترتیب سلب مالکیت شده بودند، در آبادیهای بارون به‌عنوان کارگر بر طبق الگوی استعماری به‌کار گماشته می‌شدند. اما، استعمار صهیونیستی شعار «کار یهودی» را به‌پیش کشید. استعمار صهیونیستی که می‌خواست يك طبقه کارگر به‌عنوان جزیی از يك ملت تازه ایجاد کند به‌دفاع از انتقال جمعیت از اشغالهای طبقه متوسط به‌کار دسنی برخاست و اصرار داشت که کارفرمایان یهودی فقط از کار یهودی استفاده کنند. بنابراین صهیونیستها نه فقط با دهقانان عرب سلب مالکیت شده بلکه با منافع مهاجران بارون نیز که استفاده از کار ارزان عرب را ترجیح می‌دادند، برخورد پیدا کردند. این نخستین برخورد اصلی در جماعت اسکان یافتگان در جریان سه دهه اول قرن بود. مدافعان اصلی سیاست «کار یهودی» عناصر جناح چپ درون صهیونیسم بودند. استفاده از نیروی کار ارزان عرب همیشه عناصر بورژوازی یهود را وسوسه می‌کرد. اگر این گرایش بورژوازی پیروز می‌شد، ممکن بود فلسطین در مسیری چون مسیر الجزایر، افریقای جنوبی یا رودزیای تحول یابد. مع‌ذاک، این جناح چپ صهیونیسم بود که پیروز شد. صندوق جنبش صهیونیستی اغلب برای پرداخت تفاوت میان هزینه کار عربی و هزینه کار گران‌تر یهودی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

جامعه صهیونیستی تازه با همه طبقه‌های مختلف جامعه‌ی عرب فلسطینی برخورد پیدا کرد. این جامعه سرمایه، دانش تکنولوژیک جدید و مهارت را از اروپا آورد. سرمایه یهودی (که اغلب با صندوق صهیونیستی پشتیبانی می‌شد) عناصر فتودالی را به‌طور ساده از راه خرید زمینهایشان بیرون ریخت، و مقررات صهیونیستی، بازفروش زمینها را به عربها ممنوع ساخت. اقتصاد سرمایه‌داری صهیونیستی با داشتن امتیازهای فنی و مالی مانع ظهور طبقه سرمایه‌دار عرب شد. صهیونیسم بواسطه بیرون کردن دهقانان عرب از زمینهایشان با آنها برخورد پیدا نمود و از پرولتر شدن آنها نیز در بخش عربی اقتصاد جلوگیری کرد. از آنجا که رشد سرمایه‌داری بخش عربی به‌توقیق افتاد و از آن جلوگیری شد، دهقانان (همچنین روشنفکران عرب) در پیدا کردن کار، بجز در منطقه تحت قیمومت بریتانیا و خدمات عمومی، با دشواری روبرو شدند.

تغییر شکل اجتماعی - اقتصادی در قلمرو سیاسی بازتاب یافت. از آنجا که بورژوازی، پرولتاریا و دهقانان از راه عادی رشد محروم شدند. بنابراین حزبها و رهبران واجد قابلیت کافی به‌وجود نیاموردند. رهبری سیاسی عربهای فلسطینی ناگزیر در دست طبقه زمیندار باقی ماند که، گرچه با فروش اراضی

خود به صهیونیسم به عنوان يك طبقه از میان رفتند، ولی منافع مالی هنگفتی از این معامله بهم زدند. آنها رهبری سیاسی عربها را با همکاری پنهانی با صهیونیستها و بریتانیا نگهداشتند. برای اینکه برجسب خائن به آنها زده نشود، در پیش توده مردم متوسل به تندروترین تظاهرات ضد صهیونیستی می شدند و حتی فروش زمین به صهیونیستها را خیانت اعلام می کردند.

اما میان صهیونیستها و پادشاهان هاشمی که متحد اصلی امپریالیسم بریتانیا در خاورمیانه بودند، تفاهم وجود داشت. در سال ۱۹۲۲ ملك فيصل (پسر شریف حسین مکی) قرارداد سیاسی مشترکی با وایزمن Weizman رئیس جنبش صهیونیست در لندن امضا کرد. ماده ۳ این قرارداد اعلامیه بالفور را تایید می کرد. ماده ۴ می گوید: «هرگونه اقدام ضروری برای تشویق و ترغیب مهاجرت به فلسطین به مقیاس وسیع انجام خواهد شد» این قرارداد منشاء قرارداد سری میان بن گوریون و عبدالله در سال ۱۹۴۸ بود که در آن سال آنها فلسطین را میان خود تقسیم کردند و واقعاً ترتیب نتیجه جنگ را دادند.

در ضمن، مبارزه ضد امپریالیستی در سراسر کشورهای عربی به حد بی سابقه ای رسید. در سال ۱۹۳۶ در سوریه اعتصاب عمومی بر ضد امپریالیسم فرانسه اعلام شد. این اعتصاب موثر از کار درآمد و بطور کلی موفقیت آمیز بود و سوریه را به استقلال سیاسی نزدیک تر کرد. این امر تأثیر عظیمی در فلسطین گذاشت و در آنجا نیز يك اعتصاب سیاسی طولانی اعلام شد. با اینحال اوضاع و احوال در فلسطین به علت وجود زیربنای اقتصادی صهیونیستی، که البته، در اعتصاب شرکت نکرد، متفاوت بود. بعلاوه صهیونیستها از اعتصاب کارگران عرب در دستگاه دولتی و خدمات (یعنی راه آهن و بندرها و غیره) و فلج شدن بارزگانی عرب استفاده کردند تا به این بخشهای بزرگ و مهم اقتصاد جنگ بیندازند. اعتصاب با هجوم عظیم سرمایه یهودی از اروپا همزمان بود. بنابراین، در حالیکه بخش عربی - اقتصاد از ضربه ای که هیچگاه از آن سر راست نکرد، رنج می برد، صهیونیستها جای پای تازه و قاطعی در تمامی اقتصاد بدست آوردند.

امپریالیسم بریتانیا که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۸ در فلسطین فرمانروایی می کرد، تاکتیک های آشنای تفرقه بینداز و حکومت کن را یکبار بست و از حداکثر امکانهایی که جنبشهای ملی گرای رفیب به وجود می آوردند، بهره برداری می کرد. امپریالیسم از تحریک احساسات ملی گرایانه و مذهبی که موثر می افتاد، برای فریب توده سود می جست، و پلیسهای یهودی را برضد جمعیت عرب و بالعکس مورد استفاده قرار میداد. برای جلب رهبران از دیپلوماسی، «نامه های سفید» کنفرانسهای میزگرد استفاده می کرد و وعده های متناقض به هر دو طرف می داد و به عنوان میانجی «عمل می نمود. بدین ترتیب در انحراف آنچه بیم آن می رفت که به مبارزه ضد امپریالیستی بدل شود به مجاری ستیزه ها و برخوردهای ملی موفقیت بدست آورد.

ابهامها و تناقضهای حساب شده سیاست خارجی بریتانیا سبب ناآرامی و دشمنی میان یهودیان و عربها و خون ریزی قابل توجه شد. در سالهای آخر دهه ی سی این عامل از قوه به فعل درآمد. عناصر مذهبی، فنودال و بورژوازی ناسیونالیزم عرب از طلوع فاشیزم در آلمان و ایتالیا به عنوان همدرد دشمنان امپریالیسم بریتانیا استقبال کردند. تماسهای میان این اردوگاهها موجب ناراحتی بریتانیا شد.

به نظر می رسد که معادن و لوله های نفت و آبراه سوئز به خطر افتاده است، تقاضای صهیونیستها برای استقلال شتر و افزایش سهمیه مهاجرت یهودیان اروپا که از تعقیب می گریختند، دیگر مساله هایی بودند که می بایست حل و فصل شوند. اما وزارت امور خارجه انگلیس با اطمینان به اینکه نازیها هرگز صهیونیستها را به عنوان متحد بالقوه نمی شمردند، نامه سفید دیگری در سال ۱۹۳۹ به منظور دلجویی از عربها انتشار داد. در این نامه گفته می شد: «اکنون دولت اعلیحضرت بدون ابهام اعلام می کند که این بخشی از سیاست او نیست که فلسطین يك کشور مسیحی شود... فلسطین باید کشوری باشد که در آن دو قوم عرب و یهود در قدرت حکومتی سهم شوند و به نحوی که منافع اساسی هر کدام تامین گردد...»

پیش از جنگ اقتصاد فلسطین (بوژه بخش صنعتی و کارخانه ای) در زیر سلطه اقتصاد مادر بریتانیا بود. بخصوص ورود کالاهای مصرفی از بریتانیا مانع رشد صنایع سبك شد. تا حدودی بر اثر این امر، حتی در جماعت یهودی (که شماره افراد آن در آستانه جنگ تقریباً به ۵۰۰,۰۰۰ تن از ۱/۷۵۰,۰۰۰ تن کل جمعیت می رسید) گرایشهای ضد بریتانیای قابل ملاحظه ای شروع به شکل گرفتن می کرد.

جنگ موجب رونق بی سابقه اقتصاد فلسطین شد. فلسطین پایگاه بزرگ پادگان بریتانیا در خاورمیانه گردید. که می بایست برای آن جا، لباس، تجهیزات و خوار و بار تأمین گردد. جنگ راههای ورود کالا را از بریتانیا قطع کرد و فعالیت جنگی بیش از اندازه به اقتصاد بریتانیا فشار وارد آورد. اکنون بریتانیا می بایست تا حدود زیادی به اقتصاد محلی تکیه کند؛ در نتیجه رشد سریع آنرا تشویق کرد. در بخش عربی بیکاری از میان رفت زیرا هزاران کارگر برای ساختن اردوگاهها، راهها و فرودگاهها به کار مشغول شدند. اما در حالیکه صنایع عربی آن آمادگی را نداشت تا کاملاً از افزایش عظیم تقاضا استفاده کند، بخش یهودی قبلاً در مسیرهای صنایع جدید سازمان یافته و دارای منافع قابل ملاحظه نیروی کار بود.

بنابراین بخش یهودی بیشترین سود را از افزایش تقاضا بدست آورد و وارد يك دوره گسترش عظیم که به دوره پیشرفت معروف است، گردید. تمام صنایع طی یکدوره ۴ یا ۵ ساله از مبانی نسبتاً اندك به حجم بسیار عظیم رسیدند. تا سال ۱۹۴۳ تعداد ۶۶۰۰ موسسه یهودی وجود داشت که در حدود ۵۶۰۰۰ کارگر داشتند و ارزشی به میزان ۲۰ میلیون لیره در سال تولید می کردند. سطح تولید در ۱۹۴۲ بیش از دو برابر سطح تولید ۱۹۳۹ در زمینه صنایع غذایی بافتندگی، فلزی، ماشین سازی و مواد شیمیایی و سه برابر در زمینه وسایل برقی بود. صنایع الماس فلسطین (که منحصرأ در دست یهودیان قرار داشت) با آهنگ حتی جالب توجه تری رشد کرد زیرا مراکز اروپایی از مواد خام خود (در افریقای جنوبی) محروم شده بودند. رشد تولید الماس فلسطین از ۱۰۰۰ قیراط (به ارزش ۲۵,۰۰۰ لیره) در ۱۹۴۰ به ۵۸,۰۰۰ قیراط (به ارزش ۲/۶ میلیون لیره) در ۱۹۴۳ و ۱۳۸,۰۰۰ قیراط

(به ارزش ۶ میلیون لیره) در ۱۹۴۵ رسید.

وقتی جنگ پایان رسید، رشد صنعتی ناگهان کند شد و ورود کالا از بریتانیا دوباره صنایع محلی را مورد تهدید قرار داد. اما تا اینجا رشد زمان جنگ، بخش یهودی اقتصاد را بصورت نیرویی در آورده بود که می‌بایست به حساب آید. بخش یهودی نمی‌خواست به‌زیر سلطه پیش از جنگ بریتانیا برگردد و اینک بخش بسیار بیشتری از جمعیت یهودی در حفظ توسعه صنعتی ذینفع بودند. این شرایط جدید محرك اقتصادی، خواست جماعت یهود را برای استقلال سیاسی به‌وجود آورد. جماعت یهود برخلاف عربها چنین خواستی تا پیش از جنگ دوم نداشت زیرا روشن بود که يك فلسطين مستقل به‌صورت کشوری با اکثریت عرب در می‌آمد. سلطه تازه یهودیان بر اقتصاد یکی از عاملهای اصلی بود که سبب تغییر سیاست گردید.

عاملهای سیاسی تازه که اساساً از ظهور و سقوط فاشیزم در اروپا سرچشمه می‌گرفتند، حتی اهمیت بیشتری داشتند. در خلال سالهای سی بسیاری از عربهای ملی‌گرای دست راستی فاشیزم آلمان و ایتالیا را به‌مثابه متفقین خود در مبارزه با امپریالیزم بریتانیا تلقی می‌کردند. آنها مثل دیگر ملی‌گرایان سراسر امپراطوری بریتانیا این برداشت را در سراسر جنگ حفظ کردند. در سال ۱۹۴۵ معلوم شد که این سیاست در اصل نادرست بوده و آسیب تاکتیکی و اخلاقی سخنی به‌جنبش ملی‌گرایی زده است. عده کمی از عربها در ارتش بریتانیا خدمت کردند و در نتیجه، عربها، برخلاف یهودیان، نتوانستند در جنگ سازمان یافته جدید تجربه بدست آورند. به‌لاوه ملی‌گرایان راست که از طرف شکست خورده جانبداری کرده بودند، با پیروزی متفقین از لحاظ اخلاقی خلع سلاح شدند و بدست آوردن نیروی مبارزه پیشین از جنگ را برای استقلال سیاسی دشوار یافتند.

برای یهودیان این مسأله که از کدام طرف باید در جنگ پشتیبانی کرد، اساساً بسختی مطرح بود. يك حزب صهیونیست فاشیستی در طول سالهای سی وجود داشت که با فاشیزم ایتالیا و لهستان صمیمانه همکاری می‌کرد. اما اکثریت صهیونیستها سمت‌گیری پیش از جنگ خود را مبنی بر طرفداری از بریتانیا حفظ کردند. تا ۱۹۳۹ سیاست نازی نسبت به یهودیان حتی گروه فاشیستی یهودی را مجبور به پیوستن به اردوگاه بریتانیا کرد. از ۵۰۰,۰۰۰ یهودی فلسطین تعداد ۵۰,۰۰۰ تن با تشویق و کمک رهبران صهیونیست داوطلب خدمت در نیروهای بریتانیا شدند. بهنگام پایان جنگ ده درصد اهالی یهودی تجربه قابل ملاحظه نظامی داشتند.

جنايتهای نازیها بر ضد یهودیان نیز به‌صهیونیستها مقام کاملاً تازه‌ای در صحنه بین‌المللی داد. قبلاً صهیونیسم گرایش يك اقلیت در میان ۱۸,۰۰۰,۰۰۰ یهودی بود که اکثریت آن برداشتی بی تفاوت و یا خصمانه نسبت به این گرایش داشتند. پس از نابودی ۶,۰۰۰,۰۰۰ یهودی به‌دست نازیسم، عده بسیار بیشتری تحت تأثیر اندیشه دولت یهودی مستقل قرار گرفتند. صهیونیسم که همیشه گرایش ضدسامی داشت، به‌صورت گرایش سیاسی بزرگی حتی در میان یهودیانی درآمد که شخصاً هیچ قصدی برای مهاجرت به فلسطین نداشتند. بنابراین قدرتهای جهانی شروع کردند به‌اینکه صهیونیسم را به‌مثابه نماینده تمام مردم یهودی تلقی نمایند.

جنگ عده زیادی پناهنده یهودی در اروپا باقی گذاشت که بسیاری از آنها به تشویق صهیونیستها می‌خواستند به فلسطین مهاجرت کنند. عربهای فلسطین نمی‌خواستند در کشور خودشان تبدیل به اقلیت شوند و برای متوقف ساختن مهاجرت یهودیان به دولت بریتانیا فشار آوردند. بنابراین صهیونیستها اقدام به سازمان دادن مهاجرت مخفی یهودیان به مقیاسی وسیع کردند. بریتانیا نه فقط به دلیل فشار عربها بلکه همچنین به‌خاطر ناراحتی از رشد تمایلات استقلال طلبانه در میان یهودیان فلسطین، کوشید از این مهاجرت جلوگیری کند. افکار عمومی جهان به‌ویژه در اروپا و ایالات متحده امریکا از عظمت جنايتهای جنگی نازیسم سخت نکان خورد، بود و ناگزیر با پناهندگان همدردی و همراهی می‌کرد. جو سیاسی ناشی از این اوضاع و احوال هم با دولت بریتانیا و هم ناسیونالیسم عرب مخالف بود. این جو امروز وجود دارد و یکی از امتیازهای عمده صهیونیسم است.

تبدیل ایالات متحده امریکا به يك قدرت بزرگ جهانی پس از جنگ جهانی دوم و افول امپریالیسم بریتانیا چرخشی تدریجی در تغییر جهت صهیونیسم از هواداری بریتانیا به سوی ایالات متحده امریکا به‌وجود آورد. مرکز صهیونیستی نیرومندی در واشنگتن برپا شد و در عین حال عناصر صهیونیست طرفدار امریکا در صهیونیسم جهانی بر گروه صهیونیست طرفدار بریتانیا تفوق پیدا کردند.

تأثیر مرکب این عاملهای اقتصادی و سیاسی موجب تسریع برخورد میان صهیونیستها و دولت بریتانیا شد. جنگ جماعت یهودی را در فلسطین به‌صورت ملنی با اقتصاد، ارتش، سازمانهای سیاسی، زبان و ایدئولوژی خاص خود در آورد. منافع اقتصادی با حکومت استعماری مستقیم ناسازگار شده بود. این ملت با سیاست بریتانیا درباره مهاجرت، در يك جو جهانی که با صهیونیسم موافق و با بریتانیا مخالف بود، برخورد پیدا کرد. سمت‌گیری دوباره صهیونیستی به نفع ایالات متحده امریکا و افزایش منافع امریکا در خاورمیانه به این برخورد شتاب داد.

صهیونیستها در این اوضاع و احوال تازه، تقاضای استقلال سیاسی در فلسطین کردند. جناح راست آن تقاضای استقلال فوری تمام فلسطین را در زیر سلطه اقلیت یهودی کرد. مرکز گرایان از تقسیم فلسطین میان عربها و یهودیان طرفداری می‌کردند و صهیونیستهای چپ (عده‌ای از اعضای حزب مایام Mapam* امروز در میان آنها بودند) استقلال را به‌زمانی موکول می‌کردند که یهودیان بر اثر افزایش مهاجرت اکثریت ساکنان فلسطین را تشکیل دهند.

در اصل سه طرف با مسأله فلسطین سر و کار داشتند: امپریالیسم بریتانیا، اقلیت یهود (در حدود ۰/۶ میلیون) و اکثریت عرب (تقریباً يك میلیون نفر). هر کدام از این سه طرف تقاضاهای خاص خود را داشتند که با تقاضاهای دوطرف دیگر متباین بود. اما اساساً بسبب تغییر شکل جامعه عرب بواسطه روند مهاجرنشینی یهودی - درواقع عربهای فلسطینی يك نیروی سیاسی مستقل عمده‌ای را در دوره ۱۹۴۵-۷ تشکیل نمی‌دادند. مبارزه اساساً میان صهیونیستها و بریتانیا بود.

* حزب کارگر متحد که در اواخر دهه ۴۰ تشکیل شد. مایام از احزاب صهیونیستی چپ اسرائیل است و با وجودیکه خود را مارکسیست می‌داند مانند همه احزاب صهیونیستی با امپریالیسم امریکا همکاری می‌کند. م.

در خلال این سالها يك سلسله کشمکشها همراه با خشونت مسلحانه میان جماعت یهودی و دستگاه حکومتی بریتانیا روی داد. عربهای فلسطین که هنوز شمار آنها به شمار یهودیان نسبت دو به يك فزونی داشت، نسبتاً غیرفعال باقی ماندند - برخلاف اوضاع و احوال سالهای بیست و سی که در آن مبارزه عربها برای استقلال خصلت توده‌ای داشت و اغلب وسایل قهرآمیز بکار می‌رفت. حکومت بریتانیا که گرفتار بحران سوخت و استقلال هند بود، دستخوش یأس و نومیدی شد. در سال ۱۹۴۷ بریتانیا مساله فلسطین را به سازمان ملل برد به این امید که عدم توافق در سازمان ملل منجر به تجدید قیمومت شود و به اقتدار متزلزلش در منطقه روح تازه‌ای بدمد. در نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی قطعنامه‌ای گذراند که تقسیم فلسطین را به دو کشور مستقل ولی از لحاظ اقتصادی بهم پیوسته توصیه می‌کرد. این قطعنامه يك پیروزی برای صهیونیسم بود و بشدت با مخالفت عربها که البته خواستار يك فلسطین عربی تقسیم نشده بودند - و امپریالیسم بریتانیا که برای حفظ نفوذ و قدرتش مبارزه می‌کرد، روبرو شد.

ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی هر دو از این قطعنامه پشتیبانی کردند. ایالات متحده به این دلیل که آنرا وسیله مناسبی برای بدست آوردن جای پای در خاورمیانه و جانشین شدن امپریالیسم بریتانیا می‌دانست. اتحاد جماهیر شوروی بدلیل اینکه آنرا عملی‌ترین راه بیرون راندن امپریالیسم بریتانیا از یکی از استحکاماتش تلقی می‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی احتمالاً به پیوندهای میان صهیونیسم و امپریالیسم کم بها می‌داد. اما راجع به وزارت امور خارجه انگلیس این دستگاه از این جریان ناراحت بود زیرا نه فقط با ایجاد يك دولت صهیونیستی نفوذ امریکا جانشین نفوذ او می‌شد بلکه همچنین استقرار يك دولت عرب مستقل می‌توانست در جهان عرب بازتاب یابد.

پس از تصویب نامه سازمان ملل انگلیسها کوشیدند عربهای فلسطین را بر ضد اهالی یهودی تحریک کنند تا نشان دهند حضور بریتانیا برای حفظ نظم ضروری است. این کوشش شکست خورد. بعد، انگلیسها يك ارتش داوطلب غیرمنظم (بسرکردگی فوزی الکوکیجی)* تشکیل دادند که وارد فلسطین شد و به آبادیهای یهودی حمله برد. وقتی این کوشش نیز به شکست انجامید، انگلیسها تصمیم گرفتند از ارتشهای نامنظم ماوراء اردن، مصر و عراق به منظور جنگ آشکار با دولت صهیونیست که بر طبق قطعنامه سازمان ملل می‌بایست در ۱۵ مه ۱۹۴۸ پا به عرصه وجود گذارد، استفاده کنند. طرحهای سیاسی و نظامی این تجاوز توسط ژنرال آی. سی. کلینتون Clayton (یکی از عوامل استعماری مهم بریتانیا در خاورمیانه) در گردهمایی روسای ستاد عرب در اوایل ۱۹۴۸ در بلودان Bludan، سوریه آماده شد.

جنگ ۱۹۴۸ به صورت کشمکش نظامی میان صهیونیستها و ارتشهای عربی درآمد. با وجود این، این ارتشها نقش مستقلی در بدست آوردن استقلال عربها در فلسطین نداشتند، بلکه از راه نظامهای دست نشاندۀ فاروق، عبدالله و نوری سعید بیشتر به منافع بریتانیا خدمت می‌کردند. این نظامها از این

* Fawzi el Kaukji

جنگ برای تبدیل مبارزه ضد امپریالیستی داخلی (بویژه در مصر و عراق) به جنگ مقدس امپریالیستی استفاده نمودند. رهبری و اداره جنگ فساد آشکار این نظامها را برملا و سقوطشان را تسریع کرد. سرنوشت فلسطین نه در جبهه جنگ بلکه همچنین در گفتگوهای سری میان رهبران صهیونیست و عبدالله تعیین می‌شد. این گفتگوها بلافاصله پس از تصویب قطعنامه تقسیم در سازمان ملل شروع شد و تا ۱۹۵۰ ادامه یافت. در این گفتگوها دو «دوست به ظاهر دشمن»^{*}، گرچه ظاهراً در حال جنگ با یکدیگر بودند، موافقت کردند سرزمینی را که قطعنامه سازمان ملل به عربهای فلسطین اختصاص داده بود و همچنین بیت المقدس را که بر طبق قطعنامه می‌بایست به صورت يك واحد جداگانه بوسیله سازمان ملل اداره شود، میان خود تقسیم کنند. قرارداد متارکه جنگ کم و بیش با نتیجه‌های مذاکرات سیاسی میان رهبران صهیونیست و عبدالله منطبق بود.

بدین قرار وضع تازه‌ای در فلسطین برقرار شد: ۲۰,۰۰۰ کیلومتر مربع (به جای ۱۴,۰۰۰ کیلومتر مربع که بر طبق قطعنامه سازمان ملل با اسرائیل اختصاص یافته بود). اسرائیل شد و بقیه سرزمین فلسطین (باستثنای نوار غزه) توسط عبدالله تصرف شد که کشور پادشاهی‌اش را «اردن» (به جای ماوراء اردن) دوباره نامگذاری کرد. این وضع تازه بیانگر موازنه تازه نفوذ در میان قدرتهای غربی بود. قلمرو دولت صهیونیست از دست امپریالیسم بریتانیا خارج شد و به زیر نفوذ ایالات متحده امریکا درآمد و در حالیکه منطقه تصرف شده توسط عبدالله معرف بقایای نفوذ بریتانیا بود. این تقسیم تازه قلمروهای نفوذ در اعلامیه سه جانبه مه ۱۹۵۰ (ایالات متحده امریکا، بریتانیا و فرانسه) مورد تایید قرار گرفت.

این وضع که به مثابه پی‌آمد جنگ ۱۹۴۸ برقرار شد، امروز دوام دارد و به آن وضع موجود در خاورمیانه می‌گویند که ذاتاً يك وضع ناپایدار است زیرا نه مولود حل سیاسی مسأله فلسطین که زائیده قرارداد ترك مخاصمه موقتی است، از آنجا که اسرائیل علاقه مند به حفظ وضع موجود است، بنابراین بیش از پیش به قدرتهای غربی که دوامش را تضمین می‌کنند وابسته شده است. همین حکم در مورد رژیم اردن صادق است که به علت ناتوانی نظامیش به طور غیرمستقیم به اسرائیل وابسته است. این دو رژیم با وجود روابط به ظاهر خصمانه شان نفع مشترکی در حفظ وضع موجود دارند. بنابراین تمامی روابط میان امپریالیسم، صهیونیسم و احزاب مختلف عربی که تا سال ۱۹۴۸ به مساله فلسطین معروف بود، در سال ۱۹۴۸ به کشمکش اسرائیل و عرب تبدیل شد که ادامه مستقیم (اگرچه به صورت تازه) مسأله فلسطین است.

بازندگان و قربانیان جنگ ۱۹۴۸ عربهای فلسطینی‌ای بودند که به زحمت در جنگ شرکت کردند. حق خودمختاری آنها قبلاً توسط هیچکس - حتی رهبران صهیونیست - نفی نمی‌شد، نقض گردید. بیشتر آنها به صورت پناهندگان آواره درآمدند. آنهایی که در منطقه تحت تصرف اسرائیل باقی ماندند، به ندرت سرنوشت بهتری یافتند. آنها از آن زمان تاکنون در زیر حکومت نظامی بسر می‌برند و

* Friendly Enemies

در معرض ستم دائمی و سخت قرار دارند. زمینهایی که در دست عربها مانده بود اغلب بتدریج و منظمأ با حیل‌های اداری از مالکیت آنها بیرون آمد و تا راه برای توسعه صهیونیستی باز شود. اکنون عربها در کشور خودشان تبعه‌های درجه دوم هستند. شهروندان درجه دوم به حساب می‌آیند.

در اوایل دهه‌ی پنجاه مبارزه ضد امپریالیستی در سراسر جهان عرب شدت گرفت. این تشدید مبارزه در شرق عربی تا اندازه‌ای پی‌آمد جنگ فلسطین بود. بریتانیا که اکنون بیش از آن ضعیف بود که از مواضع قدیمش دفاع کند، می‌بایست این واقعیت را بپذیرد که ایالات متحده امریکا دارد در این نقطه جهان مانند نقاط دیگر مسلط می‌شود. سیاست عمومی ایالات متحده امریکا دایر به محاصره اتحاد جماهیر شوروی به وسیله رشته‌ای از پایگاهها و قراردادهای نظامی با سیاست استعماری بریتانیا در سیاست واحد ضد شوروی و امپریالیستی در خاورمیانه جوش خورد. در سراسر سالهای پنجاه این دو قدرت کوشیدند يك اتحادیه نظامی از کشورهای خاورمیانه به وجود آورند تا به عنوان حلقه پیوند زنجیر اتحادیه‌های ضد شوروی که از اسکاندیناوی تا کره کشیده می‌شد، بکار رود و سلطه غرب را در خاورمیانه تقویت کند.

این سیاست با دشواریهای بزرگ روبرو شد زیرا توده‌های عرب از خصلت امپریالیسم آگاه بودند و به نحوی قهرآمیز با آن به مخالفت برخاستند. در سطح دولتی خودداری استوار مصر و سوریه از شرکت در چنین قراردادهایی تمامی سیاست غرب را در منطقه عقیم گذارد. از طرف دیگر دولت اسرائیل همیشه می‌خواست فعالانه در چنین طرحی شرکت کند و این امر نه فقط به خاطر پیوندهای سنتی میان صهیونیسم و امپریالیسم بلکه (بویژه بیشتر) به این دلیل نیز بود که پیوستن اسرائیل به وضع موجود او را متحد طبیعی امپریالیسم می‌کرد - متحده‌ای که منافع ملی خود را در واقع خود موجودیتش را - با حضور امپریالیسم در خاورمیانه یکی می‌دانست.

غرب کاملاً موضع اسرائیل را درک می‌کرد و آنرا مورد استفاده قرار میداد. هر وقت دولتهای مصر، سوریه یا اردن به طرحهای انگلیس و آمریکا حمله می‌کردند، اسرائیل به عنوان تهدیدی بر ضد آنها مورد استفاده قرار می‌گرفت. این تهدیدها اغلب به صورت حمله‌های نیروهای اسرائیلی عملی می‌شد. به‌ویژه اردن در طول دوره‌ای که در آن حکومت النابولسی سیاستهای ضد غربی در آنجا پیاده می‌کرد، در معرض این حمله‌ها بود. معمولاً پس از چنین حمله‌ای دولت عربی مورد نظر به غرب مراجعه و تقاضای اسلحه می‌کرد. و پاسخ همیشه این بود: «به پیمان بغداد پیوندید تا اسلحه بدست آورید.»

این سیاست غرب پس از حمله بزرگ اسرائیل به غزه در ۲۸ آوریل ۱۹۵۵ کاملاً با شکست مواجه شد. زیرا ناصر از تسلیم شدن به فشار غرب خودداری نمود و برای دریافت اسلحه به چکسلواکی مراجعه کرد. این امر به انحصار اسلحه امپریالیسم را در منطقه پایان داد و به طور قابل ملاحظه‌ای نفوذ سیاسیش را تضعیف کرد. از این تاریخ به بعد اتحاد شوروی به عنوان مدافع اعراب وارد صحنه خاورمیانه شد. این تحول، که در پی آن ملی شدن آبراه سوئز به وقوع پیوست، بریتانیا و فرانسه را

دستخوش نا امیدی و یأس کرد. آنها با استفاده از تجاوز اسرائیل به مصر به عنوان بهانه از پیش تنظیم شده مستقیماً به مصر حمله کردند تا دوباره آبراه سوئز را به تصرف در آورده دولتهای ضد امپریالیست خاورمیانه را سرنگون کنند. برای اسرائیل شکست تجاوز سوئز به معنی آن بود که او قادر نیست مردم عرب را مجبور به قبول وضع موجود کند. از آن زمان مسأله فلسطین وارد يك دوره وقفه شد.*

اسرائیل پایدارترین و قابل اعتمادترین متحد امپریالیسم در منطقه است. در عوض امپریالیسم، که نفعی در داشتن چنین متحدی دارد، از صهیونیستها پشتیبانی می‌کند. امید آنها اینست که غرب همیشه قادر خواهد بود از آنها حمایت کند و هیچگاه اجازه نخواهد داد آنها سقوط کنند. صهیونیسم متحد نیرومندی در افکار عمومی غرب دارد. پنج میلیون یهودیان امریکایی گروه فشار نیرومندی را تشکیل میدهند. آنها نه فقط در سیاست رسمی ایالات متحده بلکه در افکار عمومی اعمال نفوذ می‌کنند. حتی آن بخش از افکار عمومی غربی که با امپریالیسم مخالف است نسبت به خرده‌گیری و انتقاد از اسرائیل بی میلی نشان نمیدهد. این امر پی‌آمد احساس گناه عمیق در غرب پس از کشتار شش میلیون یهودی توسط نازیها است. حتی سوسیالیستها در غرب اغلب از روی اشتباه ضد صهیونیسم را با یهود ستیزی یکی می‌گیرند. پروپاگاندا و تبلیغات صهیونیستی امتیاز بزرگ دیگری دارد: هدف آن تحکیم وضع موجود است و بنابراین درباره صلح موعظه می‌کند. سیاست عربی که می‌خواهد وضع را تغییر دهد نمی‌تواند فقط درباره صلح موعظه نماید بلکه وظیفه دشوار توضیح بی‌عدالتیهای وضع موجود را در پیش دارد. بنابراین صهیونیستها صلح جو و عربها پرخاشجو بنظر می‌رسند.

صهیونیستها روی نیروهای نظامی تکیه می‌کنند. آنها با علم به اینکه توازن نیروهای غیراتمی سرانجام برضد آنها خواهد کرد، اخیراً شروع به تهیه سلاحهای اتمی کرده‌اند. آنها امیدوارند که دست یابی به چنین سلاحی موجب آن شود که عربها نتوانند وضع موجود را برهم زنند. از طرف دیگر اگر دولتهای بزرگ صهیونیستها را مجبور به صرف نظر کردن از سلاحهای هسته‌ای کنند، آنها امیدوارند به‌ازای آن شرق و غرب حفظ وضع موجود را تضمین نمایند.

در درازمدت، سیاستهای صهیونیستی نمی‌تواند به موفقیت انجامد. حتی اگر این سیاستها از عهده حفظ وضع موجود برای مدت نسبتاً طولانی برآید، اسرائیل به صورت قلعه محاصره شده‌ای که از لحاظ اقتصادی محکوم به مرگ و وابسته به کمک اقتصادی خارجی برای ادامه حیات خویش است، خواهد ماند. (از سال ۱۹۵۰ به بعد سالیانه در حدود ۴۰۰ میلیون دلار برای متعادل ساختن کسری دائمی تراز پرداختها به این کشور سرازیر می‌شود). اسرائیل نمی‌تواند با اقتصاد کشورهای پیشرفته اروپایی رقابت کند و بازارهای عرب برویش بسته است. فقط فعالیتهای جمع آوری کمک جهانی سازمانهای صهیونیستی مانند آژانس یهود* و پرداخت غرامت توسط آلمانهاست که سطح زندگی را در اسرائیل به طور مصنوعی بالا نگهداشته است. و اگر تصویر بدقت رنگ و روغن زده اسرائیل در

* تا دوره جنگ شش روزه. این مقاله پیش از حمله اسرائیل نوشته شده.

• ناصر در سال ۱۹۵۶ آبراه سوئز را ملی کرد. م

غرب به عنوان کشوری دموکراتیک، ملجاء پناهندگان و صلجو به طور جدی نفی می‌شد، نتایج اقتصادی خطرناکی به بار می‌آمد. زوال گزیر ناپذیر نفوذ امپریالیستی همراه با یگانگی پیشرو جهان عرب موضع اسرائیل را حتی متزلزل‌تر خواهد کرد.

برداشتهای عربی را به طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: برداشتهای نظامهای فتودالی و برداشتهای حزبهای ملی‌گرای بورژوازی. برداشتهای به طور سطحی همانند این دو گروه با اعمال و انگیزه‌های متفاوتی پشتیبانی می‌شود. هیچکدام از این دو نوع برداشت برای مسأله فلسطین يك راه حل سیاسی ارائه نمی‌دهند.

نظامهای فتودالی عرب مانند صهیونیسم همیشه متحد طبیعی امپریالیسم غرب بوده‌اند، آنها، امروز مانند گذشته، منافع سیاسی مشترکی با صهیونیسم دارند چرا که هر دو به خاطر موجودیت و هستی خود به نفوذ امپریالیسم در منطقه متکی هستند. نظامهای فتودالی نمی‌توانند آشکارا از چنین سیاست در جهان عرب که در آن توده‌ها ضد امپریالیسم و برای استقلال سیاسی فریاد می‌زنند، پیروی کنند. آنها برای آنکه بر همکاریشان با امپریالیسم سربوش بگذارند، دست به تبلیغات شدید ضد صهیونیستی و ضد یهودی می‌زنند. نمونه کلاسیک آن در زوئن ۱۹۶۶ هنگام دیدار ملك فيصل از واشنگتن روی داد. در حالیکه او با رئیس جمهور جانسون درباره جلوگیری از ناصر و سیاستهای او گفتگو می‌کرد و بنابراین خطر آن وجود داشت که سیاست هواداری او از امپریالیسم در جهان عرب برملا شود، يك مصاحبه مطبوعاتی به او فرصت داد تا اعلام کند که «همه یهودیان جهان از اسرائیل جانبداری می‌کنند، و بنابراین دشمنان اعرابند» شهردار نیویورک، که یهودی‌تر از خود اسرائیل بود، بی درنگ برنامه ضیافت شام رسمی خود را به افتخار او لغو کرد. فیصل فقط توانست از این بخت برای ترمیم تصویر لکه‌دارش در جهان عرب به خود نهیت بگوید.

نظامهای فتودالی عرب در ظاهر از نابودی اسرائیل جانبداری ولی در نهان با آن همکاری می‌کنند. در برخی موارد آنها (به ویژه اردن) برای بقای خود به اسرائیل اتکا می‌کنند. هروقت عربهای فلسطین رژیم ملك حسین (نوه عبدالله) را مورد تهدید قرار دهند، ارتش اسرائیل به طرف خطوط متارکه جنگ حرکت می‌کند تا در صورت سقوط ملك حسین مداخله نماید. توده‌های شورشی بی درنگ «آرام می‌شوند» بدین دلیل که فقط ارتش حسین می‌تواند از آنها در برابر اسرائیل تجاوزکار دفاع کند. گرچه تخت پادشاهی حسین بارها به شدت به لرزه درآمده است، ولی با وجود این تاکنون از برکت مداخله اسرائیل، که سرنگونی ملك حسین را نقض وضع موجود تلفی می‌کند، دوام آورده است. - يك رژیم جدید در اردن ممکن است از برسمیت شناختن پیمان ۱۹۴۸ عبدالله - بن‌گوریون و اعلامیه سه جانبه ۱۹۵۰ امتناع نماید.

بنابراین، در حالیکه به ظاهر رژیمهای فتودالی خود را تندروترین دشمن صهیونیسم نشان می‌دهند، آنها مانند اسرائیل علاقه‌مند به تقویت و تداوم نفوذ و حضور امپریالیسم در منطقه می‌باشند. صهیونیسم و فتودالیسم عرب همیشه «دوستان به ظاهر دشمن» هستند.

حزبهای بورژوازی و خرده بورژوازی سراسر جهان عرب بر مبنای قطعنامه‌های سازمان ملل درباره

مسأله فلسطین گفتگو می‌کنند. این سیاست نخست به وسیله ناصر در کنفرانس یاندونگ (۱۹۵۵) تصریح شد و باتفاق آراء مورد تصویب قرار گرفت. اساساً این سیاست بدان معنی بود که اسرائیل باید پناهندگان عرب را (برطبق قطعنامه ۱۹۴۹ سازمان ملل) به مبین خود بازگرداند و سرزمینی را که در نتیجه پیمان سرّی با عبدالله تصاحب کرده است، بازپس دهد. این سیاست وسعت خاك اسرائیل را کاهش می‌داد ولی در خصلت صهیونیستی آن اثری نمی‌گذاشت.

در واقع برنامه آشتی (که امتیاز قابل ملاحظه‌ای به اسرائیل می‌داد) راه حل پایداری را برای مسأله فلسطین فراهم نمی‌آورد. این برنامه احتمالاً مانند وضع موجود خطرناک بود. يك کشور صهیونیستی کوچکتر همچنان متکی به امپریالیسم باقی می‌ماند و به همین صورت خطری برای پیشرفت عربها به سوی یگانگی و سوسیالیسم به شمار می‌رفت. این برنامه دوباره توسط بورقییه مطرح شد تا ناصر را که پس از حادثه سوئز این فرمول را به کنار گذاشته بود، در تنگنا بگذارد. تجربه سوئز به ناصر آموخته بود که شعار پیوستن به قطعنامه‌های سازمان ملل گرچه ارزش تبلیغاتی جذابی دارد ولی نمی‌تواند راه حل پایداری به وجود آورد. به علاوه از آنجا که برداشت ناصر در مورد مسأله وحدت عرب يك برداشت بورژوازی بود و تناقضهای طبقاتی درون جامعه عرب را در درجه دوم اهمیت قرار می‌داد، بنابراین درصدد برآمد که با رژیم ارتجاعی اردن تفاهم به وجود آورد. اما این رژیم همان قدر با قطعنامه تقسیم سازمان ملل مخالف است که صهیونیستها با آن مخالفند، زیرا اردن بخشی از سرزمین فلسطین را ضمیمه خاك خود کرده است. ناصر اکنون آنقدر فراست دارد که فرمول سازمان ملل متحد را به پیش نکشد.

امروز طرفداران ناصر و بعضی‌ها هیچگونه راه حل سیاسی ندارند. در عوض آنها دم از راه حل نظامی می‌زنند و به طور پایان ناپذیری بر سر این بحث می‌کنند که (برای آزاد کردن فلسطین) در آینده نزدیک به جنگ اسرائیل بروند (بعث سوریه) یا جنگ را تا دست یابی به پیشرفتی قابل ملاحظه در زمینه وحدت عرب (ناصر) به تعویق اندازند. این برداشت نظامی از مسأله اصلی طفره می‌رود. حتی اگر جنگ با اسرائیل به پیروزی برسد، مسأله آینده فلسطین حل نشده باقی خواهد ماند. پیروزی نظامی عرب حداکثر رژیم صهیونیستی را نابود خواهد کرد ولی دو میلیون یهودی باقی خواهند ماند، و احتمالاً مسأله‌ای شبیه به مسأله کرد به وجود می‌آورند مگر اینکه يك راه حل سیاسی بکار برده شود. همانطور که کاملاً معلوم است، ناصرها و بعضی‌ها حتی برای مسأله کرد راه حل سیاسی ندارند.

شعار «آزاد کردن فلسطین»، گرچه از لحاظ عاطفی رضایت بخش است ولی زیانهای سیاسی جدی حتی بیشتری دارد. در درجه اول، این شعار اسرائیلی‌های میانه رو و حتی ضد صهیونیست (يك عده اسرائیلی ضد صهیونیست وجود دارند) را مجبور می‌کند صرفاً به خاطر دفاع از خود در کنار اسرائیل قرار گیرند که بی‌آمد آن درجه‌ای کم نظیر از همبستگی میان افکار عمومی و دولت است. ناخشنودی داخلی که ناگزیر در بعضی شرایط بروز می‌کند، خفه می‌شود. در این جو، عده انگشت‌شماری از اسرائیلیها جرات می‌کنند انکای کشورشان را به امپریالیسم، که دستکم جانشان را حفظ می‌کند، مورد بررسش قرار دهند.

از این گذشته، این شعار ساده به کار عرب در صحنه جهانی لطمه می‌زند. صرف‌نظر از شهرت بد راه حل نظامی، این عیب نیز در آن هست که تمامی مردم را با سیاستهای دولت یکی می‌داند و از مردم می‌خواهد بهای این سیاستها را بپردازند. چنین ساده‌سازیهایی تندروانه دیگر برای افکار عمومی پیشرو و به‌ویژه عناصر ضدامپریالیستی که برای مسأله‌های سیاسی راه‌حلهای سیاسی می‌خواهند، پذیرفتنی نیست. حتی ویتنام شمالی توجه دارد به‌اینکه میان سیاستهای واشنگتن و مردم امریکا فرق بگذارد. در نتیجه‌ی این عاملها ملی‌گرایان عرب، با وجود حقانیت اخلاقی خواستشان، از سال ۱۹۴۸ به این طرف در جنگ تبلیغاتی بازنده بوده‌اند.

هر راه حل جدی مسأله فلسطین باید این را در نظر داشته باشد که یهودیان فلسطین، برخلاف جماعت‌های اسکان یافته اروپایی جنوب افریقا، رودزیا یا الجزایر، نه يك طبقه بالا که يك ملت کامل با ساخت طبقاتی کامل خاص خود هستند. این واقعیت که این ملت جدید به‌طور مصنوعی از راه مهاجرت صهیونیستی ایجاد گردیده است این واقعیت را که این ملت وجود دارد، تغییر نمی‌دهد. اگر وضع سیاسی این جامعه بتواند تغییر کند یا نابود شود، خود ملت نمی‌تواند از میان برود. بنابراین راه حل پایدار باید دو نیاز اساسی را برآورده سازد: این راه حل باید خصلت صهیونیستی اسرائیل را از میان بردارد، و خودمختاری این ملت را به‌صورتی برقرار کند که با منافع توده‌های عرب، سوسیالیسم و وحدت سازگار باشد.

روشن است که وجود يك دولت اسرائیلی (وسعت سرزمین آن هرچقدر باشد) جدا از جهان عرب با منافع توده‌های اسرائیلی مغایرت دارد. چنین دولتی نمی‌تواند بدون پشتیبانی خارجی وجود داشته باشد و همیشه الزاماً به‌امپریالیسم وابسته خواهد بود. ناپایداری ذاتی چنین وضعی همواره خطری در بالای سر اسرائیلیها خواهد بود. بنابراین يك راه‌حل پایدار باید يك مشکل غیر صهیونیستی از خودمختاری برای اسرائیل در چهارچوب يك اتحاد سوسیالیستی عرب به‌وجود آورد. درواقع مسأله فلسطین کاملاً با مسأله مبارزه طبقاتی در جهان عرب و مسأله وحدت مربوط است. به‌همین دلیل آن نیروهای جهان عرب که قادر به حل مسأله وحدت عرب نیستند، مسأله فلسطین را نیز نمی‌توانند حل کنند.

جنبه دیگر مسأله فلسطین خودمختاری عرب‌های فلسطین است. آیا آنها باید از این حق برخوردار شوند و دولت خودشان را تشکیل دهند؟ طبعاً صهیونیستها و ملك حسین هر دو به‌نحو جنون آمیزی با چنین پیشنهادی مخالفند. اما عناصر پیشرو درباره این مسأله مرددند زیرا آنها معتقدند که ایجاد يك دولت كوچك عربی اثری زیان‌بخش بر روند وحدت خواهد داشت.

در این زمینه نیز هرگونه راه حلی باید با منافع وحدت و سوسیالیسم در سراسر خاورمیانه سازگار باشد. اگر يك شکل سیاسی خودمختاری عرب‌های فلسطین باید برقرار شود (زیرا این حق آنهاست)، این خودمختاری باید به‌طریقی به‌وجود آید که با منافع توده‌ها در سراسر خاورمیانه موافق باشد. وحدت مبتنی بر نفی خودمختاری از لحاظ اخلاقی، و از لحاظ سیاسی، نادرست است، و هروقت در گذشته به‌وجود آمد بدگمانی، بی‌اعتمادی و ناپایداری در اتحاد به‌یار آورد. اگر این معایب از اتحاد

دولتهای خاورمیانه برطرف شود، حقوق ملی اعضای اتحاد باید تامین گردد. و این حقوق نه باجبار که با میل و رضایت واگذار شود.

مسأله فلسطین این واقعیت را نشان داد که سیاستهای ملی‌گرایانه قادر نیستند بر مسأله وحدت دولتهای ملی فایق آیند و مسأله ستم ملی را حل کنند. آنها فقط می‌توانند ستم‌دیده را به‌ستمگر تبدیل کنند. مسأله‌های اصلی باقی خواهند ماند. فقط آن سوسیالیست‌هایی کلید راه حل مسأله‌های مشترك رفع ستم ملی و وحدت کشورها را دارند که از ایدئولوژی و سیاستهای ملی‌گرایانه فراتر رفته باشند.

۲- جنگ ۱۹۴۷ تناقضها و روندهای اساسی کشورهای خاورمیانه را آشکار و به‌اجمال بیان کرد. در اسرائیل، خصلت صهیونیستی این دولت و دستگاه رهبریش نمایان‌تر شد. گرایش به‌غصب سرزمینهای دیگران و توسعه طلبی که از جنگ سوئز به‌بعد نیمه خفته بود اکنون دوباره بیدار شده است. پیوندهای میان رژیم صهیونیست اسرائیل و امپریالیسم نیز کاملاً متجلی و تقویت شده است.

زامداداران اسرائیل در آستانه جنگ ژوئن هنوز هرگونه میل توسعه جویی ارضی را انکار می‌کردند. اما در فردای آن روز همه این گفته‌ها و اعلامیه‌ها فراموش شدند. اشتها به‌وسيله خوردن تحريك شد. حقیقت اینست که میل غصب اراضی دیگران و توسعه طلبی همیشه ذاتی همه گرایشهای صهیونیسم سیاسی بوده است. این توسعه طلبی نه فقط در حزب هروت Heruth که آشکارا آنرا اعلام می‌کرد بلکه در همه گروه‌های میانه‌روتری که به‌دلیل‌های سیاسی و تبلیغاتی، وقتی زمان را برای آن مناسب نمی‌دیدند، آشکارا آنرا قبول نمی‌کردند، وجود داشت.

پس از جنگ ژوئن اسرائیل تمامی سرزمین تحت قیمومت فلسطین و نیز قطعاتی از سرزمین مصر و يك منطقه در جنوب سوریه را در تصرف داشت. در آغاز رهبران اسرائیل ادعا می‌کردند که در این اوضاع و احوال که در آن «اسرائیل همه برگها را در دست دارد» آنها قادر خواهند بود راه حل موردنظر خود را به‌عربها، که شرایط اسرائیل را خواهند پذیرفت، تحمیل کنند. اما ثابت شد که این امیدها بیهوده است. پیروزی در جنگ مسأله عرب - اسرائیل را حل نکرده سهل است درواقع تشدید هم کرده است.

برخورد تاریخی میان صهیونیسم و اسرائیل به‌صورت کنونی آن‌از يك طرف و جهان عرب از طرف دیگر از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که «کوشش صهیونیستی» از همان آغاز يك روند مبتنی بر برنامه و سنجیده برای ایجاد مهاجرنشین توسط بیگانگانی بود که در این کشور ضمن بیرون راندن اهالی بومی آن، سکونت گزیدند. در این زمینه صهیونیسم مورد پشتیبانی امپریالیسم قرار گرفت و از امپریالیسم برضد تحولات انقلابی در جهان عرب پشتیبانی کرد.

کوشش کوتاه نظرانه صهیونیسم مبتنی بر بهره‌برداری از «لحظه مناسب» برای بدست آوردن منافع ارضی و تحمیل شرطهای خاص خود به‌عربها بی شک در درازمدت به‌زیان خود اسرائیل تمام خواهد شد. این عقیده که کنترل اسرائیل بر سرزمینهای وسیع امنیت کنونی آنرا بهبود خواهد بخشید، اشتباه از آب درآمده است. پیروزی در جنگ به‌عملیات چریکی و خرابکارانه پایان نداده است. برعکس در اوضاع و احوال جدید این مبارزه‌ها ابعاد وسیع‌تر پیدا کرده است. اما در حالیکه افکار عمومی

جهان پیش از جنگ به طور وسیع به این عملیات اعتراض می کرد، اکنون آنها را به مثابه راههای طبیعی و قانونی مقاومت مردم مغلوب و تحت انقیاد تلقی می کند.

خلق عرب فلسطین، که قربانی اصلی و مستقیم استعمار صهیونیستی است، خلقی که بخش بزرگتر آن در طی جنگ ۱۹۴۸ پس از آن به حالت پناهندگان بی چیز تنزل داده شد و بخش کوچکتر آن مدت بیست سال است که در زیر شرایط سخت تبعیض و تعقیب بسر می برد - این خلق اکنون کاملاً به صورت خلق مغلوب درآمده است. خلق فلسطین نه فقط از ابتدایی ترین حقوق سیاسی بلکه همچنین از هرگونه دورنمایی برای بقای ملی و انسانی محروم شده است. محافل دولتی اسرائیل در مورد سرنوشت مردم فلسطین طرحهای گوناگونی از الحاق مستقیم به اسرائیل (همراه با فشارهایی برای مهاجرت از سرزمین ضمیمه شده و حتی اقدامهایی معطوف به کاهش نرخ تولد، چنانکه فرعون زمانی گفته بود، در پیش گرفتن شیوه رفتاری نسبت به آنها تا کمترین زاد ولد را داشته باشند) تا تاسیس يك پانتوستان*، يك کمربند استراتژیک سیاسی بصورت تحت الحمايه ای زیر پوشش فدراسیونی میان اسرائیل ارباب و عرب بنده پیشنهاد کرده اند.

این حق و وظیفه هر خلق مغلوب و تحت انقیادی است که برای آزادی خود مقاومت و مبارزه کند. راهها، و وسایل و روشهای ضروری و مناسب چنین مبارزه ای را باید خود آن مردم تعیین کنند. ریاکاری خواهد بود اگر خارجیان، به ویژه آنها که به ملت غالب و ستمگر تعلق دارند، درباره این امور موعظه کنند و بگویند «این کار را بکن و آن کار را نکن».

ما ضمن شناختن حق غیر مشروط مقاومت در برابر اشغالگران، می توانیم فقط از چنان سازمانهایی پشتیبانی کنیم که گذشته از مقاومت در برابر اشغالگران حق مردم اسرائیل را نیز برای خودمختاری برسمیت می شناسند. مبارزه مردم فلسطین بر چنین اساسی می تواند در يك مبارزه مشترك عربها و یهودیان برای آینده مشترك در منطقه متحد شود.

يك چیز مسلم است و آن اینست که تحکیم یوغ ستم، مجازاتهای دستجمعی، انفجارخانه ها، حمله برای کشتار در يك مقیاس وسیع (مانند حمله بر ضد کرامه در ۲۱ مارس) همه و همه توان آنها ندارند به مقاومت پایان دهند.

ما به آنهایی که نفرت و انزجارشان را با توجه به قربانیان بی گناه اسرائیلی عملیات خرابکاری بیان می کنند می گوئیم: نفرت و انزجارتان موجه است. این وضع غم انگیز وحشتناک باید فوراً پایان یابد؛ و راه پایان دادن آن عقب نشینی از همه سرزمینهای اشغال شده است. فقط از این نقطه پیشرفت به سوی يك راه حل کامل منازعه عرب - اسرائیل و مساله فلسطین امکان پذیر خواهد بود.

فروپاشی ارتش مصر در جنگ زوئن تناقضهای اجتماعی شدید جامعه مصر را در پیش چشم جهانیان آشکار ساخت. فقط این تناقضها در ارتش بازتاب یافتند و بزرگ شدند. «گروه افسران

آزاد» برهبری جمال عبدالناصر يك نظام خرده بورژوازی در مصر برقرار ساخت. این يك «انقلاب نیمه راه» بود. این نظام با خصلت واقعی خود می کوشد میان ضد امپریالیسم و گرایش مصالحه با امپریالیسم، میان چپ و راست، میان فشار توده ها و منافع بورژوازی ممتاز عالمی، بوروکراسی و کاست افسران توازن برقرار کند.

این نظام يك سلسله اصلاحهای مهم انجام داده که بعضی از آنها بسیار وسیع بوده است. نظام نامبرده همچنین وابستگی فوق العاده مصر را به امپریالیسم گسسته ولی امیدهای توده ها را بر نیاورده و منافعتشان را تامین نکرده است. این نظام به انقلاب سوسیالیستی که زحمتکشان را از حالت بندگان خارج کرده و به صورت اربابان دولت و کشور خود در می آورد، گام ننهاد. طبقه های استثمارگر نظام قدیم سرکوب شدند ولی از میان نرفتند. آنها اغلب به حیات خود پهلوی پهلوی يك قشر نظامی - بوروکراتیک که از لحاظ منشاء و بینش به آنها مربوط است، ادامه داده اند.

ما برآنیم که حل مساله های عمده خاورمیانه، از جمله مساله اسرائیل - عرب، نیاز به دگرگونی ریشه ای نظامهای سراسر منطقه یعنی يك انقلاب سوسیالیستی دارد که طبقه کارگر را به قدرت رسانده، انرژی عظیم نهفته در توده ها را آزاد کرده و در مجرای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی به جریان اندازد. نه فقط کشورهای فنودال سلطنتی کنونی بلکه همچنین کشورهای نسبتاً پیشرو عرب که در حال حاضر زیر حکومت رژیم به اصطلاح سوسیالیستی خرده بورژوازی قرار گرفته اند، نیاز به این دگرگونی دارند.

در مورد اسرائیل باید گفت که به يك انقلاب سوسیالیستی نیاز دارد تا خصلت این دولت را به طور اساسی تغییر داده و آنها را از يك دولت صهیونیستی، ابزار پیشبرد استعمار صهیونیستی و متحد طبیعی امپریالیسم، به يك دولت سوسیالیستی که نماینده توده های اسرائیلی باشد، تبدیل کند. دولتی که به سوی منطقه پیرامون خود سمت گیری کرده و هم بخواهد و هم قادر باشد در آن وحدت و تمامیت پیدا کند.

ما برآنیم که راه حل سوسیالیستی انقلابی کشمکش عرب و اسرائیل در اوضاع تازه ای که پس از جنگ به وجود آمده معتبر باقی بماند - و درواقع بیش از هر زمان دیگر معتبر است. صهیونیسم زدایی اسرائیل و تمامیت و وحدت آن در يك اتحاد سوسیالیستی کشورهای عرب - اینست راه حل.

ترجمه: ع. دخانیاتی

۱- اشاره ای است به سیاست تبعیض نژادی دولت افریقای جنوبی در مورد تعیین نواحی جداگانه ای برای سکونت افریقاییها.

هنر و ادبیات

پشت نقاب

آری.... ابتذال دارد خفهام می‌کند. اما اگر با نویسنده‌ی کتاب مبتذل هم از ابتذال حرفی بزنم، او هم بی‌درنگ با من همدردی می‌کند، بی‌آنکه بپذیرد خودش کار مبتذلی کرده است.

چرا چنین است؟ شاید از اینرو که هر کس برداشتی از ابتذال دارد؟ نه! این خوشبینانه‌ترین برخورد با واقعۀ است. بی‌شك چنین نیست. باید به‌پشت سنگر ابتذال رخنه کرد. چه بسا نیاز به‌رنجه کردن هم نباشد. ابتذال در کنار تو است. شاید که با تو، بر سر میز کافه‌ای، چای می‌نوشد. دستت را شاید می‌فشارد و به‌رویت لبخند می‌زند. دروغ. دروغ. مغز ابتذال است. پس دور نباید رفت. شاید نطفه‌اش در تو نیز پاشانده شده باشد. شاید تو داری نم‌نمك آبیاری می‌شوی. هر چیز، اول ناچیز است. ابتذال به‌تو نمی‌گوید: من همانم. پس، صد آسمان ستاره هوشیار باید باشی.^۱

آری.... درك ابتذال کارچندان ساده‌ای هم نیست. زیرا این روزها برچسب «ایدئولوژی مترقی» بر پیشانی زده است. زنهار... دل شیر می‌خواهد دریدن این دروغ. اما باید، باید تا زود است آن را درید. رسوایش باید کرد. زیرا اگر سوار بر گرده‌ی صداقت تو از رود بگذرد، معلوم نیست آنجا به‌پایین آمدن. رضا بدهد. جا خوش می‌کند و این سزاوار صداقت نیست. قریب خوردن آگاهانه، خریث است. پس دل به‌دریا باید زد. از هم‌اکنون.

امروزه برخی کسان یافت شده‌اند که با چسباندن ایدئولوژی مترقی به‌خود، هنر شعر و داستان و تئاتر و سینما را تا سطح خود فرو کشیده‌اند سالبته در حدود کار خود، نه در کل. اینجور هنر و ادبیات عجول و دستپاچه (موسمی) يك محصول گذرای شبه روشنفکرانه است. دوامی، البته ندارد. این نیز بگذرد. هر روز در این شهر چیزی باب روز می‌شود، این چند ساله هم هنر آبکی زیر لوای ایدئولوژی مترقی باب روز شده است. اما این بدان معنا نیست که چشم و گوش بسته از کنارش بگذریم. زیرا این يك نوع مرض است که شیوع یافته. مریضی می‌آورد. ناتوانی‌ها، حقارت‌ها، تنبلی‌ها، بی‌کارگی‌ها، حرافی‌های مستانه، رفیق‌بازی‌ها، و نان قرض‌دادن‌ها، این روزها سر در پناه سپر هنر و اندیشه‌ی مترقی

۱- وام از شعر خوبی.

پنهان کرده است. دور از درك این حقیقت که هنر و اندیشه‌ی مرقی، سنگر بی‌مایگی نیست. بلکه در نفس خود متضاد با همه‌ی این صفت‌هاست که برشمردم. هنر و اندیشه‌ی مرقی به‌مفلوکان و دریوزگان و پادوها نیازی ندارد:

«خود را به‌روح من نملانید ای حقه‌بازان! من فراتر از دسترس رجاله‌های فرصت‌طلب و طالب امتیاز، هستم. سرلوحه‌ی گفتار و کردار مردان و مردمان راستین - اگرچه ناپیدا - هستم من. من پیام‌آور حقیقت و حقیقت را با فریبکاری و آرزوکاری دروغ‌زنان جلف؟ چه کسانی را با نام من و به‌نام من می‌فریبید؟ مردم را؟ من آیا دستمایه‌ی فریب مردمان شده‌ام؟ شگفتا اگر خون نگریم!»

«می‌فریبند. می‌فریبند. من می‌بینم»

«چرا؟»

«من نیز جویای پاسخ این سؤال هستم»

پس از ملاحظه و اندیشه در آنچه که به‌نام ادبیات توده‌ای دارد میان مردم راه باز می‌کند، اولین پرسشی که به‌خاطر آمده، اینست:

«آقایان! به‌وجودآوردگان هنر و ادبیات جعلی با برچسب مردمی، شما چه کسانی را فریب می‌دهید؟ بار دیگر کدام تیره‌ی ساده‌لوح و چشم و گوش بسته‌ای را درون جامعه نشان کرده‌اید و دارید با چهره‌ی انسانی و خوشبینی ابلهانه‌تان کلاه سرشان می‌گذارید؟ شما ناگهان از کجا روئیدید و به‌چه بایدی؟ آیا تنها جای شما در این بازار آشفته کم بود، ای دزدان اندیشه؟ ولخرجانی که پول کیسه‌ی خود را بی‌هیچ رنجی به‌دست آورده‌اید؟»

شگفتا از هوایی که ما در آن دم می‌زنیم! مردم از پس هر ویرانی، سالها افسرده و خاموش می‌مانند، در خود می‌لولند و به‌حرکت کند و دور از هیاهوی خود ادامه می‌دهند، خود و امواجی از جامعه‌ی خود را به‌پایه‌ای می‌رسانند که چشم به‌روزن‌های تازه‌ای بدوزند، دل به‌عشقی بسپارند، آزادگی‌یی در خود بجویند، راهی بیابند و با هزار خون دل امیدی به‌دل بگیرند! اما همین دم - درست سر برزنگاه - چند جرجیس در میانشان ظهور می‌کنند و بی‌بیوندی واقعی و ناگزیر، حق سخنگویی ایشان را به‌خود می‌دهند و هر چیز و ناچیز را به‌این نام و در پناه آرمان مرقی و به‌حرف و استناد اینکه «مخالف خوانی» است - البته با قرتاس‌بازی‌های خاص خود - به‌گوش‌ها حقه می‌کنند و اصرار دارند که به‌آن نام هنر و ادبیات بدهند. البته روشن است، این تیپ‌ها غالباً از میان خرده‌پاهای طبقه‌ی متوسط علم می‌شوند و چه فرصت‌شناس هم هستند. و غالباً هرکدامشان می‌خواهند باقلم خود - گرچه هر مزخرفی از آن بیارد - جامعه را در فاصله‌ی عمر کوتاه خود، نو کنند!! جهانی در نه استکانی بنیانند!

اما این، بی‌سببی نیست. تا بتوانم، انگیزه‌هایش را می‌شمارم.

الف: بحرانی بودن شرایط زندگی به‌ویژه در وجه سیاسی و اجتماعی آن. همچنین نبودن مجال اندیشیدن توده‌های مردم، برای باز جستن درست از نادرست. این مردم، در برخی سطوح - هنوز هم فریب خرده‌پاهای متوسط را می‌خورند. مردمی که در سرتاسر تاریخ تحقیر شده‌اند، تا چند نفر کت و شلواوری دست نوازش به‌سروگوششان می‌کشند، دل در محبت‌های ظاهری آنها می‌بندند و چه بسا

اعتماد می‌کنند. هر روز هم این بت عیار پهرنگی در می‌آید. اما چرا سرلوحه‌های این نموده‌های تاریخی اصرار دارند که فضایل خود را وسیله‌ی هنر و ادبیات عنوان کنند؟ ادبیات و هنر! چه وسیله‌ی غم‌انگیزی شده است امروزه، این ادبیات و هنر هم! تحقیری که امروزه از سوی این ادبچی‌ها نسبت به‌زیان و ادبیات صورت می‌گیرد برآستی که ناپسندیده است. این چنین یکدستی گرفتن ادبیات و دست باین گرفتن مردمی که این ادبیات به‌آنها ارائه می‌شود، چیزی جز آلودن هنر، و چیزی جز اهانت ناروا به‌مردم نیست. مردمی که اینچنین بی‌چهره نموده می‌شوند، و حقیرانه مخاطب قرار می‌گیرند. از کجا و از چه ناشی می‌شود این موج؟

نخست از سهل‌پذیری و آسانگیری نویسنده و سودجویی او به‌اتکاء ساده‌لوحی و سهل‌پذیری خواننده ناشی می‌شود. در مجموع، پیدایش ادبیات پوشالی، محصول - یا یکی از محصولات - زمانه‌ی ما است نبودن تربیون آزاد برای سخن گفتن و بیان مسائل زندگانی روزمره و نیاز مردم به‌شنیدن حرفهایی در خورزندگانی عادی‌شان از یکسو، امکان ارضاء تمایلات بسیار شخصی - تاکید می‌کنم، بسیار شخصی - سازنده این نوع ادبیات و مورد تایید قرار گرفتن او از سوی دیگر، در فضای ناسالم زندگی اجتماعی ما محصولی به‌بار آورده است که نامی جز «ادبیات پوشالی» بر آن نمی‌توان نهاد. سهل‌پذیری يك موج خواننده‌ی گذرا، پاره‌ای نویسندگان را نه ساده‌گوی، که سطحی‌گو بارآورده است. این سطحی‌گو - نویس‌ها دل به‌تأیید مقدار خواننده‌ی خود خوش کرده‌اند و کم‌کم دارد امر بر خودشان هم مشتبه می‌شود.

بر این امکانات مخرب باید بیفزائیم عدم امکان آزاد چاپ و پخش کتاب و موانع موجود آن، و -احیاناً- بازداشت نویسنده‌ی کتاب را. این عوامل، خود به‌سطحی‌گرایی مولف و سهل‌پذیری خواننده دامن می‌زند. یعنی مؤلف را به‌نوعی خراب می‌کند و خواننده را به‌نوعی دیگر. مؤلف به‌خود گمان حقانیت هنری - ادبی می‌برد! و خواننده به‌صرف يك اتفاق ساده - که بر سر راه هر آدمیزاد اجتماعی قرار دارد - جواز قبولی به‌مؤلف می‌دهد و آثار او را چشم بسته می‌خواند. مؤلف تحت تأثیر واکنش‌های جامعه قرار می‌گیرد و دو حالت پیدا می‌کند. یا ندانسته هر چه را منسوب به‌خود، می‌پذیرد و دامن می‌زند. یا رذیلانه کمر به‌بهره‌جویی از امکان (آن اتفاق ساده) می‌بندد. در هر صورتش، این چیزها در این روزها دارد باب می‌شود و چقدر دست پایین و مضحك است چنین دستاویزهایی برای نویسنده به‌معنای والای خودش. میل به‌«وجیه‌المله» شدن رانیز نباید نادیده گرفت. در نهفت این مؤلفین فرصت‌طلب که بیشتر از طبقه‌ی متوسط ناشی می‌شوند، این میل به‌طرز وحشت‌آوری مشاهده شدنی است و به‌جای خود یکی از عوامل انحراف ادبیات از سیر طبیعی خود، باید شناختش. اما این نکته، یعنی باب روز شدن نوع خاصی از هنر و ادبیات، بخصوص در تاریخ پنجاه ساله‌ی اخیر ما چیز تازه‌ای نیست. روزگاری بود که قهرمان‌تر آن کسی بود که مأیوس‌تر بود و بهتر می‌توانست (به‌اصطلاح)

۱- توضیحاً بگویم: گرچه این مقاله سال ۵۳-۵۲ نوشته شده و اکنون از پس تجربه‌ای که دست داده است، باز هم بر موضوع بحث تاکید دارم و بسی مصرانه‌تر.

اداهای صادق‌هدایت را در ییاورد. امروز هم دارد تبدیل به روزگاری می‌شود که می‌بندارند قهرمان‌تر آن کسی است که آواز تهی‌خود را گوش‌خراش‌تر برای این و آن به‌تکرار بازگوید. روزگاری دارد پیش می‌آید که هر نویسنده‌ای، شاعری را می‌بینی بی‌خودی و با خودی، پیشاپیش به‌خودش تهمت می‌زند «کتابم توقیف شد» یا «می‌دانم، حتماً توقیف می‌شود»! موضوع سختگیری‌های سانسور و ممیزی به‌جای خود؛ اما چنین تظاهراتی تنها خبر از تك بُعدی بودن گوینده‌اش می‌دهد. نشانه‌ی بیچارگی او است. این آدم خودش نمی‌داند چقدر ذلیل شده و تا چه پایه سقوط کرده است. او، اگر نمی‌داند بداند که دل به‌چیزی بس بیهوده خوش کرده است. روزی اگر رسید که دشنام تو را کس به‌ریش نگرفت، چه خواهی کرد؟ پس بیرهیز از ترسیم عکس مار، نام مار را بنویس و هجی کن برادر. مردمان سوگند به‌در جهل ماندن نخورده‌اند.

پیشاپیش، من می‌گویم: اینها دو روی يك سکه هستند. هم یأس قلابی، هم مقابله‌ی قلابی. و من دیربست که عطای یأس پفکی را به‌لقای امید آبکی بخشیده‌ام. وعطای این دو را یکجا به‌لقای مقلدهای پوچ‌باز! فرنگستانی. امروزه روزگار رنج و تجربه و کار بی‌دریغ و بردبارانه‌ی ادبیات ما است، و در این گذار زمانه مردم ما نیازی به‌موضوعات مجرد - امید، نومیدی، پوچی - ندارند. اما شتاب و ناتوانی هم در دایره‌ی موج نوه‌ای نوکرباب (زیرا هر نوجوئی بی‌اگر در ذات خود آزاد باشد محترم است) هم آنها که از مسائل اجتماعی پوشش ساخته‌اند برای پنهان داشتن کم‌حوصله‌گی‌ها و حقارت فرهنگی - هنری خود، به‌نحو روزافزونی به‌چشم می‌خورد. دسته‌ی قبل به‌تجربیدی بودن خود و کار خود اقرار دارند. آنها پولی می‌گیرند تا این گونه هنر را رواج بدهند. اما دسته‌ی دیگر ظاهراً ضد انتزاعی هستند، اما در عمل می‌بینیم که خود انتزاعی‌اند. بدین معنا که از تحلیل به‌دور افتاده‌اند. همچنانکه در آنسو (انتزاعیون) هم و غم‌شان نفی درونمایه‌ی اندیشگی اثر و اثبات و القاء فرمالیسم است، در اینسو هم، هم و غم‌شان زور‌تپان کردن يك «فرم» است. فرمی که بی‌شك محتوای بی‌کرانه‌اش کشف و شناخته نشده است. فرمی که پناهگاهی شده است برای درماندگی ایشان. در این هر دو سوی، به‌لحاظ بی‌پایگی هنری - بی‌پایگی هنری و طبقاتی - عمده‌ترین ویژگی هنر به‌مفهوم وسیع آن، یعنی تجزیه و تحلیل به‌منظور نوشتن‌اسی عمیق واقعیت در جهت تعالی آدمی و جامعه، کنار گذاشته شده است و جایش را به‌دو نوع تبلیغ سطحی و ابلهانه داده است. در این هر دو سوی اشتباهی روی داده است! آنهم اینکه این دو دسته‌ی به‌ظاهر متقابل و در باطن يوك، متفقاً مردم را یکدستی گرفته‌اند. اینها، بدین سبب که خود تا حد يك بلندگوی آوازه‌گری نزول کرده‌اند، می‌خواهند مردم را نیز تا حد شونده‌های تبلیغات کالاهای بازرگانی فرو بکشند. این دو دسته که هر کدام به‌سهم خود بیمار هستند، از هنر و ادبیات دارند کالایی می‌تراشند به‌امید برپا داشتن کمپانی‌های خود. بی‌درک درست مدعا، هر کدام و غوغ می‌کنند. «مدهای روز! کف‌های روی آب. چه آنها که با پستوانه‌ی اسکناس‌های نو ... دارند مفاهیم قلابی را برای مردم بازگو می‌کنند؛ چه این‌ها که با پستوانه‌ی ساده‌لوحی‌های ناشیانه‌ی مشنی تنگ‌نظر و سلیقه‌های جامد و عصبی، بدون تأمل و زرفکاوی، بلندگووار شکل يك مفهوم را در بلندگوهایشان تکرار می‌کنند. دسته‌ی اول که حنايشان دیگر رنگ ندارد، چون هم خودشان، هم

اربابهایشان، هم مشتری‌های قرتی پرمدعایشان می‌دانند که چی به‌چی است و دستشان برای مردم هم رو است. اما دسته‌ی دوم که - متأسفانه - طرفدار هنر مرقی، یا به‌عبارتی طرفدار (اعتبار) هنر مرقی هستند، می‌کوشند که با عناوین و تظاهرات، شكل يك مفهوم را، جدا از درونمایه‌ی پر ارج آن، چون کالای پیش یا افتاده‌ای تبلیغ کنند و سود آن ببرند. و آشکارا بگویم از بس این عنوان - بدون کشف منطق درونی‌اش - مصرف شده است، گیرایی و بکارت خود را در ذهن برخی‌ها دارد از دست می‌دهد. گویا آن فیلسوف هم در عصر خود گفته بوده است:

«اگر مکتبی که من بنیان نهاده‌ام اینست که شما توجیه می‌کنید پس من خود پیرو آن نیستم»
این بزرگواری کاش سر از گور برمی‌داشت و می‌دید که امروزه، در اینجا، در حیطه‌ی ادبیات، پیرو نمایان او چه‌ها که نمی‌کنند!

در کار این اکثریت ضرورتی اصیل که نمی‌بینم، دستوری هم - آنچنانکه ما از نوشته‌ی دستوری تصویری در ذهن داریم - که نیست. پس چه انگیزه‌ای در کار ایشان سراغ توان کرد؟ نخستین مفهومی که به‌خاطر می‌رسد، اینست: تقلید. اما این هم تمام مطلب را ادا نمی‌کند. باید چیز دیگری هم در پی داشته باشد. تقلید، تنها يك جنبه‌ی آن است. می‌باید به‌جریان جاری زندگی توجه کنیم. همواره چنین بوده است که افراد - بالضروره، یا به‌عمد - در تضاد با نیرویی به‌ارزش دست می‌یافته‌اند: در تضاد با يك عنصر (مثلاً پهلوانی در نبرد با ازدهای هشت سر)، در تضاد با يك پدیده (شخصیتی معارض با يك نمود کاذب اجتماعی) در تضاد با ساختمان جامعه (اشرار) در تضاد با نحوه‌ی حکومت (برخورد نیروهای آگاه و پیشرو با ضوابط اعمال شده)، باری.... و اما، مثل همیشه من چگونگی این تضاد را پیش می‌کشم. ضروری و تعمیدی بودن آن را. راست اینست که تضاد و تعارض، طبیعت زندگی است، و آدمیان و نیروها در سیر طبیعی زندگانی خود، ضمن برخورد های جبری و قهری - چه آمیخته به‌آگاهی باشد یا نباشد - در ادامه‌ی این تضاد دیگرگون می‌شوند. کون و فساد، بود یا نابود، ارزش یا بی‌ارزشی. اما، فرق است بین حرکت طبیعی و فرجام طبیعی - که ناگزیری و گزینش را در خود دارد - با پیش‌گزینی فرصت‌طلبانه موقعیت و انتخاب رفتار بر وفق فرصت. یعنی فرق است بین فردی (مثلاً) که در سیر طبیعی زندگانی خود، در برخورد ناگزیر با پستی و بلندیها و چم و خمهای جامعه به‌فرجامی منطقی - چه بسا ارزشمند - دست می‌یابد، با آن که پیشاپیش فرجامی ارزشمند را در مخیله‌ی خود برمی‌گزیند و سپس در فرصت‌های به‌دست آمده رفتاری مقلدانه و بی‌اصل را، باب روز، آغاز می‌کند. یعنی که راه بسوی «نمود» می‌کشد، بی‌آنکه از «بود» آغاز کرده باشد. و این را من چون اصلی مسلم پذیرفته‌ام که: «نمود» مرحله‌ی بعدی «بود» است؛ نه وارونه، که سیب از هسته پوست می‌یابد.

بنابراین، عشق به «نمود» در کار مغلطه‌ی بحث است و آب را دارد گل‌آلود می‌کند، و این نکته خوب است آشکار بشود که - امیدوارم پیش از این روشن شده باشد - در جامعه‌ی ما از تضادی اصیل دارد بهره‌جویی‌های ناروا و کاسیکارانه می‌شود. عناصر تضاد به‌حکم تاریخ و روابط حاکم بر جامعه تعیین شده‌اند و دانسته شده است که ستیز که را با که هست. اما در این میان - مثل همیشه -

چهره‌هایی یافت شده‌اند که دارند خود را به‌سویی که امروزه برای آدم اعتبار می‌آورد، می‌چسبانند، و این، همان حکایت «از هر طرف که باد می‌آید...» است. گذرنامه‌ی این رفتار بی‌اصالت در ادبیات ناهنجار امروزه‌ی ما، همانا شعار «مسئولیت» است که مدتی مدید به‌نحوی دهن پرکن. اما خوار و ذلیل، در لابلای اوراق دروغ‌نامه‌های معاصر، از زبان هر بی‌سر و پایی عنوان و دستمالی شد و به‌آن «صورت»ش دارد به‌گوری افکنده می‌شود. می‌گویم «آن صورت»ش، چون یکی از بسیار جنایات فرهنگی و هنری امروزه‌م، فرو کشیدن واژه‌هاست از جای والای خود به‌لجن، و نهی کردن این واژگان از بار اندیشگی خود و به‌دور افکندن تفاله‌هایشان.

اما تفاله‌ی این واژه‌ی «مسئولیت» هنوز هم دارد به‌کار برده می‌شود. اگر از کسی بررسی «آقا، مگر بیکاری که رو به‌ادبیات - آنهم به‌این صورت مبتذل‌اش - آورده‌ای؟» شاید علنی به‌تو نگوید - که می‌گوید - اما باطناً به‌تو می‌فهماند که: «من مسئولیت دارم!» اینجا چنین سئوالی پیش می‌آید که قربان، اولاً شما این مسئولیت را ناگهانی از کجا پیدا کردی؟ ثانیاً اینکه مگر تنها جای «مسئولیت» نمایی؟! همین میدان پر هرج و مرج ادبیات است؟! آیا فیزیک (مثلاً) میدان مسئولیت ندارد؟ تاریخ، تحقیق یا هزار زمینه‌ی دیگر؟ جواب نمی‌دهد. اما در باطن‌اش چیزی دم می‌جنباند: میل به‌نمود. آخر، دنیای فیزیک قاعده و قانون دارد. حسابش معلوم است و سال‌ها رنج و مرارت و کار لازم دارد. پرت و پلاگویی در علم جایی ندارد. آخر، علم که ادبیات نیست؟! حساب علم، حساب اندوخته و ادراک و اثبات است. نه حساب چاخان یا خان‌های بی‌سروته‌ای تحت عنوان قصه و شعر و این چیزها. مچ‌ات گیر ضوابط است. با تجزیه و تحلیل سر و کار داری. در شناخت و بررسی «نور» (مثلاً) که نمی‌توانی خرده فرمایش با مسئولیت! بکنی!!

باری... دور نشویم. سخن ما روی بهره‌جویی از تضاد اصیل دور می‌زند. بهره‌جویان این تضاد گروهی هستند که در پهنه‌ی ادبیات یافت شده‌اند و عمرشان در دوره‌ی جدید به‌بیش از پانزده سال نمی‌رسد. گفتم پانزده سال، زیرا می‌خواهم دانسته باشیم که اینها، با هر کیفیتی، به‌لحظه‌ای از تاریخ وایسته‌اند. اینها محصول همین ده پانزده ساله‌ی اخیر هستند. ده پانزده سال نامنظم، از هم گسیخته و مغشوش. سال‌های آشفتگی و مکتب‌سازی‌های ساختگی. سالهایی که هر کس برای خودسازی می‌زده است و می‌زند. این هم ساز متقلب‌های ادبی. سازگنده‌گویان میان تهی. ساز قشر کم تجربه، بدآموز و «نمود» جو، و کم‌اندیش. کسانی که تمام پیچاییج هستی انسان را، در نظر خود به‌صورتی مضحك و ناروا و تهی از مفهوم عمیق آن در چند «صورت» - می‌گویم صورت - خلاصه کرده است و پنداشته کارها را یکسره روپراه کرده و می‌کند! بیان «صورت» با پیش پا افتاده‌ترین و دهن‌پرکن‌ترین حرف‌ها، بدون توجه به‌ریشه و سیر مفاهیم متعالی. بین که می‌گویم «حرف‌ها» نه اندیشه‌ها و حتی سخن‌ها. زیرا فرقی قائل هستم بین «حرف‌ها» و «اندیشه‌ها». همچنین فرق می‌گذارم بین «حرف» و

۱- ضمن گفتگویی که در همین مجموعه می‌آید، درباره‌ی مسئولیت و اینکه این مسئولیت طی چه روال شاقی حاصل می‌شود، سخن گفته‌ام.

«سخن». ایشان با شلوغ کردن معرکه و تکرار «صورت»ها در قالب حرف‌هایشان، در پی هر چه تو پنداری هستند جز شناختن مردمی که کلی‌ترین حرف‌ها را برایش وعظ می‌کنند. آلودن واژه‌ها و مفاهیم، این را می‌گویم. ایشان، دست آخر، در گفتار، ریسک می‌کنند. کلمات در نظرشان قاب‌هایی هستند که شانس می‌ریزندشان بالا، چون در هر صورت، به‌هر نقشی که قاب‌ها بر زمین بنشینند، ایشان نمی‌بازند. از اینرو که چیزی توی جیب‌شان نیست تا ببازند. در هر صورت برنده‌اند. چه به‌برکت واکنش دستگاه که خودقضایار - دست کم در امر کتاب و کتابت - قشری می‌نگرد و جبراً به‌آن دامن می‌زند، خواه به‌برکت ساده‌لوحی پاره‌ای از مردم که با کلی‌بافی‌های ایشان - ای بسا که - فریب می‌خورند. پس بی‌توجه به‌آلودن یا نیالودن ارزشها، ایشان این بازی شانس را ادامه می‌دهند. زیرا در آن اگر نان نباشد نام هست، و اگر نام نباشد، نان هست. ایشان از این رو که اصیل نیستند - و بیشتر شمردم چرا - پای‌بند اصالت رفتار نیز نیستند. دنبال بازار آشفته می‌گردند. پس، تضاد ژرف و اصیل را بدل به‌مخالف‌خوانی‌های سبکسرانه می‌کنند - کرده‌اند. با الفاظ ادبی، ادبیات را تا سطح روزنامه‌نویسی - از نوع بدش - فرود می‌آورند و می‌پندارند با نوشته‌هایی در سطح روزنامه‌ها و تبلیغات، دارند با شبکه‌ی وسیع وسایل ارتباط جمعی، کوس برابری می‌زنند. مقابله!! چه پنداری از هنر و ادبیات در سر دارند، ایشان؟ چقدر ساده‌لوحانه است این پندار؟! تنها حاصل این پندار، فرو کشیدن آنچه که هنر و ادبیات نامیده می‌شود است، تا سطح گوینده و سازنده‌ی آن. گرچه، گوش این جمع بدهکار آنچه من فریاد می‌کنم، نبوده و نیست؛ اما باز هم می‌گویم: مقابله‌ی هنر و ادبیات - اگر حسن‌نیتی هست - با بلندگوهای درودیوار، مقابله‌ی کیفیت است با کمیت. یعنی يك اثر هنری، در برابر اینهمه سخن‌پراکنی‌ها، می‌باید بتواند کیفیتی کسب کند تا به‌تنهایی قادر به‌ارائه‌ی جلوه‌ای دیگر از اندیشه و انسان باشد. ادبیات می‌باید خنثی‌کننده‌ی دروغ باشد، نه اینکه دروغ را با دروغ پاسخ گوید. در زمانه‌ی ما - تقریباً در هر زمانه‌ای - راستی است که با دروغ ستیز دارد، نه دروغ با دروغ. از شما می‌پرسم: اگر از شما جنبه‌ی تبلیغ و آوازه‌گری را بازستانند، چی برایتان باقی می‌ماند؟ چه جوهری؟ چه کیفیتی؟ گرسنه‌های دیده شدن! اگر چشم‌های این و آن روزی شما را نبیند - روزی که با نام هجی شده‌ی مار آشنا خواهد شد - ای رستم عکس مار، از آن پس چه می‌کنید؟ آیا جسارت مردن را در خود سراغ دارید؟ جسارت این را دارید که باور کنید مرده بوده‌اید؟ نمی‌دانم. اما می‌دانم که روزگار تبلیغ هنری، آنهم بدین صورت انحرافی‌اش، پایان خواهد یافت. مردمان - انبوه مردمان - تا قیامت به‌جهل اندر نخواهند ماند. پس شما، ای که عکس مار به‌مردم می‌نمایید، فکری به‌حال خود کنید! هنر، عنصری گرانبهاست در فرهنگ بشری، و هر وصله‌ای را به‌خود نمی‌پذیرد. ادبیات و هنر، جز با کار و رنج و بردباری و دانش‌اندوزی و آزمون مداوم، جز با تحمل خویشتن و عشق عمیق، می‌سر نمی‌شود. بی‌مایگی خود را در پناه سیر اندیشه‌هایی که دیگران با خون دل به‌دست آورده‌اند، نبوشانید. ساده پنداشتن و ساده گرفتن هنر و ادبیات به‌اتکاء ساده لوح پنداشتن توده، جز از بینش سطحی و ناقص، جز از درك نادرست جامعه و تاریخ ناشی نمی‌شود. زمان جاری است و مردمان روز به‌روز - زهی سعادت - دل آگاه‌تر می‌شوند، ادبیات مردم يدك کش بیماری‌های موسمی نیست، ادبیا -

برآیند رنج و عشق انسان است. اما شما، رنجتان از چیست و عشقتان به چیست؟ آخر، به خود - دست کم - راست بگویند!

این دانسته شده است که هنرمند معجونیست فراهم آمده از ذرات و لحظه‌های زندگی خود در سیر و در رابطه با جامعه و زندگانی و هستی؛ و کنش و کردار او پاسخی است منطقی به هستی فراهم آمده‌ی خویش. هنرمند برآیند اجتماعی اجتماع خویش است. به عبارت دیگر، هنرمند انسان انتخاب شده‌ایست که انتخاب می‌کند. بودن او دو سوی دارد. صرفاً انتخاب‌کننده نیست که ناگهان از سوراخی بیرون بجهد و چیزی، کاری مثل هنر را انتخاب کند. هنر و جاذبه‌های هنری، در يك هنرمند راستین، در ناگزیری تمام ایجاد می‌شود. زیرا او پیش‌تر، در سیر زندگانی خود، در کنش‌ها - واکنش‌ها، در برخوردها، تجربه‌ها، آموزش‌های آگاه - ناآگاه، در رنجها، شوق‌ها، رهایی‌ها، وابستگی‌ها، یلگی‌ها، رابطه‌ها و انبوه پیوندهای نادیدنی، برای کار شاق هنر انتخاب می‌شود. انتخاب می‌شود که انتخاب کند. برگزیده می‌شود که برگزیند. وجود متراکم هنرمند، دارای استوارترین پیوندها با زندگانی تدریجی اجتماعی‌یی است که بر همه کس جاری است. هنرمند، اگر هم از سر اتفاق تبدیل به کیفیتی تأثیربخش اجتماعی می‌شود، این کیفیت ناشی از سیر و سلوك تدریجی کمیت اوست. هنرمند از پای بته عمل نمی‌آید. هنرمند در نگاه نخست برآیند زندگانی خویش، و در گامهای ممکن بعدی - گاهی - برآیند زندگانی جامعه و تاریخ خویش است.

بنابراین، اطلاق نام هنرمند به هر «کس» باید اندکی با تردید همراه باشد. زیرا در کسوت هنرمند، هرگاه انسانی نتواند برآیند منطقی زندگانی و جامعه‌ی خویش باشد، و نتواند خود را در موقعیت باز یابد و بازشناسد، و «خود» او در رابطه با پیرامونش بافت نخورده باشد، و نتواند از «خود» تعلیم پذیرش آغاز کند، بازتاب وجودش در رنگ و در صدا، در حجم و در کلام چی و چون است؟ سراب است، و تهی‌وار فریب است و جز اینها نمی‌تواند باشد. چنین بیگانه‌ای، ناچار بر بام غیر به‌خروخوانی می‌ایستد. از بام و باروی خویش نمی‌تواند آوایی برآورد. چرا که او بام و بارویی ندارد. چنین کس در فضا معلق است. زمین زیر پایش نیست. از پیوند واقعی زندگانی به دور افتاده است. چنین کسی، نخست از حوزه‌ی وجود خود، از سیمای يك آدم واقعی به دور افتاده است. او در امکانات تصنعی و قراردادی و تقلبی، خود را برپا نگاه داشته است. او کسی است که دایره‌ی کار و رفتار خود را با زندگیش، در رابطه‌ی واقعی و به‌نحوی واقعیتانه، تعیین نکرده است. پس هوایی حرف می‌زند، نه زمینی. نمی‌تواند در یابد از کجا، چرا، و برای چی می‌نویسد. کارش و رفتارش در کار، پشتوانه ندارد. آنچه می‌گوید، چون از باد گرفته در باد هم می‌رود. در حد اعلاش، «نظری» است و هنر جو را تنها «نظر» بس نیست. همواره، در هر زمان، گنجاهای هنر اصیل با عصاره‌ی تجربه‌شده‌ی زندگانی پر شده و زان پس «نظر» بدان افزوده شده است. هنر اصیل «نظر» را در بطن خود حمل می‌کند. آن پدیده که با هیاهوی «نظر» بازانه، دیده‌ها را می‌رود که بر تهی و حقارت خود بیند، بدل است. عکس مار. سازنده‌ی آن نیز کسی است که جامعه‌ی هنرمند به عاریت بر تن کرده و خود به ریش و کلاه او آراسته است. چنین کس، هر چقدر هم داعیه‌ی حسن نیت و عمل نیک (!) داشته باشد، سودجویی بیش

نیست. در پی جستن «حضور» خویش است، نه در جستجوی «وجود» خویش. و چه بسیاری امروزه دیده می‌شوند که «حضور» خود را در نوشتن می‌جویند! چنین پنداری به ایشان دست داده است که اگر ننویسند، بازی نکنند، کارگردانی نکنند، شعرخوانی و نمایشگاه راه نیندازند، حضور ندارند. نیستند. بنابراین امروزه کار اصیل و عمرزدا، به‌ویژه کار - اندیشه، یعنی ارزش عمده‌ی آدمی، در میان قشری بی‌مایه، تبدیل به «خودنمایی» شده است. کسر دیده می‌شود که در کار هنر، غرض نهایی، یعنی بخشیدن موجودیت خود به وجود، و جویدن کمال، منظور باشد. برای اینکه تاخت و تاز خشک‌اندیشانه را پیشگیری کرده باشم، می‌افزایم که: هرگاه هنرمندی توانای بخشندگی موجودیت خویش باشد، بی‌شک خواهد توانست هم تأثیری عمیق روی زندگی بگذارد: حیلت رها کن عاشقا، فرزانه‌شو فرزانه‌شو. درباره‌ی «کمال انسانی» نیز به جرئت می‌افزایم که، اگر انسان در اندیشه و کردار خود کمال را منظور نداشته باشد، توانا به برداشتن گامی از گام نخواهد بود. نه همه‌ی کوشش‌ها، ليك کوشش‌هایی که در ذات خود درست نامیده می‌شوند، در غایت، کمال و بهروزی آدمی را مراد می‌کنند.

دورتر نشویم. قصد یادآوری این نکته بود که امروزه، در دایره‌ی هنر و ادبیات و حتی کوششهای اجتماعی، بیشتری‌ها کار را وسیله‌ی «حضور» خود قرار داده‌اند. حضور در خیابان‌ها، حضور در محافل، حضور در هنرگاه‌ها و حضور در هر گوری دیگر! کمتر کسانی یافت می‌شوند که در پشت کار خود پنهان باشند. وارونه شده. اکثراً پیشاپیش حاصل ناچیز خود سینه سپر کرده‌اند و متاع (!) را يدك می‌کشند و در آرزوی دیده شدن (نمود) به‌چه حقارت‌ها که تن نمی‌دهند. دریغ! دریغ! از آن بلند پایگی و پرمایگی باستانی، دریغ! از آن آفریننده‌ها و آفریده‌های افسانه‌وار که رخت از میان بسته است و گرافه نیست اگر بگویم جای خود به ناچیزی جانکاه سپرده. گسترش در سطح، امکان پیدایش ثقل در مرکز را گم کرده است. ارزش‌ها متلاشی می‌شوند. تکه‌های خون، بر برکه‌های آب، دست‌آلوده. همگانی به معنای بازاریش. کار هنر، که همراه پیشرفت و پیچیدگی زندگانی و بزرگی و شخصیت خود را بیش از پیش باید باز بیابد، در این بازار آشفته نه تنها در کار گم کردن خویش است، بلکه دارد شخصیت خود را هم از دست می‌دهد. افراد - در جامعه‌ی ما - به‌جای اینکه در رشته‌ی خود ارزش انسانی‌شان را باز یابند، می‌روند تا با چنگ انداختن به هر راه و رشته‌ی غیر، بی‌ارزشی‌یی را که جامعه به ایشان تحمیل کرده جبران کنند. زن خانه‌دار و کفشدوز به يك اندازه بیزار از بی‌ارزشی موقع خود، خواهان بازیگری در فیلم‌های تبلیغاتی هستند! کارمند و پاسبان رو به شاعری می‌آورند. شاعر و بازرگان زاده، دلزده از پیشه‌ی خویش، به‌مانکن شدن گرایش دارند. دهقان و غربتی به يك اندازه خسته از بی‌حاصلی کار خویش، در آرزوی کارمند شدن می‌سوزند. آشفته‌گی و بی‌جابه‌جایی سراسر زندگانی را به‌نحو پلشتی پرکرده است. همه، در این سرزمین همه کاره‌اند، و در نتیجه همه هیچکاره. همه چشم به‌آخور هم دارند. این همه ناشی از گسترش فقر در سطح معنوی و مادی آنست و اینکه ارزش آدمیزاد - هر آدم در جای خود - به‌بازی گرفته شده است. بنابراین، هنگام که فرد در محتوای خویش، از سوی محیط ارزشمند شناخته نمی‌شود، می‌رود که به «نمود» دست یابد. پس، مطلق و وارو می‌زند. چه بسا آرزو می‌کند بجای گندناك‌ترین چهره‌های «شو»ها باشد، اما چهره باشد. حالا که

«نمود» در جامعه، «بود» را جعل کرده است، فرد هم بطور طبیعی می‌زند که «نمود» بیاید. و «نمود» یافتن در حوزه‌ی وسیع و آلوده‌ای که نام هنر را بر خود نهاده است، بسی میسرتر است تا - مثلاً - حوزه‌ی اقتصاد. پس آنچه می‌بینیم، ديك هفتجوش- فحشا و فساد و لات‌منشی هنر مصور را پر می‌کند، بی‌مایگی و خودبستگی‌های سرکوفته، به‌حوزه‌ی هنر کلام می‌تازد، قرتی قشمشمی به‌هنر حجم و همین‌جور رد این خط بگير و برو. در نتیجه ویژگی منش در جامعه گم شده است و کار به‌جایی کشیده که اگر کسی بخواهد در پیوند با کار و حرفه‌ی خود، چهار چوبی برای زیستن بجوید، از هر سو مورد طنز و طعنه و حتی دشنام قرار می‌گیرد. ابر و باد و مه و خورشید و شرایط چنان فراهم آمده که هر کس وظیفه‌ی دوم خود - البته وظیفه‌ی اولی ندارد! می‌داند تا در هر کاری دخالت بکند مگر در کار مربوط به خودش. بنابراین، هیچکس کاری نمی‌کند. یا به‌عبارتی، هیچکس کار درست و عمده‌ای نمی‌کند. کار عمده‌ای صورت نمی‌گیرد. روابط انسانی که در ذات خود، سازنده باید باشند؛ مخرب شده‌اند. آنکس که خود نمی‌تواند بدود، پا پیش پای آنکه می‌تواند بدود، می‌اندازد. گویی هر انسانی در خراب کردن دیگران، باز داشتن دیگران از کار، و فرو کشیدن دیگری تکلیفی حتمی دارد. (بُخل شرقی!) و پنداری هر محیط - چه کوچک چه بزرگ - فقط وظیفه دارد دیگری را در خودش مستحیل کند، حل و هضم و نابود کند! نقش وارونه‌ی اجتماعی‌گرایی؟!

سرانجام باید با پستوانه‌ای معتبر این عبارات به‌مردم گفته شود که: باور کنید لوکومیتورانی کار عمده‌ایست. معدنچی‌گری کار بسیار عمده‌ایست. کشت و برداشت و تراشیدن آهن هم، این جور کارها به‌جای خود خیلی اساسی‌تر از ادبیات - آنهم به‌صورت کاذبش - هستند. زیرا با حیات اجتماعی بشر، ربط ملموس و مستقیم دارند. در دایره‌ی علوم نیز راه باز و جا گسترده است. رسالت (!) آگاه ساختن دیگران هم حدود نامحدودی دارد و ظرفش فقط «قصه!» نیست. نیز خاصیت عمده‌ی «بودن» فقط «نمودن» نیست. «نمود، تنها جنبه‌ای از «بود» است. آیا کم هستند و بوده‌اند «بوده»‌هایی در تاریخ و در جامعه، و کلی‌تر از این، در هستی که پیش چشم ما اصلاً نمود ندارند؟ آیا ما می‌توانیم ادعا کنیم چون در نظر ما «نمود» ندارند پس نیستند و نبوده‌اند؟ البته بالطبع هر بودی را نمودی هست که سرانجام کار شکفته می‌شود. اما فاصله‌ی آغاز تا انجام چگونه باید پر شود؟ نه مگر در ناگزیری انتخاب به‌صورت آرام و تدریجی، با رعایت منطقی درونی در کاربرد نیرو، و تغذیه‌ی مداوم؟ من که راهی دیگر نشناختم.

بی‌شك «بودن» در حوزه‌ی هنر و ادبیات (در هر مرحله و حجمی) با «نمودی» در حد خود توأمان است، اما نباید از یاد ببریم نسبت طبیعی و منطقی این دو را، با هم، ایراد ما اینجا بر جلوه‌های تهی‌وار، بر «نمود»‌های «کمبود» است. یعنی عناصری که بیش از موجودیت خود، نمایش می‌دهند. کسانی که هیاهوشان بیش، بسی بیشتر از کیفیت کارشان است. کسانی که در کارشان، ارادی یا غیرارادی، فریبی هست. آنها که به‌نحوی، از ساده‌لوحی پاره‌ای از مردم، سودجویی می‌کنند.

۱- به‌اندازه‌ی «بود» باید «نمود» - خجالت نبرد آنکه نمود و بود، سعدی

عوام‌فریبان را می‌گویم.

شاید خواننده بخواهد از زبان من بشنود که شیوه‌ی اینان دنباله‌ی کدام شاخه‌ی ادبی - هنری و ادامه‌ی کدام رشته‌ی اندیشگی - فلسفی، است؟ حق اینست که چنین پرسشی بشود. پاسخ نیز روشن است. از آن رو که ماهیت چنین ادبیاتی بر ما روشن و آشکار است و به‌حدود جعلی آن واقفیم، پس در داعیه‌ی وابستگی آن به‌رشته‌ای فلسفی نیز بی‌درنگ شك می‌کنیم: نه هر که سر نتراشد قلندری داند.

همانگونه که پیش‌تر اشاره کردم، اینان در کار بهره‌جویی از تضادی عمیق و اصیل هستند و با حرص و ولع می‌کوشند مخالف خوانی‌های کودکانه‌ای را جایگزین ضدیت‌های ناگزیر جا بزنند. اما از آن رو که ساخته‌های ایشان، خود به‌خود فاقد جوهر لازم هنری است، ناچار و به‌مصلحت، خود را به‌دمب «فلسفه‌ی علمی» گره می‌زنند - زده‌اند. فجیع بودن فریب هم در این است. چرا که «فلسفه‌ی علمی» نقابی شده است برای پوشاندن خوره و خنازیر چهره‌ها، و جوازی شده است برای ورود به‌میان مردم گرسنه‌ی نان و تشنه‌ی فکر. دانسته باید بشود که ایشان با فراچنگ آوردن این نقاب، دارند از قبل دو بدیده‌ی اساسی زندگانی سوءاستفاده می‌کنند. اول مردم، یعنی ارزش‌آفرینان واقعی زندگی انسان، دوم، اندیشه، یعنی مشعل کوره‌راه‌های سیر و حرکت همین مردم. امروزه - با دستیابی کلاشان به‌نقاب - دارد باب می‌شود که هیچ کلاشی خارج از دایره‌ی «مسئولیت» و «فلسفه‌ی علمی» کلاه سر دیگران نگذارند! من در جایی نوشته‌ام: «حرافان درمانده موضوع مردم، هنر و انسانیت را بی‌آنکه خودشان ملتفت باشند، تبدیل به‌غذاهای رنگارنگی کرده و بر سفره چیده‌اند و دایم به‌آن لیس می‌زنند. اینها کم کم دارند تبدیل به‌يك قشر اجتماعی می‌شوند که در ازاء اندکی دانش و مقداری انسان دوستی که به‌خود چسبانده‌اند مبالغی امتیاز را دارند به‌خود اختصاص می‌دهند. اینها دارند نان «دانستن» خود را می‌خورند. باینرا اگر این فضلا نمی‌دانستند که مردم فقیر هستند و گرسنه هستند و اقتصاد ناسالم است و استعمار وجود دارد، لابد گرسنه می‌ماندند یا مجبور بودند برای سیر کردن خود، کار کنند»

چنین گفته‌ام و هنوز هم می‌گویم. امروزه دکان‌هایی گشوده می‌شود که متاع‌های قلابی را در آنها با برچسب «فلسفه‌ی علمی» و «مسئولیت» به‌دیگران می‌فروشند. این فروشندگان تقلبی قابل تعقیب هستند، اما دانسته باید بشود که «هر چه بگندد نمکش می‌زنند» و نمك هرگز نمی‌گندد. این جعل کنندگان برخلاف هستند و چشمه‌ایشان بر حقیقت نایب‌است. در هر صورت، بی‌مایه‌ترین و - شاید - وامانده‌ترین کسان، با چسباندن مصلحتی خود به‌دمب فلسفه‌ی علمی، بی‌بایه‌ترین چیزها را به‌نام هنر، تحت عنوان «هنر اجتماعی!» دارند به‌خورد ساده‌لوحان می‌دهند. البته باید از ایشان پرسید:

- هنر غیر اجتماعی چیست؟

باری، تا زود است می‌باید اندیشمندان اصیل و راستین جامعه از یکسو و مردم هنرپذیر از دیگر سو، مراقب موج جعلی و انحرافی هنر و اندیشه در این سرزمین باشند. چون در جوامع سامان نیافته، استعداد انحراف بسیار است. می‌بینیم که روز به‌روز بر صف دروغگویان فرصت‌طلب افزوده می‌شود

که بخاطر فراهم آوردن بهره‌ای ناچیز، در هر موقعیتی آماده‌اند که هر ارزشی را تا حد خود فرو بکشند، بخود بیالایند و از آن متاعی بسازند و در جامه‌ی هنر و فرهنگ به‌ساده‌لوحان بپندازند! من هزار بار از خود پرسیده‌ام، و حالا از شما می‌پرسم:

«چگونه است که پیشرفته‌ترین آرمان‌ها می‌باید به‌لباس پس‌مانده‌ترین نوع ادبیات، ادبیات سطحی و فریبنده، آراسته شود؟ آیا این نامش استعاره ناتوانی هنرمند در پوشش ایدئولوژی نیست؟ آیا این یدک شدن، طفیلی شدن برایدئولوژی نیست؟

چرا و جز این نیست؛ و چون چنین است فریب است. اما آقایان! راستی نیازمند دروغ نیست. پس آقایان! راست بگویید یا مگویید. هنر و آرمان نقش‌کش قواره‌ی من و شما نیستند - ملاک واقعیت همواره ملاک زنده‌ایست و همواره قلندارانی یافت می‌شوند که بی‌پروای تنگ و نام، دروغ و راست را بدین محك بسنجند. و من به‌فغان در می‌آیم که: آه... این همزاد دروغین در عذابم افکنده است. چاره‌ای باید. چرا که دامنه‌ی فریب روز به‌روز گسترده‌تر می‌شود و فریب در هنر و ادبیات، سیاست‌بازی به‌معنای کنیفش است. وگرنه سیاست همیشه مابه‌ی عمده‌ای از هنر و ادبیات بوده است و هست، و اصلاً تصور هنری عاری از اندیشه و آرمان دشوار است و نمونه‌های برجسته‌اش را در «آقای رئیس‌جمهور»^۱ و «همسایه‌های»^۲ خودمان می‌توانیم بنگریم؛ که من زایش رمان همسایه‌ها را همچون پیروزی راستی بر دروغ در ادبیات ایران، در خود جشن می‌گیرم. چرا که پیدایی این رمان، در ذات خود، بسی نقاب‌ها بزدید، که خجسته باد این فرزندان.

لئون تروتسکی

شعر فرمالیستی و مارکسیسم

قطع نظر از طنینهای ضعیف نظامهای ایدئولوژیک ماقبل انقلاب، تنها نظریه‌ای که در این سالها، در روسیه شوروی، همچنان به‌مخالفت خود با مارکسیسم ادامه می‌دهد، نظریه فرمالیستی هنرست. محال اندیشی این نظریه بیشتر در این است که فرمالیسم روسی خود را به‌فوتوریسم (آینده گرایی) روسی می‌چسباند، و در حالی که این یکی در فضای سیاسی قبل از کمونیسم برسه می‌زند، فرمالیسم با تمام قوا به‌مخالفت نظری با مارکسیسم پرداخته است.

ویکتور شک洛夫سکی^۱ هم نظریه پرداز فوتوریسم و هم سلسله جنبان مکتب فرمالیسم است. طبق نظریه ایشان، هنر همواره محصول فرمهای خودبسته محض است و فوتوریسم اولین مکتبی است که این راز را دریافته است. بدینسان فوتوریسم نخستین هنر آگاهانه در تاریخ است و فرمالیسم نخستین مکتب علمی هنرست. بر اثر مساعی شک洛夫سکی - که فی‌الواقع رنج گرانی بر خود هموار کرده - تئوری هنر، و تا حدودی خود هنر، سرانجام از مرحله‌ای چون کیمیاگری به‌موقعیتی چون شیمی ارتقاء مقام یافته است. مبشر مکتب فرمالیسم که نخستین شیمیدان تاریخ هنرست، لبخند موفقینی نیز به‌هم مشربان فوتوریست که در جست‌وجوی پل و پیوندی بین هنر خویش و انقلاب هستند و می‌کوشند این پیوند را در درك ماتریالیستی تاریخ بیابند، می‌زند. جست و جوی چنین پیوندی اصولاً غیر لازم است؛ چه فوتوریسم اینان فی‌حدنفسه کامل و کافی بنظر می‌رسد.

به‌دو جهت لازم است که اندکی در برابر این مکتب فرمالیست توقف و تأمل کنیم. نخست بخاطر خود این مکتب، چون علی‌رغم سطحی‌گری و خصلت ارتجاعی نظریه فرمالیستی هنر، بخشی از پژوهشهای فرمالیستها مفیدست. دیگر بخاطر فوتوریسم، که هرقدر هم ادعاهای فوتوریستها در مورد ارائه انحصاری هنر جدید بی‌بایه باشد، فوتوریسم را نمی‌توان از روندی که هنر آینده را می‌سازد، بزور خارج کرد. حال باید دید فرمالیسم در شعر از چه قرارست.

۱. ویکتور بوریسویچ شک洛夫سکی (۱۸۹۳ -) Victor borisovich Shklovsky نویسنده و منتقد روسی، از طرفداران فرمالیسم فوتوریسم و از دوستان خلیفک و ماباکوفسکی. - م.

۱- اثر آسنوریاس ۲- اثر احمد محمود

آنطور که که شک洛夫سکی، ژیرموتسکی، یاکوبسون، و دیگران فعلاً اظهار می‌کنند خیلی خام و خودخواهانه است. این مکتب با اعلام اینکه فرم همانا جوهر شعر است، نقش خود را صرفاً محدود به تجزیه و تحلیل (غالباً توصیفی و نیمه آماری) جناسهای اشتقاق و صرف و نحو شعر، یعنی محاسبه تعداد مصوتها و صامتهای مکرر و هجاها و صفات و ضمائر می‌کنند. این کندو کاوها که فرمالیستها جوهر شعر و شاعری می‌انگارند، بی‌شک لازم و مفیدست. ولی باید همواره در نظر داشت که بهر حال این ملاحظات جزئی و فرعی و مقدماتی‌اند. اینها می‌تواند در تکنیک شعر و فوت و فن شاعری دخیل باشد. درست همانطور که تهیه فهرستی از مترادفات برای شاعر یا نویسنده می‌تواند مفید باشد و گنجینه واژگان او را غنی‌تر سازد، همانطور هم رعایت این نکته برای شاعر لازم و مفیدست که هر واژه را نه فقط از نظر معنا بلکه از نظر آهنگ و طنین هم سبک و سنگین کند، چه در وهله اول هر واژه‌ای با آهنگش از انسانی به انسان دیگر می‌رسد.

شگردهای فرمالیستی، در حد معقول و مجازش، چه بسا در نمایاندن گوشه‌های هنری و ویژگیهای روانشناسانه فرم (ایجاز، بلاغت، اغراق و غیره) مؤثر باشد، و این مدد به نوبه خود چه بسا نقبی - یکی از چندین نقب ممکن - به احساسات پنهانی هنرمند نسبت به جهان، بزند و بتواند کشف روابط يك هنرمند یا كل يك مکتب هنری را با محیط اجتماعی تسهیل کند. و در موردی که سرو کارمان با يك مکتب زنده امروزی است، که هنوز در راه تحول و تکامل است، برآورد موقت آن به مدد گمانه‌های اجتماعی و باز نمودن ریشه‌های طبقاتی‌اش، اهمیت بسیاری دارد، چرا که نه فقط خواننده، بلکه حتی خود این مکتب می‌تواند بدین ترتیب جهت خود را بیابد یعنی خودش را بشناسد و تعدیل و تنقیح کند.

ولی فرمالیستها به این راضی نیستند که به شگردهایشان صرفاً يك اهمیت فرعی و مفید و تکبکی - شبیه به نقشی که آمار در علوم اجتماعی، یا میکروسکپ در علوم زیستی دارد - داده شود. به نظر آنها هنر کلامی، نهایتاً و کلاً در «کلمه» خلاصه می‌شود و هنر تصویری در رنگ، يك قطعه شعر ترکیبی از اصوات و يك تابلو تصویری از تکه‌های رنگ است، قوانین هنر همانا قوانین ترکیب اصوات و ترکیب الوان است. تلقی اجتماعی و روانشناختی که به نظر ما به پژوهشهای میکروسکپی و آماری معنا می‌دهد، از نظر فرمالیستها یعنی در رابطه با «کلام» فقط کیمیاگری است.

شک洛夫سکی می‌گوید: «هنر همیشه مستقل از زندگی بوده است و رنگهایش هرگز بازتاب رنگهای پرچمی که بر فراز استحکامات «شهر» در اهتزازست، نبوده است. یاکوبسون در [مقاله] «شعر امروزه روس» می‌گوید: «تعدیل بیان و ترکیب لفظ، تنها عنصر اساسی شعرست، و کروچنینخ» می‌گوید: «با هر فرم تازه محتوای تازه پدید می‌آید، لذا فرم به محتوا تعیین می‌بخشد.» و باز یاکوبسون می‌گوید: «شاعری همانا فرم بخشیدن به کلمات است و کلمات فی‌نفسه اصیل‌اند.»

خلبنیکوف^۱ می‌نویسد: «بهرحال کلمه برای خود شأنی دارد.» و نظایر آنها درست است که فوتوریستهای ایتالیا در پی آن بودند که طنین لکوموتیو و رادیو و برق و هواپیما و کشتی را که محصول زمانه‌شان بود، در شعر خود بیاورند. به عبارت دیگر، به دنبال فرم جدیدی برای محتوای زندگی جدید خود برآمده بودند. ولی به قول یاکوبسون معلوم شد که «این کار فقط رفورمی در زمینه گزارشگری (روایت) بوده است نه در حوزه زبان شاعرانه.» ولی فوتوریسم روسی بكل چیز دیگری است و دست از دامان «تعدیل و ترکیب خاص الفاظ» بر نمی‌دارد. فوتوریسم روسی معتقد است که فرم تعیین کننده محتواست.

باری یاکوبسون ناچارست اذعان کند که يك سلسله شگردهای شاعرانه جدید برای خود جای پای [؟] در شهرگیری^۲ (فرهنگ شهر) می‌یابند. ولی نتیجه‌ای که می‌گیرد این است: «چنانکه شعرهای شهری مایاکوفسکی و خلبنیکوف شاهد این مدعاست.» به عبارت دیگر منظورش این است که: فرهنگ شهری که چشم و گوش شاعر را پر می‌کند و «ادب» جدیدی به او می‌دهد، فرم جدید را به او الهام نمی‌کند که سرشار از تشبیهات، صفات و وزن و آهنگ جدیدست، بلکه برعکس این فرم جدیدست که خودبخود نشأت یافته و شاعر را وا می‌دارد که مواد مناسب شعر خود را برگزیند و بدینسان او را در جهت شهر و شهرگیری به پیش می‌راند! «ترکیب الفاظ مناسب» خودبخود همچنان از عهد اودیسه تا A Cloud in Trousers ادامه داشته است؛ مشعل، شمع، و چراغ برق کاری به کار آن نداشته است! وقتی که این حرفها بصورت قاعده بیان می‌شود، خامی و خوشخیالی کودکانه‌اش بیشتر به چشم می‌زند. ولی یاکوبسون سماجت به خرج می‌دهد؛ و پیشاپیش جواب می‌دهد که خود مایاکوفسکی هم چنین مصرعهایی دارد: «ای خلق ابله از شهرها بگریزد» و نظریه پرداز مکتب فرمالیسم با استدلال متینی ادامه می‌دهد: «این را حمل برچه باید کرد، تناقض منطقی! از نظر مانه، ولی باید دید دیگران چه برداشتی از این اندیشه‌های شاعر که در شعرش بیان شده دارند. لجنمال کردن شاعر و تخطئه او به جرم بیان افکار و احساساتش، همانقدر عبث است که هو کردن مردم قرون وسطا کسی را که نقش بهودا را بازی می‌کرد.» و از این قبیل. کاملاً معلوم است که اینها را آدمی در حد يك شاگرد دبیرستانی زیرك که فی‌المثل می‌خواهد علیه معلم ادبیات فضل‌فروش‌اش طبع آزمایی کند، و برای خود وجهه‌ای بیابد نوشته است. این متذوقان شاید در لغز خوانی ماهر باشند، ولی نمی‌توانند در مسائل نظری، محکم و اصولی و بدون غلط دستوری چیز بنویسند. اثبات این مدعا دشوار نیست.

البته فوتوریسم ظواهر شهر یعنی ترامواها و برق و تلگراف و اتومبیل و هواپیما کاباره‌های شبانه را (مخصوصاً کاباره‌ها را) خیلی پیش از آنکه فرم جدید خود را یافته باشند در می‌یابد. شهرگیری (فرهنگ شهری) در ضمیر نیمه آگاه فوتوریسم عمیقاً رسوخ دارد و صفات جدید و وزن و قافیه و دستور زبان صرفاً کوششی است در جهت فرم هنرمندانه دادن به شیخ جدید شهرها

1. Khlebnikov (19885-1922)

2. Urbanism

1. Zhirmunsky

2. Jacobson

3. Kruchenikh

که ضمیر خودآگاه شاعران را تسخیر کرده است. و وقتی که مایاکوفسکی بانگ بر می‌دارد «ای خلق ابله از شهرها بگریزد» این فریاد مردی است که تا مغز استخوانش شهر زده است و کسی است که شهریگری خود را بوضوح و سماجت به رخ هم می‌کشد مخصوصاً وقتی که از «شهر می‌گریزد» و به بیلاقات تابستانی می‌رود. هرگز مسألهٔ لجنمال کردن (و این کلمه چندان مناسب نیست) یک شاعر به جرم بیان افکار و احساساتش در کار نیست. البته سرنوشت هر شاعر در گرو نحوهٔ بیان اوست. ولی بهر حال هر شاعر زبان مکتبی را بکار می‌برد که آن را قبول دارد یا زبانی پیش می‌گیرد که حد و مرزش از حدود شخصی او فراتر می‌رود. این نکته حتی در مواردی که شاعر خود را وقف تغزل و شعرهای شخصی اعم از عاشقانه و مرثیه می‌کند نیز صادق است. اگرچه رنگ شخصی فرم شعر با احوال و روحیات خود شاعر ارتباط دارد، ولی این هر دو با تقلید و پیروی از قواعد و کلیشه‌های رایج هم سروکار دارد. همچنین در نحوهٔ احساس و نحوهٔ بیان آن احساس. هر فرم جدید هنری را که در سیر کلی تاریخ بنگریم، در پاسخ به نیازهای جدید زاده می‌شود. فی‌المثل در مورد تغزل عاشقانه شخصی می‌توان گفت بین فیزیولوژی سکس و یک شعر عاشقانه یک سلسله مکانیسمهای انتقالی پیچیدهٔ روانی در کار است که دارای عناصر فردی، نژادی و اجتماعی است. شالودهٔ نژادی، یعنی بنیاد جنسی انسان، بکندی تغییر می‌کند. صور اجتماعی عشق از آن سریعتر تحول می‌یابد. این دو بر رویانی روانی عشق اثر می‌نهند و سایه روشنیهای جدید و نیازهای روانی جدید و واژگان جدید پدید می‌آورند و بدینسان نیازها و انتظارات جدیدی از شعر می‌طلبند. شاعر می‌تواند مادهٔ هنرش را فقط در محیط اجتماعی‌اش بیابد و نبضانهای جدید زندگی را از صافی وجدان هنرمندانهٔ خویش بگذراند. زبان که بر اثر شرایط زندگی شهری دگرگون و پیچیده می‌شود واژگان جدید در برابر شاعر می‌نهد و ترکیب کلامی جدیدی را - برای بیان افکار یا احساسات جدید که در نهانخانهٔ تاریک ضمیر نیمه آگاه او می‌خواهد راه باز کند - به او القایا برای او تسهیل می‌کند. اگر هیچگونه تحولی در احوال روانی بشر بر اثر تحولات محیط اجتماعی پدید نمی‌آمد، هیچ نهضتی در هنر به هم نمی‌رسید؛ و بشر نسل بعد از نسل، به شعرهای کتاب مقدس یا یونان باستان، خرسند می‌بود.

ولی فیلسوفان مکتب فرمالیسم رودر روی ما می‌ایستند و می‌گویند این صرفاً فرم جدیدی است «در زمینهٔ روایت و نه در حوزهٔ زبان شعر» این جاست که واقعاً حیران می‌شویم، ولی اینان حتی می‌پذیرند که شعر گزارش و روایت باشد ولی با سبکی خاص و شکوهمند.

بین لیبرالها و پوپولیستها نیز بحث و مناقشه راجع به هنر ناب و هنر متعهد جریان داشت. ولی ما با این بحث کاری نداریم. مارکسیسم دیالکتیک فراتر از این است. از نظرگاه عینی سیر تاریخ، هنر همواره در خدمت اجتماع و از نظر تاریخی مفیدست. هنر خود تعبیر و کلام مناسب برای بیان احوال گنگ و مبهم آدمی دارد. و اندیشه و احساس را به یکدیگر نزدیک یا میان آنها تقابل ایجاد می‌کند، و احوال و عوالم معنوی فرد و جامعه را غنی‌تر می‌سازد، احساسات و عواطف را پالوده‌تر و پیراسته‌تر و حساس‌تر می‌سازد، دامنهٔ اندیشه را بیشاپیش گسترده‌تر می‌نماید، و نه از طریق

انباشتن تجربهٔ فردی، فرد و گروه اجتماعی و طبقه و ملت را فرهیخته‌تر می‌کند. و این امور مستقل از این است که هنر حتماً زیر یک پرچم «هنرناب» یا هنری صریحاً همدل و متعهد پیش رود. در پیشرفت اجتماعی روسیهٔ خود ما، همدلی اجتماعی بیرقی بود در دست روشنفکرانی که در پی پیوند با مردم بودند. روشنفکران درمانده که زیر فشار تزارسم خرد شده و از محیط فرهنگی محروم مانده بود، یناهی در طبقات فرودست جامعه می‌جست و می‌کوشید به «مردم»، ثابت کند که فقط در غم آنانست و فقط برای آنان زندگی می‌کند و علاقهٔ «بیحد و حصری» به آنان دارد. و همانطور که پوپولیستهایی که به مردم عادی نزدیک شده بودند، دست از نظیف پوشی و شانه و مسواکشان برداشته بودند، روشنفکران هم آماده بودند که «نازک کاریهای» فرم را در هنر فدا کنند تا رنجها و امیدهای ستمدیدگان را هرچه مستقیم‌تر و خودجوش‌تر بیان کنند. از سوی دیگر، هنر «ناب» شعار بورژوازی نوحاسته بود که نمی‌توانست صریحاً خصلت بورژوازی خود را برملا کند، و در عین حال می‌کوشید روشنفکران را به خدمت خود در آورد. نظرگاه مارکسیسم بدور از این همدلیهای ضعیف است که از نظر تاریخی ضرورت داشته ولی هم از جهت تاریخی منسوخ است. مارکسیسم با حفظ سطح پژوهش علمی‌اش، ریشه‌های اجتماعی هنر «ناب» و «همدل» را با اطمینان خاطر یکسانی می‌نگرد. و بهیچوجه شاعر را بخاطر بیان افکار و احساساتش «مجرم» نمی‌شمارد، بلکه سؤال عمیقتر و مهمتری را پیش می‌کشد. یعنی به دنبال این است که یک اثر هنری با تمام ویژگیهای شخصی‌اش به چه سنخ احساساتی تعلق دارد؟ شرایط اجتماعی بروز این افکار و احساسات چیست؟ در پیشرفت تاریخی یک جامعه یا طبقه چه جایی دارد؟ و علاوه بر این، چه میراث ادبی‌ای در تکوین این فرم جدید دخیل بوده است؟ و سنخ جدید افکار و احساسات، تحت تأثیر کدام انگیزهٔ تاریخی، از ضمیر نیمه آگاه به قلمرو شعور شاعرانهٔ شاعر رانده شده‌اند؟ چنین کند و کاوی ممکن است بفرنج باشد و تفضیلی یا اجمالی باشد، ولی فکر اساسی‌اش این است که هنر در روند اجتماعی، نقش کمکی دارد.

هر طبقه‌ای مشی خاص خویش را در هنر دارد، یعنی نیازها و خواسته‌هایش از هنر، نظام خاصی دارد که همپای زمان، فی‌المثل بر اثر حمایت دربارها و اشراف از هنر و رابطهٔ اتوماتیک عرضه و تقاضا، با روشهای پیچیده و متعددی که بر هنرمند اثر می‌گذارد و نظایر آن، تحول می‌یابد. در طول زمانی که هنر خصلت وابسته به دربارش را حفظ کرده بود، وابستگی اجتماعی، یا حتی شخصی هنرمند پنهان نبود، و علنی بود. خصلت شایع و مردم پسند ولسی بی‌نام بورژوازی نوحاسته کلاً به نظریهٔ «هنر ناب» انجامید. و چنانکه گفته شد، ادبیات همدلانهٔ روشنفکران پوپولیست با منافع طبقه‌ای پیوند خورده بود. طبقهٔ روشنفکر نمی‌توانست بر پای خود بایستد و نمی‌توانست بدون حمایت مردم این حق را به دست آورد که نقشی در تاریخ ایفا کند. ولی در کشاکش انقلابی، غرور طبقه‌ای روشنفکران، تبدیل ماهیت یافت و جناح چپ روشنفکر، فداکاری عظیمی نشان داد. به این معنا که طبقهٔ روشنفکر نه فقط هنر همدل، یا همدلی اجتماعی در هنر را پنهان نکرد بلکه منادی آن شد و بدینسان هنر را فدا کرد، همچنانکه بسا چیزهای دیگر را هم فدا

برداشت مارکسیستی ما از همبستگی عینی هنر با شرایط اجتماعی و سودمندی اجتماعی هنر، اگر به زبان سیاست در آوریم، هرگز به معنای این نیست که با صادر کردن احکام و دستورات هنر را منکوب و مقهور کنیم. این حرف حقیقت ندارد که ما فقط هنری را نو و انقلابی می‌دانیم که از کارگران سخن می‌گوید و همچنین این تهمت هم بی‌معنی است که ما می‌خواهیم شاعر مدام از دودکش کارخانه‌ها یا ستیز با سرمایه و سرمایه داری شعر بگوید! البته هنر جدید خواه ناخواه باید مبارزه پرولتاریا را در مد نظر داشته باشد. ولی هنر جدید چندان هم تنگ میدان نیست. برعکس و زیر هر نغمه که زد راه به جایی دارد، تغزلات شخصی که چندان راه به جایی هم ندارند کاملاً حق دارند که در هنر جدید جایی برای خود داشته باشند. بعلاوه انسان جدید نمی‌تواند شعر تغزلی خاص خویش را نداشته باشد. اگر فقط مسیح و سبا یوط (لقب یهود خدای یهود) Saba oth موضوع تغزلات شاعران بودند (از جمله مثلاً اخماتووا، تزوتووا، شکاپسکایا و دیگران) همین يك مورد ثابت می‌کرد که تغزل این دسته از شعرا چقدر از زمان عقب است و از نظر اجتماعی و استحضانی چقدر برای انسان امروز کمبود دارد. حتی اگر این تغزلات کلیشه‌ای بیشتر متکی به الفاظ باشد - و نه احوال که در آن صورت هم از ماندگاری روانی حکایت می‌کند و لذا با هشپاری انسان امروز منافات پیدا خواهد کرد. البته هیچکس نمی‌خواهد و نمی‌تواند برای شاعران نسخه و دستورالعمل بنویسد. هر کس هرچه دل تنگش می‌خواهد می‌تواند بگوید! ولی باید به طبقه جدید که خود را مطرح می‌بیند، و حق هم دارد، اجازه دهد صلاهی سازندگی دنیای جدید را در دهد و خطاب به شاعران بگوید: اگر فلسفه قرن هفدهم را به زبان Aeneist ترجمه کنید شاعر نو قلمداد نخواهید شد. فرم هنر تا حد معین و میزان زیادی مستقل است ولی هنرمندی که آفریننده این فرم است و مخاطبی که از آن محظوظ می‌شود، ماشینهای کوکی نیستند که بی‌اراده چیزی بیافرینند یا از آن حظ هنری ببرند. این هر دو انسانهای زنده‌ای هستند و ذهن زلالی دارند که به نحوی و تا حدودی وحدت دارد، هرچند کاملاً همسان و همگن نیست. این ذهن منتخب شرایط اجتماعی است آفرینش و التذاد هنری یکی از کارکردهای این ذهن است. هر قدر هم که فرمالیستها بکوشند که فرزانه باشند، برداشتشان صرفاً مبتنی بر این امرست که وحدت روانی انسان اجتماعی را - که آفریننده و مخاطب هنرمند - نادیده می‌گیرد.

پرولتاریا باید بیان نظرگاه معنوی جدید را که بتازگی در او رو به تشکل است - بیابد و این بر عهده هنرست که او را در شکل دادن به این نظرگاه یاری کند. این يك نظم دولتی نیست، بلکه يك نیاز تاریخی است. نه از آن می‌توان گذشت و از ضرورت نیرومند آن می‌توان طفره رفت.

مکتب فرمالیسم می‌کوشد عینی باشد. و بیدلیل نیست که از انتقاد خودسرانه‌ای که فقط با ذوق و سلیقه‌های شخصی سر و کار دارد بیزارست. و در جست و جوی معیار دقیقی برای رده

بندی و ارزیابی آثار هنری است. ولی به الزام بیش محدود و شگرد سطحی‌اش همواره به‌مغاک خرافاتی چون مجسمه خوانی، و خط خوانی، در می‌غلند. این دو «مکتب» هم در صدد استنتاج از آزمایشهای عینی، یعنی شمارش شکستگیها و انحناهای خط و نیز شکل پس کله هر کس، برای تعیین خصوصیات روانی او هستند. شاید فرضاً بعضیها قبول کنند که شیوه خط نویسی و شکل سر ربطی به شخصیت داشته باشد، ولی این ربط مستقیم نیست، و نمی‌توان شخصیت و شمایل انسانی را منحصر و محدود به این ربط دانست. عینیت‌گرایی ظاهری که مبتنی بر ویژگیهای ناقص عرضی و فرعی باشد لاجرم به بدترین ذهن‌گرایی منتهی می‌شود. و در فرمالیسم منتهی به‌خرافه «اصالت کلمه» می‌گردد. شاعر فرمالیست چندان سرگرم شمارش صفتها و سبك و سنگین کردن مصرعها و افاعیل عروضی است که فی‌المثل هنگام بیان حالات کسی که نمی‌داند با تنهایی‌اش چگونه کنار بیاید، یا الکن می‌ماند یا دست به‌کلی گوییهای غیر منتظره‌ای می‌زند که مرکب از ۵ درصد فرمالیسم ناب و ۹۵ درصد کشف و شهود نسخه است.

در واقع فرمالیستها، استنباطی را که از هنر دارند به‌میزان منطقی‌اش نمی‌سنجند. اگر کسی سیر و سلوک آفرینش شاعرانه را صرفاً در ترکیب الفاظ و اصوات بدانند، و با به‌هم بستن چند مصرع بر این شیوه، بخواهد همه مسائل و مشکلات شعر را حل کند، در این صورت تنها فرمول طلایی «هنر شعر» چنین خواهد بود: يك فرهنگ لغت بردار و به‌مدد معادلات جبری و تقدیم و تأخیر کلمات، همه آثار شعری اولین و آخرین جهان را از طبع خویش صادر فرما. طبق منطق اهل فرم، شاعر می‌تواند مثلاً منظومه Eugene Onegin^۳ را به‌دو طریق بسراید: یا انتخاب کلمات را تابع يك مضمون از پیش اندیشیده قرار دادن (چنانکه خود پوشکین هم این کار را کرد) یا با توسل به معادلات جبری. از نظرگاه فرمالیستی، شیوه دوم خیلی درست‌ترست، چرا که مبتنی بر حالت عاطفی و الهام شاعرانه یا چیزهای بی‌ثبات دیگر نیست. و بعلاوه این امتیاز را هم دارد که در حالی که به‌خلق منظومه‌ای چون Eugene onegin می‌انجامد چه بسا انسان را به‌خلق تعداد بیشماري شاهکار دیگر هم نایل گرداند. تنها چیزی که لازم است زمان ببرد و بی‌نهایتی است که ابدیت نام دارد. ولی از آنجا که نه نوع انسان و نه فرد شاعر ابدیت را در اختیار دارد، کانون اصلی شعر، در مضمون از پیش اندیشیده - در معنای وسیع کلمه - خواهد بود یعنی به‌صورت اندیشه‌ای واضح و احساس شخصی یا اجتماعی صریح همراه با حالت عاطفی مبهم. مشهود خواهد بود. این مضمون یا محتوا در تلاشی که در جهت تجسم هنری خویش دارد، بر اثر فشار فرم، برانگیخته یا جابجا می‌شود و گاه به‌راهی ناخواسته و پیش‌بینی نشده کشانده می‌شود. به عبارت ساده‌تر فرم کلامی، بازتاب قهری محتوای پیش‌اندیشیده نیست، بلکه عنصر فعالی است که بر محتوا اثر می‌گذارد. ولی چنین تأثیر و تأثر فعال و متقابلی - که فرم بر محتوا اثر می‌گذارد و

1. Phrenology

2. Graphology

۳. منظومه عاشقانه‌ای از پوشکین (۱۸۳۱) - م.

1. Akhmatova (1889-1967)

2. Tsvetaeva (1892-1941)

3. Shkapskaya

گاه بکلی آن را دگرگون می‌کند در حیات اجتماعی و حتی در حیطه زیستشناسی هم مشهودست. هیچ دلیلی ندارد که داروینیسیم و مارکسیسم را پس بزنیم و در قلمرو زیستشناسی یا جامعه‌شناسی. مکتب فرمالیسم را علم کنیم.

ویکتور شک洛夫سکی که بیچالاکتی از فرمالیسم کلامی به‌ذهنی‌ترین ارزشگذارها می‌گردد، از نظریه ماتریالیستی - تاریخی هنر، تلقی جامدی دارد. او در وجیزه‌ای که تحت عنوان رهسپاری اسب^۱ منتشر کرد در طی سه صفحه کوچک - و ایجاز از خصایص عمده و بهر حال استعدادهای مسلم شک洛夫سکی است - پنج (نه چهار و نه شش، فقط پنج) احتجاج جامع علیه نگرش ماتریالیستی هنر اقامه می‌کند. بدنیست این احتجاجات را بررسی کنیم، چه بیفایده نیست که ببینیم چه نوع پوشالهایی بعنوان آخرین کلام در تفکر علمی (با انبوهی از استشهادات عالمانه در همان يك وجب جا) عرضه می‌شود.

شک洛夫سکی می‌گوید: «اگر محیط و روابط تولید بر هنر اثر داشت در آنصورت آیا مضامین هنری، وابسته به اقلیمهایی که متناسب و مربوط به این روابطند نمی‌بود؟ ولی می‌بینیم که مضامین هنری وابسته به اقلیم خاصی نیستند.» بله ولی پروانه‌ها چگونه؟ طبق نظر داروین، آنها هم «متناسب» با روابط معین اقلیمی هستند ولی از مکانی به مکانی دامن می‌کشند، درست مانند ادبیاتی سبکبال.

بآسانی نمی‌توان دریافت که چرا مارکسیسم باید وابستگی مضامین هنری را به اقلیم خاص محکوم کند. این واقعیت که اقوام مختلف و طبقات مختلف يك قوم، از مضامین مشترك همسانی استفاده می‌کنند، صرفاً حاکی از این است که تخیل بشر محدودست و چگونه انسان در هر نوع آفرینشی، حتی آفرینش هنری، در مصرف نیروی خود صرفه‌جویی می‌کند. هر طبقه‌ای می‌کوشد تا حداکثر ممکن از میراث مادی و معنوی طبقه دیگر سودجوید. اجتماع شک洛夫سکی را می‌توان بآسانی در زمینه تکنیک تولید نیز مطرح کرد. از قدیم‌ترین زمانها به اینسو، محتوا یا «مضمون» ارا به همانست که بوده است یعنی محور و چرخ و مال بند. ارا به اشراف رومی طبق ذوق و سلیقه و نیازشان آراسته بوده، همانطور که کالسکه کنت اورلف^۲ با نشستگاههای نرم و راحتش، با سلیقه این سوگلی کاترین کبیر متناسب بود. گاری دهقانان روسی هم با نیازهای خانگی، و ضعف یا قوت یا بواش و چگونگی جاده‌های دهات، متناسب است. اتومبیل که بیشک محصول تکنیک جدیدست، مع الوصف همان «مضمون» قدیم را تکرار کرده است یعنی چهار چرخ و دو محور. با این وصف، هر وقت که اسب يك دهقان از برابر نور خیره کننده يك اتومبیل، به‌هنگام شب، در جاده‌های روسیه رم می‌کند، برخورد دو فرهنگ در آن جلوه‌گر می‌شود.

احتجاج دوم شک洛夫سکی از این قرارست: «اگر محیط می‌توانست در داستانها انعکاس یابد، دیگر لازم نبود که علما و محققان اروپایی خودشان را کلافه کنند تا سر در بیاورند که داستانهای

هزار و يك شب مال کجاست، مصری است یا هندی یا ایرانی.» قول به اینکه محیط انسانی، همچنین محیط فرد هنرمند یعنی شرایط تعلیم و تربیت و زندگی‌اش در هنرش جلوه‌گر می‌شود به این معنا نیست که این جلوه، خصلت دقیق جغرافیایی یا قومی یا آماری دارد. چندان عجیبی ندارد که نمی‌توان دقیقاً پی برد که فلان داستان در مصر یا هند یا ایران پدید آمده است، چرا که شرایط اجتماعی این کشورها وجوه مشترك بسیاری داشته است ولی همین واقعیت که علما و محققان اروپایی برای پاسخگویی به این سؤال که زادگاه داستان را از روی مختصات خودش تعیین کنند حاکی است که این داستان یا مجموعه داستان، محیطی را در خود منعکس کرده است حتی اگر این انعکاس مغشوش باشد. هیچکس نمی‌تواند از سایه خودش بیشتر ببرد. حتی هذیانات يك دیوانه هم حاوی چیزی نیست که قبلاً از جهان خارج دریافت نکرده باشد. ولی این خود دیوانگی دیگری است که هذیانات او را بازتاب دقیق جهان خارج بینگاریم. فقط يك روانپزشك مجرب و فکور، که از گذشته آن بیمار خبر داشته باشد، می‌تواند تکه‌های شکسته بسته و کز رسته واقعیت را در محتویات هذیانهای او باز یابد. البته آفرینش هنری هذیان نیست، هرچند نوعی تحریف و تصرف و تعبیر واقعیت است بر طبق قوانین ویژه هنر. هر قدر هنری تخیل زده باشد، هیچگونه موادی جز آنچه از طریق دنیای سه بُعدی و سپس از طریق دنیای محدودتر جامعه طبقاتی به او عرضه می‌شود، چیزی در اختیار ندارد. حتی وقتی که هنرمند بهشت و دوزخ می‌آفریند، فقط تجربه‌ای را که در زندگی خویش داشته است، فی‌المثل از صاحبخانه‌ای که به‌بهانه اجاره‌های معوقه جانش را به‌لب رسانده است، ابعاد تخیلی هیولانی می‌بخشد.

شک洛夫سکی ادامه می‌دهد: «اگر خصایص و اوصاف ممیزه طبقه و کالت در هنر به‌ودیهعه نهاده شود، در این صورت چگونه است که افسانه‌های گوناگون عامیانه همه روسها درباره اشراف و اربابانشان مانند افسانه‌هایی است که راجع به کشیشها می‌سازند؟»

اساساً این احتجاج تعبیر دیگر از همان احتجاج اول است. چرا نباید افسانه‌های عامیانه راجع به اشراف و راجع به کشیشان همسان باشند، و این چه تناقضی با مارکسیسم دارد؟ بیانییهایی که بزرگان مارکسیست نوشته‌اند، غالباً از اربابان زمیندار و سرمایه داران و کشیشان و امرای ارتش و سایر استمارگران بیکسان نام می‌برد. زمینداران بزرگ بیشک با سرمایه داران فرق دارند، ولی در بعضی موارد، هر دو از يك قماش می‌شوند. در این صورت چه اشکالی دارد که هنر عامیانه در بعضی موارد، به ارباب و کشیش به يك چشم بنگرد، و هر دو را نماینده طبقاتی که مالك الرقاب مردم و یغماگر آنان‌اند بداند. در کارتونهای مورد دنی، غالباً کشیش را شانه به‌شانه ارباب می‌بینیم بی‌آنکه خدشه‌ای به مارکسیسم برساند.

شک洛夫سکی احتجاج دیگرش را چنین بیان می‌کند: «اگر صفات قومی در هنر منعکس می‌شد فولکلوری که مردم يك مرز بوم معین از خود داشتند، قابل اطلاق به مردم مرز دیگر نبود و نیز

هیچ قومی نمی‌توانست افسانه‌ای راجع به قوم دیگر بگوید.»

ملاحظه می‌کنید که همچنان دست بردار نیست. مارکسیسم هرگز بر آن نیست که صفات قومی، خصلت مستقلی دارد. بلکه برعکس، بر اهمیت قاطع شرایط طبیعی و اقتصادی در تشکل فولکور-آکید دارد. شباهت شرایط در سیر اقوام گله‌دار و کشاورز و شباهت وجوه تأثیرات متقابلشان بر یکدیگر، لاجرم به آفرینش فولکور مشابه می‌انجامد. و در مسأله مورد بحث، اصولاً فرقی نمی‌کند که این مضامین همگن و مشابه، چه مستقلاً در میان هر قوم نشأت یافته باشد، و بمثابة بازتاب تجربه زیستی‌ای باشد که در صفات اصلی همسان و همگن بوده‌اند، و از ورای منشور همگنِ نخیل دهقانی بازتابیده‌اند، و چه بذر این افسانه‌های عامیانه به‌مدد باد مساعد از جایی به‌جایی رفته باشد، و در زمین یا زمینه مناسب ریشه کرده و یا گرفته باشد. و بیشتر محتمل است که در واقع این هر دو شیوه توأماً رخ داده باشد.

و بالاخره، احتجاج پنجمش که آن را استدلال مستقلی جلوه می‌دهد از این قرارست: «خاساً اینکه گزینش مضامین در هنر، همواره تابع منطق (مارکسیستی) نیست.» شک洛夫سکی به‌مضمون آدم زیبایی (گریزاندن معشوق و نظایر آن) که از کمدهای یونان گرفته تا در آثار اوستروفسکی، مطرح است، اشاره دارد. به عبارت دیگر، منتقد محترم همان احتجاج اولش را (که چنانکه دیدیم تا آنجا که حتی پای منطق صوری در میان است، به‌نفع فرمالیستها نیست) به‌صورت دیگر در آورده است. این ایراد هم موجه نیست. مضامین هنری از قومی به‌قومی و از طبقه‌ای به طبقه‌ای و حتی از هنرمندی به‌هنرمندی «مهاجرت» می‌کند و دست به‌دست می‌گردد. این واقعیت فقط حاکی از این است که ذهن انسان مقتصد و صرفه‌جوست. يك طبقه جدید از صفر شروع نمی‌کند که همه فرهنگ بشری را از آغاز دوباره بسازد، بلکه برگزیده هم دست دارد، و آن راجرج و تعدیل می‌کند و به آن نظم و نسق تازه می‌بخشد و سپس دستاوردهای خود را بر مبنای آن می‌سازد و بر آنچه بوده است می‌افزاید اگر از «جامعه خانه دست دوم» اعصار گذشته استفاده‌ای نمی‌شد، سیر تاریخ هرگز پیشرفتی به‌خود نمی‌دید. اگر اوستروفسکی مضمون نمایشنامه‌هایش را از مصریان و یونانیان باستان اقتباس می‌کند، به‌همان ترتیب کاغذی هم که همین جناب آن مضمون را بر رویش می‌نویسد و می‌پرورد، دنباله همان پاپیروس مصری و پوست یونانی است که به‌دست او رسیده است. بد نیست تمثیل دیگری بکار ببریم. این واقعیت که روشهای انتقادی سوفسطائیان یونان، که خود فرمالیستهای کامل عیار عصر خود بودند، به‌نظریه پردازي شک洛夫سکی سرایت کرده است، تغییری در این امر نمی‌دهد که خود شک洛夫سکی، فرآورد باید بیضایی از يك محیط اجتماعی معین و يك عصر معین باشد.

حملة پنج ماده‌ای شک洛夫سکی به‌مارکسیسم، عجیب یادآور مقالاتی است که يك وقتی بر رد داروینیسیم در مجله Orthodox Review منتشر می‌شد. اسقف دانشمند نیکانور اودیسانی سی

۱. الکساندر نیکولایویچ اوستروفسکی (۱۸۸۶-۱۸۲۳) Alexander Nikolayevich Ostrovsky نمایشنامه‌نویس روس - م.

چهل سال پیش نوشته بود اگر نظریه منشأ انسان از میمون حقیقت داشت، در اینصورت پدر بزرگهای ما باید نشانه‌ای از دم در خود داشته بوده باشند، یا چنین نشانه‌ای را در پدر بزرگ و مادر بزرگهای خود سراغ کرده باشند. ثانیاً چنانکه بر همگان معلوم و مسلم است، میمون فقط میمون می‌زاید... خامساً داروینیسیم نادرست است چون با فرمالیسیم تناقض دارد. با عرض معذرت... البته منظورم از فرمالیسیم در اینجا، احکام فرمال (رسمی) صادره از مجمع عمومی کلیساهاست. فضیلت این کشیش دانشمند در این است که بهر حال صریحاً گذشته‌اندیش بود و سر رشته سخنش به‌تعالیم پولس خواری بود نه در فیزیک و شیمی یا ریاضیات، چنانکه شک洛夫سکی فوتوریست فرا می‌نماید.

بدون هیچ شك و شبهه‌ای مسلم است که نیاز به‌هنر، ساخته و پرداخته شرایط اقتصادی نیست. ولی نیاز به‌غذا هم ساخته و پرداخته اقتصاد نیست. برعکس، نیاز به‌غذا و گرما سازنده و پدیدآورنده اقتصادست. این هم حقیقی است که انسان نمی‌تواند همیشه با توسل به‌اصول مارکسیسم در رد یا قبول يك اثر هنری تصمیم بگیرد. يك اثر هنری، در درجه اول، باید طبق موازین خودش یعنی با قوانین هنری ارزیابی شود. ولی مارکسیسم فقط می‌تواند تبیین کند که چرا و چگونه فلان گرایش در هنر در فلان دوره تاریخی پدید آمده است؛ یا به عبارت دیگر چه کس آنچه کسانی در طلب فلان فرم هنری برآمده‌اند و نه در پی بهمان فرم، و چرا.

کودکانه است اگر فکر کنیم که هر طبقه می‌تواند کلاً و کاملاً هنر خویش را صرفاً از درون خویش بیافریند، و بویژه اینکه پرولتاریا قادرست با توسل به‌انجمنها و اصناف هنری در بسته یا «سازمان فرهنگ پرولتاریا» و غیره هنر جدیدی پی افکند. بطور کلی کار و کنش هنری انسان متداوم است. هر طبقه نوحاسته‌ای خود را بر شانه‌های سلف خویش بر می‌کشد. ولی این تداوم دیالکتیک است، یعنی هر طبقه با اُفت و خیزهای درونی به‌خودیابی می‌رسد. نیاز هنری جدید برای کسب نظرگاههای ادبی و هنری، بر اثر بالندگی يك طبقه جدید، و تحت تأثیر رشد ثروت مادی و معنوی‌اش از اقتصاد انگیزش می‌یابد، و انگیزه‌ها و محرکه‌های کوچکتر بر اثر تحولاتی که در موضع آن طبقه پدید می‌آید، تأمین می‌گردد. آفرینش هنری همواره زیر و زبر شدن بغرنج شکل‌های قدیم، تحت تأثیر انگیزه‌های جدیدی است که در خارج از هنر ریشه دارد. در این معنای وسیع هنر «دست پرورد» بشرست، عنصر پرت و پراکنده‌ای نیست که خود به‌خود یا از خود بارور شود، بلکه کارکرد انسان اجتماعی است که پیوندهای محکمی با زندگی و محیط زندگی خود دارد. و چقدر مایه عبرت است - اگر بخواهیم باوگی هر خرافه اجتماعی را تا اعماقش بکاویسم - که شک洛夫سکی به‌صرافت استقلال مطلق هنر از محیط اجتماعی‌اش در دوره‌ای از تاریخ روس افتاده است، که اتفاقاً هنر آن دوره با صراحت هرچه تمامتر وابستگی معنوی و محیطی و مادی خود را به طبقات و قشرها و گروههای اجتماعی باز می‌نمایاند!

مانریالیسم اهمیت فرم را چه در منطق، چه در حقوق چه در هنر انکار نمی‌کند درست همانطور که يك نظام حقوقی می‌تواند و باید بر مبنای منطق و سازواری درونی خویش ارزیابی شود. هنر

هم می‌تواند و باید از نظر دستاوردهایش در فرم، ارزیابی شود. ولی باید گفت يك نظریه حقوقی جدید که قائل به استقلال قانون از شرایط اجتماعی باشد از بن و بنیاد معیوب است. نیروی محرکه قانون در اقتصاد نهفته است، در تعارض طبقاتی، قانون فقط بیان «فرمال» این پدیده است و سازواری درونی دارد و ناظر به خصوصیات جزئی نیست بلکه ناظر به خصلت کلی آنهاست یعنی عناصری که در آنها مداوم و مکررند. امروزه ما می‌توانیم با صراحتی که در طول تاریخ سابقه نداشته ببینیم که يك قانون جدید چگونه ساخته می‌شود. این کار با استدلال قیاسی و منطقی صورت نمی‌گیرد، بلکه با سنجشهای تجربی و تعدیل آنها بر طبق نیازهای اقتصادی طبقه حاکمه جدید صورت می‌گیرد. ادبیات که روشها و روندش ریشه در گذشته‌ای بس دور دارد و تجربه برهم انباشته مهارت کلامی را عرضه می‌کند، بیانگر افکار، احساسات، عواطف، نظرگاه و امید و آرزوهای هر دوره تاریخی جدید و طبقه جدید هر دوره است. از این نمی‌توان خیز برداشت و فراتر رفت. و لااقل برای کسانی که در خدمت يك دوره تاریخی و رو به زوال و یا طبقه‌ای که دوره‌اش سرآمده، نیستند، نیازی به چنین خیزی نیست.

تجزیه و تحلیل فرمال (صوری) احتیاج به روش دارد، ولی این روشها دارای اصالت و اصلیت نیستند. می‌توان سبجهای امثال سائره را شمارش کرد و استعاره‌ها و تشبیه‌ها را طبقه بندی کرد و مصنوعات و صامتهای تصنیفهای عروسی را يك به يك محاسبه کرد. بیشك این کار بنوعی استلاعات ما را از هنر عامیانه افزایش خواهد داد؛ ولی اگر از شیوه بذرافشانی دهقانان و نحوه زندگیشان که در ارتباط با آنست، بویی نبرده باشیم، و یا فی‌المثل ندانیم داس و درو چیست و از چون و چند و اهمیت تقویم مذهبی در نظر دهقانان، خبر نداشته باشیم، از ساعتها یا روزهایی که برای ازدواج یا دنیا آوردن فرزند از نظر زنان روستایی مناسب است، بی‌اطلاع باشیم، فقط پوسته سطحی هنر عامیانه را دیده‌ایم و راه به بطونش نبرده‌ایم. طرح معماری کلیسای جامع کلن را می‌توان با اندازه گرفتن سطح زیر بنا و عرصه آن و ارتفاع طاقهایش و ابعاد سه گانه رواقش و ابعاد و نحوه قرار گرفتن ستونهایش و غیره به دست آورد؛ ولی تا ندانیم شهر قرون وسطایی چگونه چیزی است و صنعتگران قرون وسطا چگونه آدمهایی بوده‌اند، و کلیسای کاتولیک در قرون وسطا چه نقش و اهمیتی داشته‌اند، سر از معنای کلیسای جامع کلن در نمی‌آوریم. سعی در بریدن و جدا کردن هنر از زندگی و آن را صنعتی خود بسنده جلوه دادن، رمق حیاتی هنر را می‌گیرد و بیخ شادایش را می‌خشکاند. اصرار ورزیدن در این کار، نشانه مسلم انحطاط فکری است.

قیاس بین احتجاجات دینی علیه داروینیسیم که قبلاً بیان شد و این بحث، شاید از نظر خوانندگان دور از ذهن و بیمورد باشد. البته تا حدودی حق دارند. ولی مناسبت و ربط دقیقی بین آنها هست. نظریه فرمالیسم، بی‌اختیار هر مارکسیستی را که اهل بخیه باشد به یاد نغمه‌های مشابهی که در فلسفه ساز می‌شود می‌اندازد. حقوقدانان و اخلاقیون (بدون قصد خاص مثلاً

1. Cologne

استملر، آلمانی و میخائیلوفسکی، ذهن گرای خودمان) کوشیده‌اند ثابت کنند که اخلاق و قانون (حقوق) تابع اقتصاد نیست، چه هیچگونه حیات اقتصادی که بدور و بر کنار از هنجارهای اخلاقی و قانونی باشد، قابل تصور نیست. تا اینجایش را قبول داریم؛ فرمالیستهای اهل قانون و اخلاق تا آنجا پیش نرفته‌اند که قائل به استقلال مطلق قانون و اخلاق از اقتصاد بشوند. همینقدر خوب است که به ارتباط پیچیده و متقابل «چند عامل» اذعان دارند. و این «عوامل» در حالیکه بر یکدیگر تأثیر دارند، کیفیات جوهر مستقل خویش را، که کسی نمی‌داند از کجا آمده است، نیز حفظ می‌کنند.

ادعای شکوفسکی که قائل به استقلال مطلق «عامل» استحسانی (استتیک) از نفوذ شرایط اجتماعی است، نمونه‌ای از مبالغه‌ای مخصوص است که ریشه‌اش، باری، هم در شرایط اجتماعی است؛ و حاکی از خود بزرگ بینی است که با توسل به زیبایی شناسی، با واقعیتهای دشوار زمانه ما تسویه حساب می‌کند و انتقام می‌گیرد. قطع نظر از این خصوصیت، جعلیات فرمالیستها، دارای همان منطق و متدولوژی معیوبی است که سایر انواع ایدالیسم. از نظر يك ماتریالیست، مذهب، قانون، اخلاق و هنر نمایانگر جنبه‌های جداگانه يك روند پیشرفت اجتماعی واحدست. سیاست، مذهب، قانون، اخلاق، و زیبایی شناسی اگرچه از نظر صناعت تفاوتهای فنی با یکدیگر دارند و پیچیدگیهایی پیدا می‌کنند، ویژگیهای فردی و جزئی خود را حفظ می‌کنند و توسعه می‌دهند، ولی در هر حال، همانا کارکرد انسان اجتماعی‌اند، و از قوانین سازمان اجتماعی او تبعیت می‌کنند. ولی ایدالیستها، برعکس، روند یگانه‌ای در تکامل تاریخی نمی‌بینند که افزار و اندام کارکرد مورد نیاز خود را در بطن خویش آماده می‌کند، بلکه آن را حاصل برخورد یا ترکیب و تعامل يك عده اصول و مبانی - مذهبی، سیاسی، حقوقی، استحسانی و اخلاقی - که منشأ و توجیهشان در خودشان است. ایدالیسم (دیالکتیک) هگل این اصول را (که از نظر او مقولات ابدی‌اند) با دادن منشأیت واحد به آنها به ترتیب و توالی خاصی در می‌آورد. صرف نظر از این امر که این وحدت از نظر هگل همانا روح مطلق است، که خود را در سیر تجلیات دیالکتیک خویش، به «عوامل» مختلف تقسیم می‌کند، دستگاه فلسفی هگل - بخاطر خصلت دیالکتیکش، نه بخاطر ایدالیسمش - واقعیت تاریخی را به نحوی نشان می‌دهد که دستکش پشت و رو شده و محاله‌ای تصویر دست انسان را، ولی فرمالیستها (که بزرگترین نابغه‌شان کانت بود) کاری با پویایی پیشرفت ندارند، بلکه به مطلق از آن، آنها در هنگام لحظه الهام فلسفی‌شان، نظر دارند. در این مقاطع، تعقید و تکسر موضوع معرفت (بزه) را به الهام درمی‌یابند (ولی نه پروسه‌ها را چون به پروسه‌ها نمی‌اندیشند). این تعقید را می‌شکافند و طبقه‌بندی می‌کنند. عناصر (عوامل) را نام گذاری

۱. رودلف استملر (۱۸۵۶-۱۹۳۸) Rudolf Stammler حقوقدان و فیلسوف حقوقی آلمان - م.

۲. نیکولای کنستانتینوویچ میخائیلوف (۱۸۴۲-۱۹۰۴) Nikolay Konstantinovich Mikhaylovsky فیلسوف

و منتقد روس - م.

می‌کنند، که ناگهان بصورت جواهر (ذوات) نیمه مطلق که پدر و مادری ندارند یعنی بصورت مذهب، سیاست، اخلاقیات، قانون و هنر در می‌آیند. در اینجا دیگر با دستکش تاریخ که پشت و رو و مجاله شده باشد مواجه نیستیم، بلکه با پوستی که از یکایک انگشتان کنده شده و در تف تجرید محض خشک شده و این «دست» تاریخ را فرآورد همکاری شست و سیاه و سایر انگشتان یعنی «عوامل» دیگر جلوه می‌دهند. «عامل» استحسانی همان انگشت کوچک است که از همه کوچکتر است ولی نامحبوب‌تر نیست.

«زیستشناسی، قول به اصالت حیات»، همانا بیان دیگری از جدا جدا دیدن روند جهانی است و در نیافتن انسجام و ارتباط درونی آن، اخلاق و زیبایی شناسی مطلق و فرا - اجتماعی یا «نیروی حیاتی» مطلق و فرا - طبیعی چیزی که کم دارد يك خالق است. کثرت عوامل مستقل، «عواملی» بی‌آغاز و انجام چیزی جز «چند خدایی» به‌هیأت مبدل نیست. همانطور که ایدآلیسم کانت، از نظر تاریخی همانا ترجمه مسیحیت به‌زبان فلسفه خردگرایانه است. همینطور هم همه انواع قالب ریزیهای ایدآلیستی، تصریحاً یا تلویحاً، به‌قبول خدا بعنوان علت العلل می‌انجامد. در مقایسه با الیگارشی يك مشت «نیمه مطلق» که در فلسفه ایدآلیستی هست، خدای واحد شخصی، بیشتر مایه نظم است. همینجاست که پیوند عمیق و پنهانی بین رویه فرمالیستها بر مارکسیسم و رویه مذهبی علیه داروینیسم نهفته است.

مکتب فرمالیسم، ایدآلیسم دست و پا شکسته‌ای را به مسائل هنری تحمیل می‌کند. فرمالیستها تعلق خاطر مذهبی گونه‌ای دارند. و دنباله روی یوحنا ی قديس‌اند. معتقدند که «در آغاز کلمه بود.» ولی ما معتقدیم که در آغاز «عمل» بود. و کلمه صدا و سایه آن بود.

فرهنگ فرزاد

تفسير لغات

حقیقت، حقیقت نسبی و مطلق

Truth, Absolut and Relative

حقیقت عبارت از بازتاب درست و موثق واقعیت در اندیشه است که سرانجام باید در عمل اثبات شود. واژه حقیقت در مورد اندیشه‌ها بکار می‌رود و نه خود اشیا یا وسایل بیان زبانی آن‌ها.

حقیقت نسبی و مطلق

این مقوله‌ها تعریف تکامل شناخت و تشخیص نسبتی است میان الف) آنچه شناخته شده است با آنچه با گسترش دانش‌ها شناخته خواهد شد ب) آن بخش از شناخت ما که ممکن است با گسترش دانش‌ها تغییر یابد، دقیقتر شود یا رد گردد با آن بخش که انکار ناپذیر است. تعریف مذکور به این پرسش که «آیا انگاره‌های انسانی که گویای حقیقت عینی هستند می‌توانند آن را (حقیقت عینی را) بگونه ناگهانی، کلی، نامشروط و مطلق یا فقط بگونه تقریبی و نسبی بیان کنند» پاسخ می‌دهد. حقیقت مطلق یعنی شناخت کامل و جامع واقعیت که در آینده هرگز رد نخواهد شد. شناخت در هر مرحله‌ای از تکامل، وابسته سطح علم، فن‌شناسی و تولید در آن مرحله است. پایای گسترش شناخت و عمل (تجربه)، بینش انسان از طبیعت پیرامون، ژرفتر، کاملتر و دقیقتر می‌شود. بنابراین حقایق علمی نسبی هستند به این معنی که شناخت کامل و جامع (مطلق) از موضوعهای شناسائی [Objects] بدست نمی‌دهند و عناصری در خود دارند که باید تغییر یافته، دقیقتر و ژرفتر شوند. در عین حال هر حقیقت نسبی گامی است بسوی شناخت حقیقت مطلق و اگر آن شناخت، حقیقتی علمی باشد عناصر با دانه‌هایی از حقیقت مطلق را دربر دارد. از این رو حقیقت نسبی و مطلق وابسته یکدیگر بوده میان آن دو، سد عبور ناپذیری وجود ندارد. با گسترش آگاهیهای علمی، خواص اشیا و روابط میان آن‌ها کاملتر و ژرفتر شناخته شده ما را به حقیقت مطلق نزدیکتر می‌سازند. در مسیر تکامل، برخی نظریه‌ها مردود می‌شوند (مثل فرضیه وجود اتر) و برخی مورد تأیید قرار می‌گیرند و به صورت حقایق مثبت درمی‌آیند (مثل فرضیه وجود اتم). برخی مفاهیم از حوزه دانش بیرون رانده می‌شوند (مثل ترموزن و فیلوژستین). دیگران دقیقتر و خلاصه می‌شوند (مثل مفاهیم همزمانی و لختی [Inertia] در مکانیک کلاسیک و در تئوری نسبیت و جز آن‌ها).

نسبیت گرایی

Relativism

گرایشی فلسفی است که به نسبیت و ذهنیت شناخت وجه مطلق می دهد و با تکیه به قانون نسبیت، براین باور است که شناخت ما بازتاب جهان عینی (برون ذهنی) نیست. این دیدگاه در فلسفه یونان باستان از آن گورگیاس بوده. در عین حال در تکامل منطق دیالکتیک نقش مثبت داشته است. نسبیت گرایی بطور کلی در تمام دستگاههای فلسفی انگارگرایی ذهنی هست از آنجمله در انگارگرایی «فیزیکی» نسبیت شناخت فقط به این معنی که هر مرحله تاریخی آن به سطح معینی از تکامل نیروهای تولیدی و علم محدود است - و نه بمعنی نفی حقیقت عینی - پذیرفتنی است. ولی نسبیت گرایان فلسفی بر این باورند که همه حقایق فقط نسبی هستند و تکامل علم تنها عبارت از رشته خطاهایی است که به ترتیب جانشین یکدیگر می شوند. بنابراین از نظر ایشان حقیقت عینی مستقل از ذهن شناسنده نمی تواند موجود باشد.

مطلق و نسبی

absolut and relative

مطلق مقوله ای فلسفی است بمعنی ابدی، نامحدود، نامشروط و بخودی خود کامل و تغییرناپذیر. این واژه در فلسفه اسلامی بمعنی خدا، در نزد افلاطون و ارسطو علت غائی، در فلسفه فیثته [نفس] [ego]، در فلسفه هگل اصل جهانی [روح مطلق]، در نزد شوپنهاور اراده، در نزد برگسون شهود یا اشراق. از دیدگاه فلسفه مادی - دیالکتیکی این مقوله جدا از مقوله نسبی غیرعلمی است. نسبی هر پدیده را در رابطه و در وابستگی اش به پدیده های دیگر می نگرد. بطورکلی ماده متحرك، مشروط و محدود به چیزی نیست. ابدی و پایان ناپذیر بمعنی مطلق است. ولی شماره نامحدودی از انواع ماده اشکال متحقق و خاص حرکت آن که دائماً جانشین یکدیگر می شوند، موقت، محدود، گذرا و نسبی هستند. هرچیزی نسبی است ولی جزئی از يك کل است و به این معنی همواره عنصری از مطلق در خود دارد هرچیز که در این رابطه نسبی است در رابطه دیگر مطلق است (در مطلق نسبی و در نسبی مطلق وجود دارد). پس تفاوت میان نسبی و مطلق نیز نسبی است.

شناخت

knowiege

شناخت برآیند کار و اندیشه انسان هاست، که روابط قانونمند جهان عینی همواره دستخوش تغییر را بصورت مفاهیم و در قالب زبان باز می آفریند. گوهر شناخت نمی تواند بدون افشای طبیعت

اجتماعی فعالیت پراتیک انسان به فهم در آید. قدرت اجتماعی انسان درشناخت متمرکز و متبلور می گردد. این واقعیت، در تاریخ فلسفه، پایه ای شد برای دستگاههای ایده آلیستی (افلاطون و هگل) در ارائه مفهوم خود بستندگی و خود بسامانی ایده ها که در واقع چیزی نبودند جز برآیند ایده ای فعالیت اجتماعی انسان. ماده گرایی پیش از مارکس، شناخت را برعکس، برآیند کوشش شناختی فرد یا تجربه فردی می دانست. جهان بینی مزبور که برحس گرایی افراطی استوار بود این حقیقت را نادیده می گرفت که انسان فرایند شناخت را با دستگاه «حاضر آماده» ای از مفاهیم و مقوله ها که پرورده جامعه است آغاز می کند. نقش مستقیم شناخت، برگرداندن مفاهیم متفرق و پراکنده به شکلی عام است طوری که آن چیزی را که همچون مبنای استوار و ثابتی برای فعالیت پراتیک می توان به دیگران انتقال داد در آنها حفظ کند از این دیدگاه شناخت با استنباط های حسی - تصورات عامیانه ای که مبین خواص قابل تغییر و تجربی اشیاء هستند - متفاوت است.

مندرجات شماره ۴ اندیشه

درباره بورژوازی ملی • شیعه، قدرت حاکم و
مبارزه طبقاتی • فاشیسم و انقلاب اجتماعی •
درمورد مسائل پارلماناریسم • مشی مستقل
سیاسی • نفوذ مذهب براندیشه اجتماعی ملل شرق •
میلیتاریسم و امپریالیسم • استبداد بارین •
جامعه‌شناسی توسعه یا جامعه‌شناسی استثمار

۱. فرخ • سلمان سروش • راجانی پالم دات • جرج
لوگاج • باقر مؤمنی • پولونسکایا - لیتمن • رسول
نفیسی • هری مگداف • عبدالرحمن کواکبی • جمیز
پتراس

کمونستهای انقلابی
www.k-en.com
info@k-en.com

بها ۱۳۰ ریال

مرکز پخش: میشا، خیابان فروردین، تلفن ۶۴۱۸۱۸